

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَأَمَّا بَعْدُ فَأَعْلَمُ أَنَّ هَذَا كِتَابٌ
مُسْتَعْتَبٌ فِي عِلْمِ الْفَرَاسِقِ

تصنيفه على يد المصنف المحقق الميرزا محمد باقر
مستوفى دروس دارالعلوم قزوین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مُعْتَبَرٌ فِي عِلْمِ الْفَرَاسِقِ
مُعْتَبَرٌ فِي عِلْمِ الْفَرَاسِقِ

تصنيفه على يد المصنف المحقق الميرزا محمد باقر
مستوفى دروس دارالعلوم قزوین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَأَمَّا بَعْدُ فَأَعْلَمُ أَنَّ هَذَا كِتَابٌ
مُسْتَعْتَبٌ فِي عِلْمِ الْفَرَاسِقِ

دخانمبسه	۲۰۳۶۲
فنمبسه	۱۲
کتابمبسه	



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و افراجه از دایره عروض بیان خدای تعالی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین اما این بول بول
بیست ساخته و شکر بیک شکر نام از کف میزان او زبان صانعی را زیباست که قدرت کلامش خیمه آسمان
با این همه فاصله بدون اسباب او تا در افراخته شمع خدایک بسط زمین ساخته و فلک را با بالایش افراشته
و صلوات متدارک کمالی را احاطی است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را محبت و محزون گردانید
و تحیات تقارب و یگان شاه بیت قصیده رسالت را اولی است که توانی ایشان را از عیوب غنی
جلی و در پانیده شمع رسولیک بالای نه آسمان به رسید بحسب منور جو جان اما با صد نشین او دیگر می
معرفت پیچدانی و نامی خادم عالمان انصاف پناه بند سزاگانه محمد ^{صلی الله علیه و آله} صلح عقباه خیر است
سجدهست قافیه سجان آئین فصاحت و سخنان چمن بلاعت التماس سیدار در پیشتر این نه معیار
با حاشی شرح میزان الا نکار بطریقی انطباع پذیرفته که در فائمه الطبع آن شعاری باین اشعار هست

توفیق خداوند تعالی	که از جودش موجود جمله	برای خاطر اجاب خلص	نوشتم شرح بر معیار زیبا
مگر نه یکیه هر شب اندک اندک	همیکو دم ترا و شمش	بجز حش همان مطبوع	باین در زنتا شمش
کتابی بویسج از دست	باین شرح از سر نو یافت	خداوند قبول طبع گردان	حتی مصطفی خدای طه
بگفت اشقیه تاریخ تماش	از بی معیار شعار حشا	در آنجا که اشالی بن سوید	در نظر ثانی از محمود

و اثبات گزینن نمیباشد همچنانکه در خانه مسطوره باین عبارت اشارت کرده شد چون سبب قلت است
در استعجال شتاقان سرایان است هر قدر که مهیا میگردد و در بقا طبع ریخته میشد نوبت ملاحظه ثانیه است
ایست حواشی کوچک بزرگ بطریقی واقع شده که اگر صاحب سلیقه بتربیتش پردازد شرح مستوفی ازین
میتوان بود است و اگر توفیق ایندی یابوسی می بخشد رقم الحروف خود بهت بر ترتیب و تفصیل بعضی
خواهد گماشت و بعد از آن در شتار شیخ در اطراف و قطار دوران بزرگه مالتق انانق و نزد کسان کلمات
مشویدراتق ایفای و عدد هتند و مرقه بعد از خری بر سر صرار و معتاد بر فاستند ثانیاً است ترتیب
حالی المثن بر گماشته شد و قلم اصلاح بتهدیه ^{بهدیه} برده شده و هنوز بنام سوادش سرایان جلوه از
سختی باین نشده بود که از بر سلطنت اوده و قدر دانی جناب ستلاب امیر و صدر علوم حکیمه غلامون در
و در فنون فلسفیه ارسطوی زبان انهم و زکا عقل عادی مشر و بقوت حافظه که با لاج محفوظ ازین خیال منظره است
علای اعلام از زده بر خاتم و به تصور کمالش قوت ناطقه را از بان در کلام کمالان هر تن پیش هم در این
پسندان مستقیمان با گماشتن از فیض تعلیماتش گمانه او ان از پاس شخه حدیثی در برابر اثر یک است و
روی آتش خال رخسار آتشاک نظم بیداروش نگا هبانت آسایش درین درجه است و سایه زور
عدل بگنجد و هیچ ستم از باز بر کند که نوشیر وان داد در عدل انصابت عدلش گفتن بگردن انصابت
که او مجاز بوده است و مدوح حقیقت و حاتم طائی را در بقل و عطا هتایش قدر دلول خون به سختی
که او قطره بود و خباب امیر محیط است نظم در نظر است قدر دانی درش و حاتم است هر گدای درش
مور این عهد پدید و امان را که شود و نیز بان سلیمان را چه چادر صبح چون لیاقت سایبان خرد گاهش ندارد
هر صبح بر گرانش سازند و بحر شوق چون پیش گمانش بگم خدمت بر روی آرد هر شام چادر ظلمت بر سرش
می اندازند شعر سفاسی هر ظلمت شام است و صنیای قمر سایه بام است و خزینه خاطر در ایام
بحریت معلول آتی سخن و سینه نکست آئینه معدن لعل با قوت مضامین روشن طبع سلیم بیخ امیر این حاصل
مضمون از عرش می آرد بدین سبب شعری باشعری آب و تابش آب و تقابل ندارد و تقطیع ایضیه میثالی بودی
جدید کرده که یک تازان بسطیر جزه خوانی رویش نتواند بود و مایس مانی نازک خیالی شکل ظهور آورده که نشانی
بزم سخندان قریبش انور نیارند و شاه این کلام غزلها و دیوان جناب عالیست که از مطلع هتقطع جاود کرد
و شعر عالیست هر بیت مشکلی برو خانه وصل بریزد و ان معانی پرورده هر غزلی بی آهواز رخسار غزل و شت
شیخ تر خطم از قلم لفظیکه بیرون میشود و دام به طیر مضمون میشود و پیش زلفین نظم نواب زمین
بزیبانی لالی و دل خون میشود و رحمت پرورده قریب از ای اهل فضل و هنر امیر ابن الامیر ابن الامیر

جناب نواب محمد یوسف علیخان بہادر صاحب شیر شہر ہوتا ہوا گروہش مہراہ * ہذاوند ملک و خداوند عالم
اللہم کما زوت ملکہ ضاعفہ کذلک الی یوم القیامہ * و فضل علی العالمین تیرہ والاگرام از لکھنؤ پر ہم پور
کہ بحقیقت از اسرار آرام پرست رسیدیم و این تازہ از مغان راسترا دارا ہدای حضرت و ابکہ پیش ندیم
کہ بر معیار عیار زریا شد و پیش جوہری قدر گوہر شگفت نیست کہ در معرض قبول جاگیر و در نظر حقیقت
جلوہ آسمان پذیرد شہر تسکین بر پلائی شدہ ہر فی سرو پارہ شاہان چہ عجیب کہ نیازند گدازا * *
تذییل در ترجمہ مصنف علام آورده اند کہ خورشید وجود خواجہ نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع قہار
روز شنبہ یازدہم جمادی الاولی در سنہ پانصد و نود و ہفت ہجری از مشرقستان طوس طلوع گردیدہ علم استیاز
بر عنان آسمان افرشتہ گویند پیش با خود خواجہ قدم اول بعالم شہور و در نزد بوم ہر دو سادہ از احوال
تم گذشتہ و در زیانیکہ امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدید آورد فرمود سخن خواجہ نہ سال و پنجاہ بود و او در
علوم حکمیہ شاگرد فخر الدین زامارست و او شاگرد سید صدر الدین سخری و او شاگرد فضل الدین عیلام
و او شاگرد ابو الباقس بلو کرعی و او شاگرد بہمنیار شہر تلامذہ شیخ بوعلی سیناست و فضائل و کمالات این حکیم
دمان و فیلسوف دوران از غایت شہتہار کا شمس علی رابعہ النہارہ متیاج شرح و بیان مدار و گاہ گاہ منکر
شعر ہم مینود اور بہت رباعی موجود بحق وجود اول باشد * باقی ہمہ بوم ہم منجیل باشد * ہر چیز خرا
کہ آید اندر نظرت * نقش زمین چشم احوال باشد رباعی این چیز و این شکل موم ہم چہیت * وین اثر
سلج مجسم چہیت * خوش ہوش کہ در شہین کون و فساد و وابستہ بکیدی و آن ہم چہیت * و شیخ ابو علی
کہ این رباعی مشہورست رباعی ما ہم لطف حق تو لا کردہ * و زنیک و بد خویش ترا کردہ * آنجا کہ خفا
تو باشد باشد * نا کردہ چو کردہ کہ وہ چون نا کردہ * خواجہ در جواب گفتہ رباعی ای در ہمہ عمر خود بدیا کرد
* و انگاہ بر جہت تو لا کردہ * بر بعضو مکن تکیہ کہ ہرگز نہ بود * نا کردہ چو کردہ کہ وہ چون نا کردہ * اما انصاف
کہ رباعی شیخ ہمہ عمر خیاں کہ این رباعی فرمودہ رباعی می بخورم دہر آنکہ او اہل بود * می خوردن
نبرد او اہل بود * می خوردن من حق زائل میدانست * گر من بخورم علم خدا جہل بود * خواجہ جوابش
ہم رسانیدہ رباعی این حرف نگوید آنکہ او اہل بود * زیرا کہ جواب شہدات سہل بود * علم ازلی علت
عصیان کردن * نزد عقلا از غایت جہل بود * و گویند رذری خواجہ بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق
سولی این رباعی ہر ستاد رباعی اجزای پای کہ در ہم ہویت * بشکست آن روانیہ را رویت
چندین سرو پای نازنین و بر دوست * از بہر چہ ساخت و ز برای شکست * کاشانی جوہر ہوش
ز ہم فرمود رباعی تا کہ ہر جان در صدق تن ہویت * از آب حیات صورت ہر کوم بست

گوهر چو تمام شدند با شکست + بر طرف کله گوشه سلطان نشست + و خواجہ تصانیف عالیہ تصنیف
داد که کند فکر علمای این زمان بر کنگرهای بلند یعنی از انهاییست که رسیدن به اسرار و انوار است
شرح اشارات و منطلق طبیعی و الهی و شرح صد کلمه طلیس و نجوم و اساس الاقباس و منطلق و تخریج کلام
و اوصاف الاشرف و در سلوک و انقلاص ناصری در حکمت عملی و تخریر اقلیدس و هندسه حاجی علی و تذکره
زبان عربی و یونانی در رساله حل الاخیل و زبده زبان فارسی در سئیت و رساله حساب و نجوم و تخریج احوال
در رساله سبب در سطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله حیر و قدور رساله در جملات کاتبی و تخریج
و تخریص لمحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب
کمال انصاف معیار الاشعار و در فن عروض مگر ظاهر خیانت می نماید که نسبت نظر ثانی خواجہ برین کتاب بسیار
و اندک مثل دیگر تصانیفش متداول گرسین گردیده و صاحب دینیه علوم می آرد که انتساب کتاب تخریر و حساب
محقق کمال استوار دارد مگر شیخ اکمل الدین در آن شرح تخریر خود آورده است که استاد من علامه سیراج
میفرمود که من از پیشتر حق خواجہ امیل الدین شنیده ام که خواجہ آن کتاب انبار الیامت تصنیف کرده و فانی
بانه و این مطهر علی شاگرد رشید خواجہ بکبیش سپید است و در کتب تخریر می نگارند که آن در مستقصا
از خلفای عباسیه بولایت قستان خدمت ناصر الدین محمد ششم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه فرقه
اسمعیلیه بودند از رشیده اخلاق ناصری را پایش تصنیف فرمود و او کمال قدر وانی پیش آنکه غراز کرد
می نمود تا آنکه تصنیف عربیه در مستقصا باشد انشا کرده همراه مکتوب خود پیش فرید الدین عظیمی قمی ویریش
که در سبب تشیع داشت بغداد فرستاد عظیمی پیش کردنش از خلیفه مصلحت ندیده بر تقاضای تصنیف بنام
ناصر الدین محمد ششم نوشت مولانا خواجہ نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نمود
ازین اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین محمد ششم خواجہ را در قلعه الموت از غلام
اسمعیلیه حبس نمود و خواجہ تصانیف مشکله مثل محبلی و غیر آن در آنجا تا لیت میفرمود تا آنکه در استیلا
ایمان پلاکو بنیر چنگیز خان و تخریش قلاع اسمعیلیه از حبس بجات یافت و گوگسب اقبال خواجہ از تقریر
بارگاشش با فنی تر قیما ترافت و بلاگو تخریر و محاربه و مقابله با حاکم بغداد و انداخت و خلیفه
عباسی باطل بغداد و سائل عباسی با انواع عذابها بکمال ساعت و بعد فرام از تخریر عراق عرب
حسب فرمایش خواجہ بنویسد الدین غرضی و نجم الدین کاتبی را از خزین و فخر الدین مراغی را از موصل
و کهن الدین اضلاطی را از قلعین برای مشارکت خواجہ در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه هجدهم
جمادی الاولی سنه سیج و پنجاه و ستا تا آغازش واقع شده طلبه شسته بر گمانشست و علامه قسطلی الدین

میگوید هر دو من شبهه مذکوره و منقول از ابن عربی در کتب اخیر صریح است یا عرض معنی مکانیکه معارضه
سیر گفته باشد و این علم نیز شناختن احوال معاینه میگردد یا عرض معنی که است و چون خلیل احمد در کتاب علم
علم شد نامش تبرکات نام که گذشت که عرض مهم نام وارد یا عرض معنی ابرویست است چون در آن
بسیار باشد و این علم نیز مشتمل بر منافع عدیده است باین نام می گویند که در هر یا از این جهت که چون حروف
یعنی عرض معنی کشف ظهور و در باین علم در آن صحیح شعرا از تقییم تکشف می شود باین نام می گویند که در آن
علامه در آخر کتاب و سبب تمییزش میگوید این علم یا باین سبب عرض خوانند که مشتملست بر معارضه کردن
شعر با اصول امکان اهل فن و وجه دیگر نیز ذکر کرده کلیتتخص و قوافی جمع قافییه معنی پس آید و چون قافییه
آخر ابیات باشد حقیقه جائیکه ردیف نباشد یا حکما جائیکه ردیف بود در حقه شعر را قافییه و علمی که مشتمل باشد
به بیان کاش آنرا علم قافییه گویند و قوله قوافی مضافست بسوی قوله شعرازی و فارسی و در بعضی نسخ
فارسی لفظی نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که بدو برای کوه بدان کلمه میکنند اما معنی نماند که این قبیله
و تقایست احقرانی چه نسبت این فن به فارسی درسی و غیر آن بهر دو برابرست که با تقاسم بعضی دوستان
مرتب کرده شد و آنرا معیار الا شعرا نام نهاده اند معیار یا بگستر معنی و زینست و بر میزان یعنی آنچه بان وزن
قدش می معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و هر که در ادبها و از اینجا است مطلقش بر محکم که در آن استخوان در میان
قال العلامة البحرانی فی حاشیه علی شرح المطلاع یقال در سبب صحیح المعیار از آن کان جدیدی نفسیه خالصه من
و لغزش و فاسد المعیار از آن بخلافه الی آخره قال المعیار بطریق علی المیزان ایضا بکلمه معیار و معیار معنی
و در توضیح به الفارابی فی دیوانه و آنچه بری فی صحاحه و در مصباح المیزان می آید و معیار لغتی حاصل نظام و آن
و این مختصر مشتمل بر مقدمه و آن دو قسم میباشد مقدمه علم و آن عبارتست از آنچه بدون معرفت آن شروع
علمی که این مقدمه مقدمه نیست ممکن نباشد و آن منحصرست در معرفت آن علم بهر نحویکه باشد و در آن
فائده آن قسم دوم مقدمه کتاب آن عبارتست از آنچه قبل مسائل برای افاده بهریت مذکور نمایند
و مقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که رای موقوف علیه تمام چیزهای دیگر و آن اندراج یافته در ضمن
من در اصل معنی نوع و قسمست و در اصطلاح اطلاقش بر علم بدون شائع گردیده و فصاحت جزئی نیز
مثل فن مصاحبت و فصاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شیء حقیقت قوافیات است
و این لفظ در اصل نامی بوده است و چون از حقیقت شیء بلفظ ماهی سوال میکنند و در جوابش حقیقتش را بیان
می نمایند مثلاً می پرسند انسان ماهی است یا نه میگویند حیوان مطلق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
ماهی شد زیرا که جواب را با سوال منبسطی و علاقه مخصوصست لهذا برای نسبت و ما برای نقل از موهبت است

اسمیت در آخرش لایحی کرده صرح به انفعال اللابوسی فی حاشیة علی شرح المرقف بالجمہ فجد الحاق یا
نسبت مشدود تا ماهویت گردید پس منہ ہارا کبیر و بدل کرده و اور یا کرد و یکی را از سہ یا انداختند
و بعضی او ہوا بعینہ حذف میکنند چنانکہ و او منہ ہوا علم لوقت نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال
شایع الاصول مال ہر دو واحد است امام فخر الدین ازنی و تفسیر کبیر سفیر ماید الرجل اذا اراد ان یسأل
عن حقیقۃ من الخقائق فانه یقول مالک الحقیقۃ و ماہی ظما کثر السؤال عن مغزۃ الخقائق و صنعوا ہذہ اللفظۃ
ما ہذا الحقیقۃ فقالوا ما ہیہ اشئ و حقیقۃ لمخصوصہ و ذاتہ لعنیۃ و قال علی حلی در حاشیہ شرح مواقف بن مکارم
چنانکہ ماہیت بہا منسوب بہا ہوست ثابت ہمزہ منسوب بہا ہوست ہر دو مرادون یکدیگرند و در حقیقہ
ہستارادی تیری اگر دو کماہیت ہمزہ منسوبت با معنی یکجدا کہ در ماہی باشد و چون ہنگام نسبت کماہیت
حرف آخرش اگر می نماید مثل لیتی تبتدئید میم و نسبت فم الفت و آخرش افزونند و بحجت و عوض قبل
بای نسبت کسہ یافتہ ہمزہ بدل گردید و برین تقدیر کہ ای ازین ہر دو مرادون اہل یکدیگر نیست بعضی ہر
کہ ماہیت بہا در اہل ماہیت ہمزہ بود ہمزہ اش را بہا بدل کردند کما تفری فی ایاک سیاک و بعضی لعکس آن
قائل شدہ اند و گفته اند ای ماہیت ہمزہ بدل کردند چنانکہ در ماہی گویند و بعضی ہمزہ میان آورده اند کہ
قیاس نسبت مرکب غیر اضافی است کہ جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بہا ہو و منسوب بہا کی باشد اما
ذکر ماہیت شعر و پنجاب برای استیاز این علم از علوم دیگر است چہ موضوع این علم شعر من حیث الوزن است
اگر گوئی امر ضروری و مقدمہ بیان معرفت علم و غرض آنست ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس
ترک وجوب کریمانہ نسبت محصلین در حکم خطا باشد گوئیم تعریف علی اعتبار مجموع ہو یا باعتبار غرض چون محقق علامہ
من ہا را آخر کتاب آورده و بعد از کہ در اینجا فرمودہ بذکرش در مقدمہ سپرداختہ پس ذکر موضوع علم در اینجا شعرا
سبوی تعریف علم نیز کہ عاقل لدنی القفات ازان منشرح می تواند کرد یعنی چون دانستہ شد کہ موضوع علم عروض
شعر من حیث الوزن مستفہ معلوم توان کرد کہ عروض علی است کہ در ان از شعر من حیث الوزن بحث میکنند
و بعضی تعریف این علم چنین کرده اند کہ قانونیہ تقصیر مراعاتها الانسان ان یضیل فی وزن الشعر و اگر خواہی
چنین گوئی علم بقوانین بعرف بہا الوزن الصیح للشعر من المنکسر و اما آنچه علامہ صدیقی و دیگر اہل فن تخصیص شعر عربی
ساختہ اند و جہش است کہ ایجاد این فن منحصرا برای شعر عربی واقع شدہ من بعد چنان با تقاضای ب پرچہ
مکہ حالا بشیوع در ماورای عربی تخصیص ننشاید چہ آوردہ اند اول آیدہ شعر عربی کفایت حضرت آدم علیہ السلام
و این اشعار در قرآن ہا بل کہ قابل اورا بقبل رسانیدہ بود از ایشان نعل ساختہ اند چنانکہ در کمال التواضع
ان اشیر و ذین المخصر و روضۃ الاحباب و دیگر تواریخ و تہا میرسطور لفظ الخیرت البلاد و من منیہا و درجہ الار

مستخرج و تغییر کنی روی حکم و لون و وصل بشا نشانی که الملیح و خواستی علی با سبیل بی و قوتیلا قد تقینه
و جاورنا حد و لیس یعنی پلیمین الایوت فسطیح و اما علامه مخشری در کتابش میگوید استناد این اشعار بحجاب
شان کذب محض است بل محمول و ملحون واقع شده یعنی با هم حضرت ایشان بر بسته شده است و مشت است بر
لحن و خطا و بصحت پیوسته است که انبیا معصومند از شعر گوئی و فخر رازی در تفسیر کسب مقصدش بر این گفته
شعر مذکور در نهایت رکاکت است که سوانحی تعلیمین جمعا و گیری را سزاوار نماند پس چگونه منسوب و بکنی که
علمش صحیح باشد بر ملاکه و نظام مینیا پوری در تفسیرش می آورد دعوی عصمت جمله انبیا از شعر گوئی مسلم نیست
گویند از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و او مذایر و متعال در نایش فرموده و ما علمنا اشعر و ما یعنی که
و اما دعوی رکاکت بحیثیت مذکوره پس مکابره است خدا مقام سنج و طلال محمل شعر مصنوع میباشد که حساب
کشف در وجه بلوغش می نگارد و الملیح را اگر بحیال آنکه لفظ نباشد بیجاست مضامنت مجبور خوانند چنانچه
یعنی اختلاف حرکت وی لازم می آید و اگر مخرج خوانند بر آنکه فاعل قل واقع شده و لفظ نباشد بیجاست
حذف تزمین نیز لازم آید راقم الحروف گوید جواب این خدشه ممکن است با اختیار حذف تزمین بنا بر ضرورت شعر
که جائز است مع این لاکت غیره و قد اذخناه فی رساله مفردة و این سخن تا ناید قیل نیشاپوری در عدم سخن
رکاکت من ناید با چون علامه مخشری و دیگر مفسرین بهترین معاصرت انبیا از شعر گوئی ساخته اند و ما
بی سندی نخواهد بود پس سخن و تخمین نیشاپوری تصدیق نمی نسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم عموم
بجمع انبیا اتمالی بیش نیست که و بدان صحیح آنرا قبول نمیکند و کیف لا که امام محی السنه فرمای بلوغی معالم
بعد نقل این اشعار استنادش بسبب قبحی بحضرت آدم از ابن عباس می آید هر که این اشعار را با حضرت آدم منسوب
می نماید کاذب است چه همه انبیا در شی شعر گوئی برابرند لیکن چون قابل با سبیل قیل منور حضرت آدم علیه السلام
زبان سرمانی مرثیه اش بطریق شرف فرموده با شیت علیه السلام وصیت کرده بود با اولاد ایشان بمنقول
گردیده بطور توارث به یعرب بن مختطان رسید و چون او در وقت زبان سرمانی و عربی بود و فکر شعر نیز
س نمود آن مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بران مزید کرد و مگر از مرثیه مذکور حضرت آدم
فقط در بیت اول نقل کرده و ابیات فرید بر این آورده نظم و ابالی را از او بکسب و در سبیل تضمنت آن
آری طویل البیوه علی غما و مثل انما من حیاتی مسترح پس نابراین تحقیق اول کسیکه از اشعار امی عرب گفته
یعرب بسطورت است اما چون در متن شعر بطولی نمیداشت در حداد شعر اسعد و نشد و او را این سر شین در
طیقا ب اشعار و غیر آن نقل کرده اند که شعری عرب چهار نوع بوده اند اول جا بلین قدیم و اول کسیکه
از ایشان شاعر نام دارد بوده مملکت است و خالویه در کتاب لیس می آورد اول ایشان ابن خذام است

و شتاب در امامی نمودن و سینه زدن و احوال شخرای جا بهت بچار صد سال قبل اسلام که نوشته اند نوع دوم
مفترمین که آخر جا بهت اول اسلام را در اک کرده اند سوم اسلامین محسن چهارم محمد بن ایشا ترا
طبقات اولی و ثانیه و کذا با جمله اولیت مهمل بل این خذام در شعر گوئی با اعتبار شعر کسی نامد است
که بر اصناف سخن قدرتی داشته اند و دره برایت مطلقه از تعبیر واقع شد و گویند اول کسی که در فارسی
شعر گفته بهرام گور است و این شعر را بدو منسوب مینمایند شعر منم این چلی و مان و منم ان شیرین نام بهرام
پرده بوجله + و جنبی نظام مصرع اول از و سلم داشته اند اما در عهد اسلام با دو نظم دیگر یعقوب بن شیب
صفا است که در سنه دوسده و پنجاه و یک هجری آتلیا یافته و از زعم سماعی روایت میکنند و بعضی
تایم سفدی را که در عهد دوسده صد و پوره اول شعر فرار داده اند و برخی بر آنند که بانی تصیبه نخستین شعر
خواج عکاس مرویت چه هر گاه رایت مامون خلیفه عباسی سائید و بر سب خط مروانداخته آگاه بر شهر مظهر
حال تحت گذرانیدند از آنجا که عکاس از فضیلتی آن بلبه و نامی زبان فارسی و عربی بود تصیبه
زبان فارسی ایجاد نمود و از نظر خلیفه گذرانید و بهر آن در دنیا رسیده و وظیفه سفر فرار کرد و ابتدا می خلافت
مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زبان خواج عکاس مروی به زبان سفدی
تقدم دارد و باید داشت که ابتدای شاعری فارسی در وقت اموی و شامی بوده است چه تا آن زمان
تالیث اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند که در ادواته را بعد از آن در ردی تصانیف خوانند
طرح مداحی نهاده و او هر سخن را در سلک نظم کشیده و بعد از آن شعر فارسی بر زبان آوردند و آنجا که
رسیده و ابو الطیب بلخی که شعر عربی را مجد کمال و مرتبه ختام رسانیده در سنه صد و پنجاه و چهار هجری
آب شیرینا چشیده بود و تمه اول کسی بود و بعد از او من پرده و بایر فرزند او شده خلیل بن احمد بن زرار
بن مالک بن نعم بن عبداللہ بن مالک بن مضر بن ازوی است که چهار صد و سی و یک ساله از آنجا که
علم جدید که دیگر را تصیبه باشد کرده بود و از و تقاضای و شایع استجاب فرموده مابین علم لهم صفت
و پنجاه هجری خراسان چنین واقع شد که خلیل در بازار صفاری بن میگذشت که بعد از آن در آنجا که
ملشت بجهت عیارتش در سنه دوی موزیستی بخاطرش بجز سائید از آنجا که او بهر آنجا که
صفت مشهور بود و در و علاقه افغانی در عیث شجر می آورد شعر پانی در آنجا خاص زار و برای بیان
بجویشا نیز معین بوده اند و آنجا که عیث پیری و ارجل مسیحی کرده اند پس بعد از آن که خیری از آن
بخیزد پس سینه باشد که استقامت در برابر از این من برواخته و هم آنجا که گویند و این است
بخیه مصنف علام و در خیره آب و در خلیل مشیر ازین القاب بلا تردید احوالی تغییر است زاده است

که لقب پر علیت که خاص لواط است از علت های مقدم چهار پایی گرفته و آنچه خاص لواط است از
علت های مرفوعه است زیرا که نام تفاعیل مایه و در اصل معنی تسمیه تغییرات آنها بعلت های مقدم و مرفوعه
والله اعلم بحقیقه الحال سر الرعاب بهر حال علمای سیر و توحیح در برهت ذکاوت و وجودت و با
خلیل بجز از صفا کسی را نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر از نقل میکنند که شخصی در پیش دوست
ظلمت عصر مردم تقسیم مینمود که از آن شفا میدیافتند ناگاه بر و اهل حاجت تلاش آن نسخه متحیر ماندند
خلیل آنرا با بار می شکند و هر بار با عانت قوت شامه و تند می خورد و اهل را از آن هر کس بیان
مینمود تا با نرود جز و رسید چون آن مجرب را ساخته احتمال کردند مثل سابق تاثیر بخشد من بعد و
آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از حساس خلیل است باقی اجزا بینهها برآید و که خلیل
اولی کسی است که جمله بیت شعی بر از یک بیت جمع کرده و آن غنیه شعر جمیع شعی بود که پیش از
افزودنت سیحلی از جمع بهانه معطار و در غنیه نظم مسطر است که خلیل و فرعی شعی شعی
که پیش از شنیدم بر دم و نمود که بدیش را جز آن در گرفت چون سها مین استجاریش که در عمر من حکایت
کردند بفرزندند که خطاب کرد بظلم و کثرت تعلم با اولی عزیزش و او گفت اجهل انقول عسر ذکاک
لکن جهلت مقالتي فعدتني و علمت انک جابل فعادرتکما و آورده اند که ولورث خلیل بر صید
از آن شده و وقتش در کسید و پنهان و در سبب انتقالش برشته اند که در خاطر خلیل بر صید است که حساب
اختراع کرده که نیز خود تعلیم نماید تا نقصانی در فرسی بجز یک نس از فر خرید یا محتاج از فر و شدگان
بازاری بر نداد و درین فکر و باب ایاب مینورد که بعد از توفی منتسب استاد و جان بحاستت جزا
در و او را الله اعلم بحال العباد و ذکر صاحتی و ان بالکسر اذنت یعنی پیشه کاریگر است که در افی ان
اما در اصطلاح اطلاق بر علم شائع گردیده که شعر را بدان اطلاق باشد و مراد از تعلق شاعر عام است از آنکه
مثل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تخمین یعنی وجه شعر اگر چه بدون آن ممکن است بدین
حسب خوبی شعر نیز آن حاصل نشود و آن فصلت فصل اول در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد در اینجا
تعریف جامع جمیع افراد محدود و موانع از دخول غیر است خواه منطقی باشد یا رسم و این جمله است
در فنون ادبیه که این فن نیز جمله آنهاست شیوع یافته که قال العلامة البحر جانی وین از آنکه منطلق
مراد باشد چه شعر مراد است هر چه در مقام هم منطقیه معتبره از حد و بود و شعر با کسر در اصل
دانشین است از حد و کفرم کذا فی القاموس و اما باعتبار اصطلاح پس نزدیک منطقیان کلام خلیل
مغفول از تفصیل یعنی مثل بحر تصانیف تخیلیه که صورت است با صفا و انصاف نفس و امثال آن با تفصیل

مخبر بحسب فصاحت و متانت بیتی چو فرود ابراید بلند آفتاب + من و گز و میدان و افرا سیب
و بحسب غایت معنی شعر نگر چه شوم جهانی است اینکه جنت از جنت + خوشی نیاید تا پدید ز جان نبرد
و تشبیه و استعاره نیز از جمله محاکات لفظیت و باشد که بسیار را بود مانند آنکه از روی تشبیه ماه عبارت
کنند و باشد که مرکبات را بود چنانکه از لفظ روز و هر یک بیان میسین و بندق زمین عبارت کنند و باشد که در
را بود چنانکه از پستان به انار و از روی گل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال
بستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات مذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق برگردن و
از بیان شمشیر نیز و باشد که مشهور و ذائع بود چنانکه از چشم نگر و از قد بر و سبی عبارت کنند و باشد که
باشد چنانکه گفته شعر نجات لغش گرد قطب گردانند + چو اندر دست مرد حب فلاحین + و
محاکات را چهار سبب بود اول تقصیر در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند ^{دو} و دوده چو آهوی بر تیر چو
دوم تحریف چنانکه گفته اند ^{دو} ز بانش در بیان همچو بانی + و مراد از بیانی شمشیر است سوم کذب ممکن
چنانکه گفته اند ^{دو} از لاله رنگ و بوی بشوخی ر بوده + چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود چهارم
کذب محال چنانکه گفته اند ^{دو} بلال دارنج رویشش گرفته خسوف + چه خسوف بلال محال بود و نیز مصنف
علام در فن خطابت ما ساس بتبعیت قول شیخ در فن شعری آرد نفوس اکثر مردم تحصیل را مطیع تر از تصدیق
باشد چه تعجب نفس از محاکات بیشتر ازان بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر
و خبر مشوخ باشد و غیر مشهور در معرض طلب بان التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ تحریفی مقتضی
تحصیل لذیذ شود و نیز باشد که التفات تحصیل نفس از التفات بعدق باز دار و تصدیق اگر چه باشد
تحصیل انفعال نفسانیت اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول است باعتبار مطابقت با خارج و انفعال
تحصیل از جهت التذاذ و تعجب از نفس فعل بی ملاحظه امری دیگر پس اول بحسب حال معقول علیه است
و دوم بحسب حال قول و با جمله تحصیل و محاکات را تا شیری در نفس سامع از بسط و قبض و هت الی آن
لازم است و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش تا تاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر لشی بلازمه همچنانکه
علام می گوید تا تاثیر سخن باشد و نفس به روحی از جوه مانند بسط یا قبض یعنی ایرات اجناسط و انقباض
شک نیست که این تاثیر وصف سخن است و قاضی بان و لهذا شیخ در منطق منقول الشفای آرد این
هو الکلام الذی یذ عن النفس فتنبسط عن امور او تنقبض عن امور غیره و لکن اما گاهی از تحصیل نفس
مخبر مراد از انداز قبیل اطلاق مصدر مشتق یعنی کلامیکه مفید تحصیل و تاثیر باشد و از اینجا است که علام
شیرازی در ذره التلج در تعریف تخنیلات که اول آنرا در حد شعر و حسن کرده است آرد

و اگر مرادش جرم معدوم با حرکات و سکناست پس ظاهر است که این حرکت هر دو است نه وزن
 و تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد و تساوی ارکان و مصالح و مشاغل است
 در عدد پس مصرع چهارگانه با هم مساوی بودن بنا شد و علی هذا القیاس مراد از تناسب نظام در مقدار
 متناسب مقاربه بودن ارکان با یکدیگر است و قدر صروف پس مصرع ششم سه جمله پس استغفان
 متحد الوزن نباشد و علی هذا القیاس اما یک کن با مراد احتشاج و همچنین مراد احتشاج با مراد احتشاج
 معتبر خالی نبود و اینجاست که خود محقق اعلام در اساس لاقیاس تبعاً اشعار شیخ می آید معنی تساوی
 آن بود که ارکان قول که آنرا عربینان افامیل گویند در همه اقوال متشابه بود و بعد و تساوی چه اگر
 متشابه نبود سحر مختلف شود و اگر بعد و تساوی نبود ضرب مختلف شود و مشن مثلاً با مبدن یک شعر صحیح
 شده باشد که نفس از او ارکان نسبت لذتی مخصوص باید که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موضع ازین
 فن ذوق خوانند یا بجهل یا کم بر قدری از آن ذوق طبائع موزون است و موضوع آن حرکات و سکناست
 اگر جرم نباشد کمتر شعری اندر مراد از موضوع درینجا محل عرض است مثل شایب نسبت الوان حال جرم
 نسبت حرکت و سکون نیز همچنانست که حرکت و سکون حال است حرکت محل آن این کلام ظاهر است
 و تحقیق نیست که حرکت حلول در جرم ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرکت است که شیخ شفا
 می آید و دلیل علی آن حرکت است با تحقیق بعد از لامحاله آن حرکت که از امدت طولت حتی نقیبت بجهت
 و اللین یعنی انکسار فتمت فاقبلت الفادیه او کانت کسره فاقبلت یا ریتها و کانت ضمة فاقبلت
 و اوامیه انکن جینه ان یوقف علی ان تلک الهیة متمتع و لا تتمع الحرف لیسوا تلک الهیة لو کانت
 الحرفه عارضة بحرف لما کانت تمتد و نه فان ما کان عارضاً شیخ فانه لا یقبل الزیاده الا مع ذلک شیخ
 و امام رازی در نهایت العقول می نگارند و معنی بذاک حلول سکون و حرکت لانهما من صفات الایام
 من المراد ان یجوز فی قیاساً جمیعاً مخصوصه و نتیجتاً معروفه یا ضمیمه در ردیفی بل مخصوصه بوجه اولی که در
 ذکر ساخته و الا انما یعنی موضع آن حرکات و سکناست که ضوت غیر معتبر خارج باشد ایقاع خوانند
 پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروف من حرکات و سکناست باشد اگر کوی ایقاع بحقیقت عبارت
 از نور نیست که جاهل شود از اینقرات مخصوصه که میان آنها از منزه معدومه المقادیر باشد و اینجاست که
 معلم ثانی بولفصحا این میگوید الا ایقاع هو المطلق علی انتم فی از منزه معدومه المقادیر و نسبت صاحب السال
 مشرقیه می آید و الا ایقاع جماعه نقرات یجملها از منزه معدومه المقادیر علی نسبت و اضحاح مخصوصه تا در
 مساویات بعد که تساوی تلک لا و در بجز این الطبع اسلم کذا فی دوز التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

و اگر مرادش جرم معدوم با حرکات و سکناست پس ظاهر است که این حرکت هر دو است نه وزن
 و تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد و تساوی ارکان و مصالح و مشاغل است
 در عدد پس مصرع چهارگانه با هم مساوی بودن بنا شد و علی هذا القیاس مراد از تناسب نظام در مقدار
 متناسب مقاربه بودن ارکان با یکدیگر است و قدر صروف پس مصرع ششم سه جمله پس استغفان
 متحد الوزن نباشد و علی هذا القیاس اما یک کن با مراد احتشاج و همچنین مراد احتشاج با مراد احتشاج
 معتبر خالی نبود و اینجاست که خود محقق اعلام در اساس لاقیاس تبعاً اشعار شیخ می آید معنی تساوی
 آن بود که ارکان قول که آنرا عربینان افامیل گویند در همه اقوال متشابه بود و بعد و تساوی چه اگر
 متشابه نبود سحر مختلف شود و اگر بعد و تساوی نبود ضرب مختلف شود و مشن مثلاً با مبدن یک شعر صحیح
 شده باشد که نفس از او ارکان نسبت لذتی مخصوص باید که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موضع ازین
 فن ذوق خوانند یا بجهل یا کم بر قدری از آن ذوق طبائع موزون است و موضوع آن حرکات و سکناست
 اگر جرم نباشد کمتر شعری اندر مراد از موضوع درینجا محل عرض است مثل شایب نسبت الوان حال جرم
 نسبت حرکت و سکون نیز همچنانست که حرکت و سکون حال است حرکت محل آن این کلام ظاهر است
 و تحقیق نیست که حرکت حلول در جرم ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرکت است که شیخ شفا
 می آید و دلیل علی آن حرکت است با تحقیق بعد از لامحاله آن حرکت که از امدت طولت حتی نقیبت بجهت
 و اللین یعنی انکسار فتمت فاقبلت الفادیه او کانت کسره فاقبلت یا ریتها و کانت ضمة فاقبلت
 و اوامیه انکن جینه ان یوقف علی ان تلک الهیة متمتع و لا تتمع الحرف لیسوا تلک الهیة لو کانت
 الحرفه عارضة بحرف لما کانت تمتد و نه فان ما کان عارضاً شیخ فانه لا یقبل الزیاده الا مع ذلک شیخ
 و امام رازی در نهایت العقول می نگارند و معنی بذاک حلول سکون و حرکت لانهما من صفات الایام
 من المراد ان یجوز فی قیاساً جمیعاً مخصوصه و نتیجتاً معروفه یا ضمیمه در ردیفی بل مخصوصه بوجه اولی که در
 ذکر ساخته و الا انما یعنی موضع آن حرکات و سکناست که ضوت غیر معتبر خارج باشد ایقاع خوانند
 پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروف من حرکات و سکناست باشد اگر کوی ایقاع بحقیقت عبارت
 از نور نیست که جاهل شود از اینقرات مخصوصه که میان آنها از منزه معدومه المقادیر باشد و اینجاست که
 معلم ثانی بولفصحا این میگوید الا ایقاع هو المطلق علی انتم فی از منزه معدومه المقادیر و نسبت صاحب السال
 مشرقیه می آید و الا ایقاع جماعه نقرات یجملها از منزه معدومه المقادیر علی نسبت و اضحاح مخصوصه تا در
 مساویات بعد که تساوی تلک لا و در بجز این الطبع اسلم کذا فی دوز التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

و اگر مرادش جرم معدوم با حرکات و سکناست پس ظاهر است که این حرکت هر دو است نه وزن
 و تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد و تساوی ارکان و مصالح و مشاغل است
 در عدد پس مصرع چهارگانه با هم مساوی بودن بنا شد و علی هذا القیاس مراد از تناسب نظام در مقدار
 متناسب مقاربه بودن ارکان با یکدیگر است و قدر صروف پس مصرع ششم سه جمله پس استغفان
 متحد الوزن نباشد و علی هذا القیاس اما یک کن با مراد احتشاج و همچنین مراد احتشاج با مراد احتشاج
 معتبر خالی نبود و اینجاست که خود محقق اعلام در اساس لاقیاس تبعاً اشعار شیخ می آید معنی تساوی
 آن بود که ارکان قول که آنرا عربینان افامیل گویند در همه اقوال متشابه بود و بعد و تساوی چه اگر
 متشابه نبود سحر مختلف شود و اگر بعد و تساوی نبود ضرب مختلف شود و مشن مثلاً با مبدن یک شعر صحیح
 شده باشد که نفس از او ارکان نسبت لذتی مخصوص باید که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موضع ازین
 فن ذوق خوانند یا بجهل یا کم بر قدری از آن ذوق طبائع موزون است و موضوع آن حرکات و سکناست
 اگر جرم نباشد کمتر شعری اندر مراد از موضوع درینجا محل عرض است مثل شایب نسبت الوان حال جرم
 نسبت حرکت و سکون نیز همچنانست که حرکت و سکون حال است حرکت محل آن این کلام ظاهر است
 و تحقیق نیست که حرکت حلول در جرم ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرکت است که شیخ شفا
 می آید و دلیل علی آن حرکت است با تحقیق بعد از لامحاله آن حرکت که از امدت طولت حتی نقیبت بجهت
 و اللین یعنی انکسار فتمت فاقبلت الفادیه او کانت کسره فاقبلت یا ریتها و کانت ضمة فاقبلت
 و اوامیه انکن جینه ان یوقف علی ان تلک الهیة متمتع و لا تتمع الحرف لیسوا تلک الهیة لو کانت
 الحرفه عارضة بحرف لما کانت تمتد و نه فان ما کان عارضاً شیخ فانه لا یقبل الزیاده الا مع ذلک شیخ
 و امام رازی در نهایت العقول می نگارند و معنی بذاک حلول سکون و حرکت لانهما من صفات الایام
 من المراد ان یجوز فی قیاساً جمیعاً مخصوصه و نتیجتاً معروفه یا ضمیمه در ردیفی بل مخصوصه بوجه اولی که در
 ذکر ساخته و الا انما یعنی موضع آن حرکات و سکناست که ضوت غیر معتبر خارج باشد ایقاع خوانند
 پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروف من حرکات و سکناست باشد اگر کوی ایقاع بحقیقت عبارت
 از نور نیست که جاهل شود از اینقرات مخصوصه که میان آنها از منزه معدومه المقادیر باشد و اینجاست که
 معلم ثانی بولفصحا این میگوید الا ایقاع هو المطلق علی انتم فی از منزه معدومه المقادیر و نسبت صاحب السال
 مشرقیه می آید و الا ایقاع جماعه نقرات یجملها از منزه معدومه المقادیر علی نسبت و اضحاح مخصوصه تا در
 مساویات بعد که تساوی تلک لا و در بجز این الطبع اسلم کذا فی دوز التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

معروض جبرکات و سکناات کيف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نیکو نیکو گوئیم
 مراد از ایقاع در اینجا صوت غیر حرفی معروض نیست منتظره متناسب با عدد و القدر است نه مطلق بصوت
 غیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحركات و سکناات نیست و معروض نیست که ذاتی باشد
 ایقاع است یا شعر یا جمله ایقاع مقابله و تقسیم شعر است اما در کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شایسته
 شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الا ایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدير بالزبان المنقرات فان اتفق الحركات
 المنقرات منغمه كان الا ایقاع ثبها و اذا اتفق الحركات المنقرات محدثة للحروف المنظم منها الكلام كان
 الا ایقاع شعریا و هو بقصد ایقاع مطلقا چنانکه فطرت نفس او را در آن که مهیبت مدخلی غلطیست یا این سبب
 یعنی بسبب اخلت فطرت نفس او را که آن بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت حاصلیست
 باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد با کلمات محقق علامه نیز از جمله
 این بعضیست چنانچه بمقتضای سستی در آخر کتاب می آید و عقاود من نیست که اگر کسی را در ابتدا
 فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بلکه معروض او را کتابی در حق حاصل بشود و معنی در خوشترین مشاهد
 کرده که بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال من عروص نبود و عادت را هم در آن باب ای در
 ذوق مذکور مدخلی تمام است که بعضی را بعد از تمرین و اعتیاد ذوقی و موردی در طبع حاصل میشود و بدین
 آن میسر گردد و این سبب و دلالت اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف احوال است یعنی قوم خلقت
 ای بسبب اخلت فطری نفس و اعتیاد بسبب موزونیات مخصوصه فی نفسی و این نیز قوم جداگانه است
 اگر چه از اسباب تحصیل است چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیر جدیدی در نفس و تاثیر از وی حاصل میشود
 و هر موزون بوجهی از وجود تحصیل باشد و نوعی از تاثیر می بخشد و اگر چه نه هر مخلفی موزون باشد چه بسیار
 غیر موزون منفی تحصیل و تاثیر باشد مثل الخمر یا قوتیه سیاله و لعل موهبه اما اعتبار تحصیل معنی گذشته
 دیگرست و اعتبار وزن دیگر چه اعتبار تحصیل شعری تحصیل اعتبار دلالت بر معانی موجه انبساط و انقباض
 نفس از جهت محاکات و تحصیل وزن امریست و برای آن در نیز اعتبار وزن از آن جهت که در
 دیگرست و از آن جهت که مقتضای تحصیل کند و دیگری از وزن نیز در نفس مدبر حرکتی پیدا میشود اما
 وزن که مهیبت مخصوصه است و راجع آن باشد و اتفاق متاخرین از شعرا می گویند وزن از حصول
 ذوقی شعرست لفظ ذاتی در اینجا محض برای تاکید است الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو است
 و حقیقت است الا انکه مهیبتا یعنی چند مهیبت چنین باشد که مناسب آن تمام نباشد و نزدیک باشد تمام معنی
 وزن شعری و یقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام بدلت و زیادت صوت کامل میشود

معروض جبرکات و سکناات کيف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نیکو نیکو گوئیم
 مراد از ایقاع در اینجا صوت غیر حرفی معروض نیست منتظره متناسب با عدد و القدر است نه مطلق بصوت
 غیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحركات و سکناات نیست و معروض نیست که ذاتی باشد
 ایقاع است یا شعر یا جمله ایقاع مقابله و تقسیم شعر است اما در کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شایسته
 شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الا ایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدير بالزبان المنقرات فان اتفق الحركات
 المنقرات منغمه كان الا ایقاع ثبها و اذا اتفق الحركات المنقرات محدثة للحروف المنظم منها الكلام كان
 الا ایقاع شعریا و هو بقصد ایقاع مطلقا چنانکه فطرت نفس او را در آن که مهیبت مدخلی غلطیست یا این سبب
 یعنی بسبب اخلت فطرت نفس او را که آن بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت حاصلیست
 باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد با کلمات محقق علامه نیز از جمله
 این بعضیست چنانچه بمقتضای سستی در آخر کتاب می آید و عقاود من نیست که اگر کسی را در ابتدا
 فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بلکه معروض او را کتابی در حق حاصل بشود و معنی در خوشترین مشاهد
 کرده که بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال من عروص نبود و عادت را هم در آن باب ای در
 ذوق مذکور مدخلی تمام است که بعضی را بعد از تمرین و اعتیاد ذوقی و موردی در طبع حاصل میشود و بدین
 آن میسر گردد و این سبب و دلالت اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف احوال است یعنی قوم خلقت
 ای بسبب اخلت فطری نفس و اعتیاد بسبب موزونیات مخصوصه فی نفسی و این نیز قوم جداگانه است
 اگر چه از اسباب تحصیل است چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیر جدیدی در نفس و تاثیر از وی حاصل میشود
 و هر موزون بوجهی از وجود تحصیل باشد و نوعی از تاثیر می بخشد و اگر چه نه هر مخلفی موزون باشد چه بسیار
 غیر موزون منفی تحصیل و تاثیر باشد مثل الخمر یا قوتیه سیاله و لعل موهبه اما اعتبار تحصیل معنی گذشته
 دیگرست و اعتبار وزن دیگر چه اعتبار تحصیل شعری تحصیل اعتبار دلالت بر معانی موجه انبساط و انقباض
 نفس از جهت محاکات و تحصیل وزن امریست و برای آن در نیز اعتبار وزن از آن جهت که در
 دیگرست و از آن جهت که مقتضای تحصیل کند و دیگری از وزن نیز در نفس مدبر حرکتی پیدا میشود اما
 وزن که مهیبت مخصوصه است و راجع آن باشد و اتفاق متاخرین از شعرا می گویند وزن از حصول
 ذوقی شعرست لفظ ذاتی در اینجا محض برای تاکید است الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو است
 و حقیقت است الا انکه مهیبتا یعنی چند مهیبت چنین باشد که مناسب آن تمام نباشد و نزدیک باشد تمام معنی
 وزن شعری و یقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام بدلت و زیادت صوت کامل میشود

در اصراع و تقال فی المائت کما + مایکتاب الفراق مایکتاب + و هم ازین مسیلت این با معنی
 اقتاد و مبادل مکار و مکاره انگند وین لم و و گنار تو ناز من مانده جمل پیش گلزار تو زار با او
 در و چشم خود مخرار تو خوار + بار خدایا مگر آنکه گویند اعتباره قافیه در و مصراع و یک بیت مستلزم عدم
 و هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگر است عدم وقوع چیزی دیگر فلان تا نفس
 کلامی المصراع و اورا معا اورا م جمع و هم است معنی مستزادها کذافی مبراهش کتاب و چه تسمیه است
 و مستزاد عبارت است از نظیر یک بعد مصراع یا ابیات آن فقرای شریحه العزیز و القافیه مریوطه با
 باشد مگر قبلیش موقوف بر آنها نبود و بعضی مستزاد و روانه مذکور را قرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل
 مستزاد عبارت از مزید علیه است کذافی مناظر الانشا مخرج اصناع مثال اول در عربی
 ما رثت من الحبيب تعجیل و مثال + من خيعة عين + الا نقرت طبائعه منه و تقال + ما وصلك عين
 و در فارسی ابن حسام گوید که آن کسیت که تقریر کند حال گذار + در حضرت شاهی
 و ز غفل بلبل چه خبر یک صبار + جز ناله و آب + مثال ثانی فخری گوید که رستم بطیب
 گفتش بایم + از اول شب تا بصر بیدارم + در نام حصیت + بضم چو طبیب بدگنت از لطف
 جز عشق نداری معنی بیدارم + محبوب تو کسیت + و بهتر آن بود که مصنف علامت قصه گذار
 درین قسم ثانی منبرج میفرمود چه اعتبار قافیه در انما هم در و مصراع مطلع و هم در ابیات بوقی
 میباشد و باشد که قافیه در دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسلمات چهار خانه یعنی
 منطوقه هر بیت از آن منقسم شود و چهار قسم مساوی سه از آن بر قافیه واحد و قسم اخیر بر قافیه دیگر
 که بنامی شعر نیست از است قول صلی الدین علی در عربی سه فاحش فی افق + والشکر فی
 والکفر فی فرق + والدین فی حرم + و در فارسی چنانکه سعدی فرماید سه من مانده ام مجبور از
 و خسته در بجز از او + گوئی که همیشه دور از او + دستخوارم می رود + بالاسی در چشم نشین ای لسان
 کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم می رود + و غیر آن مثل سه شوهر گذرانم زنگه یار سفر یار در حضر و دی
 پسر گاه بی چنین + لیکن چغنی نماید که بعضی اهل فن این صنعت را مسموع نامند و مسموع نزدشان عبارت
 از بیتناییکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصراع دیگر مخالف باشد کذافی القابوس غیره و آن
 چهار خانه پنج خانه شش خانه تا ده خانه بود و آنهارا مخرج محسوس نامند و میگویند درین وقت
 بهفت قسم میشود مثال چهار خانه سه زادن نو بهار باغ چو تخته شده گشای گل به شمع
 ابو چو پروانه شده پیشه بلبل کنون گشتن افسانه شده گل ز خوشی پایه کرد بر تن نو بهار

کتاب الفراق مایکتاب + و هم ازین مسیلت این با معنی
 اقتاد و مبادل مکار و مکاره انگند وین لم و و گنار تو ناز من مانده جمل پیش گلزار تو زار با او
 در و چشم خود مخرار تو خوار + بار خدایا مگر آنکه گویند اعتباره قافیه در و مصراع و یک بیت مستلزم عدم
 و هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگر است عدم وقوع چیزی دیگر فلان تا نفس
 کلامی المصراع و اورا معا اورا م جمع و هم است معنی مستزادها کذافی مبراهش کتاب و چه تسمیه است
 و مستزاد عبارت است از نظیر یک بعد مصراع یا ابیات آن فقرای شریحه العزیز و القافیه مریوطه با
 باشد مگر قبلیش موقوف بر آنها نبود و بعضی مستزاد و روانه مذکور را قرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل
 مستزاد عبارت از مزید علیه است کذافی مناظر الانشا مخرج اصناع مثال اول در عربی
 ما رثت من الحبيب تعجیل و مثال + من خيعة عين + الا نقرت طبائعه منه و تقال + ما وصلك عين
 و در فارسی ابن حسام گوید که آن کسیت که تقریر کند حال گذار + در حضرت شاهی
 و ز غفل بلبل چه خبر یک صبار + جز ناله و آب + مثال ثانی فخری گوید که رستم بطیب
 گفتش بایم + از اول شب تا بصر بیدارم + در نام حصیت + بضم چو طبیب بدگنت از لطف
 جز عشق نداری معنی بیدارم + محبوب تو کسیت + و بهتر آن بود که مصنف علامت قصه گذار
 درین قسم ثانی منبرج میفرمود چه اعتبار قافیه در انما هم در و مصراع مطلع و هم در ابیات بوقی
 میباشد و باشد که قافیه در دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسلمات چهار خانه یعنی
 منطوقه هر بیت از آن منقسم شود و چهار قسم مساوی سه از آن بر قافیه واحد و قسم اخیر بر قافیه دیگر
 که بنامی شعر نیست از است قول صلی الدین علی در عربی سه فاحش فی افق + والشکر فی
 والکفر فی فرق + والدین فی حرم + و در فارسی چنانکه سعدی فرماید سه من مانده ام مجبور از
 و خسته در بجز از او + گوئی که همیشه دور از او + دستخوارم می رود + بالاسی در چشم نشین ای لسان
 کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم می رود + و غیر آن مثل سه شوهر گذرانم زنگه یار سفر یار در حضر و دی
 پسر گاه بی چنین + لیکن چغنی نماید که بعضی اهل فن این صنعت را مسموع نامند و مسموع نزدشان عبارت
 از بیتناییکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصراع دیگر مخالف باشد کذافی القابوس غیره و آن
 چهار خانه پنج خانه شش خانه تا ده خانه بود و آنهارا مخرج محسوس نامند و میگویند درین وقت
 بهفت قسم میشود مثال چهار خانه سه زادن نو بهار باغ چو تخته شده گشای گل به شمع
 ابو چو پروانه شده پیشه بلبل کنون گشتن افسانه شده گل ز خوشی پایه کرد بر تن نو بهار

در این قسم ثانی منبرج میفرمود چه اعتبار قافیه در انما هم در و مصراع مطلع و هم در ابیات بوقی

میباشد و باشد که قافیه در دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسلمات چهار خانه یعنی

سکاکی در مفتاح وزو کافیه می آرد. رعایتها لایزم شعر لکونه مشخرا بل لامر عامین لگونه مصرع او
 قطعه او قصیده یعنی مطلق شعر اقا فیه ضرورت نیست لهذا در فرد گاهی یا فیه نمیشود مگر با اینهمه تکلف
 بحسب اصطلاح بیکاری نقد مگر آنکه گویند مراد از ان شجوب اصطلاح خاص است و محتمل که مراد از لوازم
 عوارض غیر مفارقة باشد کما هو لظاهر و مقابله فضول ذاتی نیز دلالت بر ان دارد و مراد اصطلاح
 اصطلاح قوم خاص است یعنی مطلق شعر اقا فیه ضرورت نیست مگر اصطلاح قومی مخصوص برین تقدیر نیز کلام
 خالی از وجود نیست زیرا که در بحال نفی فصل اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می باشد ضرورت
 از فضول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسبت آن بود که جمله بلکه از لوازم است بحسب اصطلاح
 را حدوت میفرمود و گفتا نمی بود برین قول خود کشش اما از فضول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند
 قصیده که در ان در هر دو مصرع مطلع و آخر هر بیت قافیه باشد و قطعه که در او آخر ابیاتش قافیه
 باشد و غیر آن مثل باغی چنانچه گذشت حد شعر بحسب عرب و اصطلاح اهل این روزگار از شعر عامی است
 و عجم موجب این تحقیق که قافیه در ان مقبر نیست و نه تخییل در ان لازم کلام موزون باشد و بس
 پس اگر ابیات شمله بر مسائل شرعی و تقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلی و غیر شمله قافیه باشد
 حد شعر بر ان صداقت است آن مراد از موزون بودن تقدیمی توان داشت تا آیات و احادیث
 موزون در ان خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شعرند چنانکه بعضی باین مرتبه اند
 و از ایشان است شیخ بوعلی سینا و لهما در شغای خود می آرد لایکاد ان لعمری عندنا الشعر ما مرس
 و مصنف خود نیز در اساس نقل میکنند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب بوده است مانند قافیه و دیگر
 اهم توجه ایشان کرده اند که سابق پس با وایش نیست که مراد از شعر کلام موزون باشد و بس
 که چون قرآن یعنی ادوار زیاد از یکی شود آن قرآن مطلق باشد و همچنین بر فرد نیز صداقت است چه
 اگریتی دیگر با او منضم خوانند که در مقامیه خواهد بود اما منحنی همانند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک
 مصرع نیز صداقت است چه اگر مصرعی دیگر با او بمقامیه خواهد بود و کلام موزون و مطلق خواهد بود و معنی
 کسی مصراع واحد شعر نمیگوید و لهما شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقه متساویه
 مقید بتکرره ساخته و بعد از ان فرموده و چون استکرره لیکون فرقابین المصراع و لهیت جوبان
 آنست که مراد از وزن اینجا نیست مخصوص است که در مصراع حاصل میشود پس مصرع واحد مصراع است
 فصل دوم در سبب اختلاف اوزان و توانی در لغات عرب و عجم مثلا لغت الفی که
 اهل لسان به کلام بیان اغراض آن حکم سازند در زمانت بالفتح و ان در اصل معنی و قار و حکم

صیغه بصفتان
 کسبند و قافیه
 بصفتان قافیه
 مطلق شعر اقا فیه
 ضرورت نیست
 مگر اصطلاح قومی
 مخصوص برین
 تقدیر نیز کلام
 خالی از وجود
 نیست زیرا که
 در بحال نفی
 فصل اثبات
 لازم معنی
 ندارد بل اینقدر
 می باشد ضرورت
 از فضول شعر
 نیست الا بحسب
 اصطلاحی بل
 مناسبت آن بود
 که جمله بلکه
 از لوازم است
 بحسب اصطلاح
 را حدوت میفرمود
 و گفتا نمی بود
 برین قول خود
 کشش اما از
 فضول ذاتی
 بعضی انواع
 شعر است مانند
 قصیده که در
 ان در هر دو
 مصرع مطلع و
 آخر هر بیت
 قافیه باشد و
 قطعه که در او
 آخر ابیاتش
 قافیه باشد و
 غیر آن مثل
 باغی چنانچه
 گذشت حد شعر
 بحسب عرب و
 اصطلاح اهل
 این روزگار
 از شعر عامی
 است و عجم
 موجب این
 تحقیق که
 قافیه در ان
 مقبر نیست و
 نه تخییل در
 ان لازم
 کلام موزون
 باشد و بس
 پس اگر
 ابیات شمله
 بر مسائل
 شرعی و
 تقدیسات
 الهیه بدون
 مضامین
 تخییلی و
 غیر شمله
 قافیه
 باشد حد
 شعر بر ان
 صداقت
 است آن
 مراد از
 موزون
 بودن
 تقدیمی
 توان
 داشت تا
 آیات و
 احادیث
 موزون
 در ان
 خارج
 شود و
 اگر
 اعتبار
 قافیه
 در حد
 شعر
 واجب
 شعرند
 چنانکه
 بعضی
 باین
 مرتبه
 اند و
 از
 ایشان
 است
 شیخ
 بوعلی
 سینا و
 لهما
 در
 شغای
 خود
 می
 آرد
 لایکاد
 ان
 لعمری
 عندنا
 الشعر
 ما
 مرس و
 مصنف
 خود
 نیز
 در
 اساس
 نقل
 میکنند
 که
 اعتبار
 وزن
 حقیقی
 اول
 عرب
 بوده
 است
 مانند
 قافیه
 و
 دیگر
 اهم
 توجه
 ایشان
 کرده
 اند
 که
 سابق
 پس
 با
 وایش
 نیست
 که
 مراد
 از
 شعر
 کلام
 موزون
 باشد
 و
 بس
 که
 چون
 قرآن
 یعنی
 ادوار
 زیاد
 از
 یکی
 شود
 آن
 قرآن
 مطلق
 باشد
 و
 همچنین
 بر
 فرد
 نیز
 صداقت
 است
 چه
 اگریتی
 دیگر
 با
 او
 منضم
 خوانند
 که
 در
 مقامیه
 خواهد
 بود
 اما
 منحنی
 همانند
 که
 برین
 تقدیر
 تعریف
 شعر
 بر
 یک
 مصرع
 نیز
 صداقت
 است
 چه
 اگر
 مصرعی
 دیگر
 با
 او
 بمقامیه
 خواهد
 بود
 و
 کلام
 موزون
 و
 مطلق
 خواهد
 بود
 و
 معنی
 کسی
 مصراع
 واحد
 شعر
 نمیگوید
 و
 لهما
 شیخ
 در
 موسیقی
 شفا
 در
 تعریف
 شعر
 ایقاعات
 متفقه
 متساویه
 مقید
 بتکرره
 ساخته
 و
 بعد
 از
 ان
 فرموده
 و
 چون
 استکرره
 لیکون
 فرقابین
 المصراع
 و
 لهیت
 جوبان
 آنست
 که
 مراد
 از
 وزن
 اینجا
 نیست
 مخصوص
 است
 که
 در
 مصراع
 حاصل
 میشود
 پس
 مصرع
 واحد
 مصراع
 است
 فصل
 دوم
 در
 سبب
 اختلاف
 اوزان
 و
 توانی
 در
 لغات
 عرب
 و
 عجم
 مثلا
 لغت
 الفی
 که
 اهل
 لسان
 به
 کلام
 بیان
 اغراض
 آن
 حکم
 سازند
 در
 زمانت
 بالفتح
 و
 ان
 در
 اصل
 معنی
 و
 قار
 و
 حکم

اما مراد از این در اینجا نقل است و تحت مختلف است چنانکه با پارسی همزانت و نقل عطف
تفسیری همزانت است نزدیکتر باشد لفظ تدریجاً و امثال آن که خواهد آمد زائد است زیرا در شش
مثل اولش و بهتر و پادسی بخت مثل تدریجاً و اسباب اختلاف در نقل و تحت یا ما هیات و حقائق حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج و شوار باشد مانند ضاد و ثا و ظا
در تازی و در بعضی بعضی آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که نقل نزدیکتر از قسم
نقل جزو است که از آن نقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقاً لازم می آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی و شوار تر از مخارج تازی است مثل ترا و گات و پاجیم و فای فارسی و حروف مخلوط است لفظ مثل حروف
و در عویش و خوله و خوپله و خود و خورشید و خوارزم و دشمنان و امثال آن که در تازی نباشد و نیز در نقل
بر و چیز است یکی بر شواهی با و دوم بر گمانی بر قوت سامعه و شمال ضاد و ثا و ظا اگر چه فارسی غیر عربی
تکلفی و رادای آنها می افتد اما بر سامعه ملاحظه اگر آن نمیکند و بل سامعه از متعلق آنها لذتی و لطافتی است
همینا بد بجان حروف مخصوصه فارسی که در آن نقل او و سماع هر دو نسبت کنیک این حروف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم نقل عربی نسبت فارسی ظاهر و یا هیات حروف منجمه اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بکسبیت یعنی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی
که اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در آن متحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب که نسبتاً
وساکن کمتر مثل آخر امر و صیغ و بعضی مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بجان
آن که اواخر کلمات وساکن باشد باید دانست که در لغت و نقل کلمات بر مسابله جریان آید بر زبان و
عدم گمانی بر آذان و حلق است بر کثرت سکنت و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت وساکن موجب
نقل باشد نسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و وساکن تلفظ را بحد تعدیه رساند بجان
کثرت حرکات و شک نیست که فرو با اجتماع ساکنین ثقیل تر از ات بکثرت آخر مبنایه همچنین لفظ مورد
بسه ساکن نسبت لفظ آس که عربیت علی هذا القیاس اگر چه حرکت افی لغتها ثقیل تر از سکون توانست
و یا بکسبیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف رومی تمام باشد بجان پارسی که بعضی حرکات در
مختلص بود و تخلص در لغت بود است پس حرکت منجمه حرکت بوده باشد و مراد از آن حرکت است که کثرت
حدود کرده بدو لغت باقی نماند و بر آذان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت نامیه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر نامیه است پس کلمات مشتمله بر حرکات منجمه لامحاله ثقیل تر باشد نسبت کلمات مشتمله بر حرکات نامیه
بالعکس مانند حرکت عربی نامیه پارسی اما در کتب لغت مثل جریان امثال آن این لفظ را بسکون حروف را

لبط کرده اند و اوزان هم در زاننت و خفت محکم باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای دور یعنی
اجزای مختلفه او در مثل فعلون مفاعیلین ثقیل باشد نسبت اجزای متفقه مثل فعلون فعلون و مفاعیلین مفاعیلین
و اول مخصوص بتازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از حدیث نیست چه نفساً و حلاوت ارکان حسب
ثقل نباشد و لهذا بحکم مولفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحکم مولفه از ارکان متفقه کسر خفستند بل
بنظر عقل تکرار یک کس چندان ملذذ بود که حلاط ارکان و لهذا بقول مصنف بکنی از اسباب تنهایی او تا در
در اصول نباشد اما اینقدر مسلمست که اشال فعلون مفاعیلین بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل سحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب آسانتر است که مختصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق نیست که اهل حاکم درین باب ذوق سلیم هر قومست و بس ذوق عرب در خصوص نهایت لطیف تر از
ذوق عجمست که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک نماید بخلاف ذوق عجم که تا بمناسبات خفیه نرسد
و لهذا بحکم سوامی قریب مشکلی و بخورد چندی از بحکم جدیده همه در بحکم عربی مندرجست بالعکس و چه
کثرت و قلت حرکات در هر ذوقی مثلاً حرکات متعادلین سه بار از حرکات مفاعیلین سه بار بیشترست با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات نسبت کثرت و قلت حرکات از سابق توان دریافت
و لا محاله وزن گرانتر صفت و زورست یعنی مانند آن وزن گران خاص تر تواند بود مثلاً در تازی که حرکات
بیشترست احتمال فتنه بیشتر گفتن بر وزنیکه در اوزان آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر آنچه حرکات کمتر
باشد سکلنت ترین کلام مینماید پس مسلمست پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغات باشد و در بعضی لغات
مثلاً اوزان مشتمل بر کثرت حرکات مخصوصه باشد بتازی نه فارسی مثل سحر و افرو و امثال آن و باین سبب
بسیار سحر است که خاص شده است به بعض لغات و در لغات دیگر اگر بر آن شعر گویند در بداهت نظر
آنرا مورد نظرند مثل قول سعدی شیرازی سه ذاتی چه گنت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آرد
که عشق بخیری + که بر سحر بسید مخصوص تازی گفته چنان ناموزون می نماید و هم برین قیاس در قوافی
اختلاف در زبانها واقع شود که یک قافیه با فظی دیگر در یک بان جا نز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازمست
و در لغت زرین بگمان تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه ما و می که تشابه
نام در میان دو لفظ نخواهد بود و در آن لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلاً ضرب و مغرب اگر حروف تید را و لام باشد
یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی نژاد است چه تشابه معتبر در حد قافیه سبب قریب مخرج را و لام
درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که از حلاوت قید است آن هر دو لفظ

تأیید را نشاید و هر که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای مخالفت بسیار درین زبان بجهت تشابه مجزوم در
تأیید غیر سادگی خالی خالی در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قیاس نیست و اما اگر کلام
در حدیث باشد و در زبان صلوح قافیة دارند چه لام در ادین حالت از حروف قافیة نخواستند و بگویند
آنرا بحرف بیختم ممانعی و قفاه و یجمع بما سکت و و لیس من سس خطیة و و اخرت من بچام ضرب
و ادیر خبر و در قرآن السعدین گوید سه سیم بران بسته نگاه سکت و گرون مبر ابدال قصب و مجلس
چو بیار است شب و کشتی مبر و ثریا بلب و اینست مرام محقق غلام اما در اتم الحروف گوید آنچه این
محقق خاتم الحکما چون قافیة سلب ضرب بسکین را و کلام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصه در زبان
یعنی ساخته در لای ناقص یعنی آید چه ظاهر انشا و جواز نشاء است که در صورت مذکوره را و لام از حروف
تأیید نیستند زیرا که در قافیة عربیه حروف قید اسلامت غیر میباشد و شعراى عربها نیز از حروف قافیة بیشترند
و ابتدا لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیة مقابل آن ندمتنبی گوید و فدیناک آنزى بانک
سما الی قلبی و واقفکم للدار عین بلا ضرب و تقر و بالاحکام فی اهل البوی و فانت حلیل
سحر کذب و من خلقت عیناک من جنونه و اصاب الکفر لیس فی الرقی الصعب و
و همچنین عرب را با کتب و عنت و حبت جنب کسب قافیة سازند و حق آنست که اختلاف مذکور یعنی برود
زبان تازی و کثرت اعتبار نسبت میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صنایعها و علومها

که شعر را بان تعلیق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم مبر شد گوئیم اما کلام که بجای این است
بجست از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بجست از الفاظ جدا جدا باطلو
که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعت تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی
در بجست لغوی هم معتبرست لیکن این معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و از کلام
من حیث التعلیل و التصرف بعلم من و من حیث الاعراب البنا بعلم تجمل و چهارم شیخ نیز که این کلام
محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن سخن گوید است و از معانی آن تعلق بصناعات را باب فرم معالی
و در آن علوم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اصفی ران ازین قافیة برید تا آنکه
آنست که خطاب بکنکست اما معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیت که در آن از مطابقت
کلام مقتضای حال بجست کتد و در کسینات تزیینات هر دو معنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام
باشد تعلق دارد بصناعاتی که بان خاصست مانند علم خطابت که آن علمیت که در آن از مقتضای
مقبوله منقوله از شیخان معتقدیم مثل انبیا و حکما و صلحا و از مقتضای معنی منقوله بجست کتد و علم بیان

تأیید را نشاید و هر که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای مخالفت بسیار درین زبان بجهت تشابه مجزوم در
تأیید غیر سادگی خالی خالی در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قیاس نیست و اما اگر کلام
در حدیث باشد و در زبان صلوح قافیة دارند چه لام در ادین حالت از حروف قافیة نخواستند و بگویند
آنرا بحرف بیختم ممانعی و قفاه و یجمع بما سکت و و لیس من سس خطیة و و اخرت من بچام ضرب
و ادیر خبر و در قرآن السعدین گوید سه سیم بران بسته نگاه سکت و گرون مبر ابدال قصب و مجلس
چو بیار است شب و کشتی مبر و ثریا بلب و اینست مرام محقق غلام اما در اتم الحروف گوید آنچه این
محقق خاتم الحکما چون قافیة سلب ضرب بسکین را و کلام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصه در زبان
یعنی ساخته در لای ناقص یعنی آید چه ظاهر انشا و جواز نشاء است که در صورت مذکوره را و لام از حروف
تأیید نیستند زیرا که در قافیة عربیه حروف قید اسلامت غیر میباشد و شعراى عربها نیز از حروف قافیة بیشترند
و ابتدا لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیة مقابل آن ندمتنبی گوید و فدیناک آنزى بانک
سما الی قلبی و واقفکم للدار عین بلا ضرب و تقر و بالاحکام فی اهل البوی و فانت حلیل
سحر کذب و من خلقت عیناک من جنونه و اصاب الکفر لیس فی الرقی الصعب و
و همچنین عرب را با کتب و عنت و حبت جنب کسب قافیة سازند و حق آنست که اختلاف مذکور یعنی برود
زبان تازی و کثرت اعتبار نسبت میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صنایعها و علومها
که شعر را بان تعلیق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم مبر شد گوئیم اما کلام که بجای این است
بجست از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بجست از الفاظ جدا جدا باطلو
که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعت تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی
در بجست لغوی هم معتبرست لیکن این معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و از کلام
من حیث التعلیل و التصرف بعلم من و من حیث الاعراب البنا بعلم تجمل و چهارم شیخ نیز که این کلام
محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن سخن گوید است و از معانی آن تعلق بصناعات را باب فرم معالی
و در آن علوم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اصفی ران ازین قافیة برید تا آنکه
آنست که خطاب بکنکست اما معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیت که در آن از مطابقت
کلام مقتضای حال بجست کتد و در کسینات تزیینات هر دو معنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام
باشد تعلق دارد بصناعاتی که بان خاصست مانند علم خطابت که آن علمیت که در آن از مقتضای
مقبوله منقوله از شیخان معتقدیم مثل انبیا و حکما و صلحا و از مقتضای معنی منقوله بجست کتد و علم بیان

تأیید را نشاید و هر که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای مخالفت بسیار درین زبان بجهت تشابه مجزوم در
تأیید غیر سادگی خالی خالی در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قیاس نیست و اما اگر کلام
در حدیث باشد و در زبان صلوح قافیة دارند چه لام در ادین حالت از حروف قافیة نخواستند و بگویند
آنرا بحرف بیختم ممانعی و قفاه و یجمع بما سکت و و لیس من سس خطیة و و اخرت من بچام ضرب
و ادیر خبر و در قرآن السعدین گوید سه سیم بران بسته نگاه سکت و گرون مبر ابدال قصب و مجلس
چو بیار است شب و کشتی مبر و ثریا بلب و اینست مرام محقق غلام اما در اتم الحروف گوید آنچه این
محقق خاتم الحکما چون قافیة سلب ضرب بسکین را و کلام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصه در زبان
یعنی ساخته در لای ناقص یعنی آید چه ظاهر انشا و جواز نشاء است که در صورت مذکوره را و لام از حروف
تأیید نیستند زیرا که در قافیة عربیه حروف قید اسلامت غیر میباشد و شعراى عربها نیز از حروف قافیة بیشترند
و ابتدا لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیة مقابل آن ندمتنبی گوید و فدیناک آنزى بانک
سما الی قلبی و واقفکم للدار عین بلا ضرب و تقر و بالاحکام فی اهل البوی و فانت حلیل
سحر کذب و من خلقت عیناک من جنونه و اصاب الکفر لیس فی الرقی الصعب و
و همچنین عرب را با کتب و عنت و حبت جنب کسب قافیة سازند و حق آنست که اختلاف مذکور یعنی برود
زبان تازی و کثرت اعتبار نسبت میان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صنایعها و علومها
که شعر را بان تعلیق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم مبر شد گوئیم اما کلام که بجای این است
بجست از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بجست از الفاظ جدا جدا باطلو
که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعت تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی
در بجست لغوی هم معتبرست لیکن این معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و از کلام
من حیث التعلیل و التصرف بعلم من و من حیث الاعراب البنا بعلم تجمل و چهارم شیخ نیز که این کلام
محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن سخن گوید است و از معانی آن تعلق بصناعات را باب فرم معالی
و در آن علوم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اصفی ران ازین قافیة برید تا آنکه
آنست که خطاب بکنکست اما معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیت که در آن از مطابقت
کلام مقتضای حال بجست کتد و در کسینات تزیینات هر دو معنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام
باشد تعلق دارد بصناعاتی که بان خاصست مانند علم خطابت که آن علمیت که در آن از مقتضای
مقبوله منقوله از شیخان معتقدیم مثل انبیا و حکما و صلحا و از مقتضای معنی منقوله بجست کتد و علم بیان

توضیح است که در این کتاب
در بیان معنی علم و معرفت
و در بیان تفاوت علم و معرفت
و در بیان مراتب علم و معرفت
و در بیان اقسام علم و معرفت
و در بیان فضیلت علم و معرفت
و در بیان فواید علم و معرفت
و در بیان موانع علم و معرفت
و در بیان علاج موانع علم و معرفت
و در بیان ثمرات علم و معرفت
و در بیان حقایق علم و معرفت
و در بیان اسرار علم و معرفت
و در بیان معجزات علم و معرفت
و در بیان کرامات علم و معرفت
و در بیان شرف علم و معرفت
و در بیان جلال علم و معرفت
و در بیان اقبال علم و معرفت
و در بیان رفعت علم و معرفت
و در بیان علو علم و معرفت
و در بیان کبریا علم و معرفت
و در بیان جلال علم و معرفت
و در بیان اقبال علم و معرفت
و در بیان رفعت علم و معرفت
و در بیان علو علم و معرفت
و در بیان کبریا علم و معرفت

علمیست که بدان از ایراد معنی واحد بطریق مختلفه در موضوع و دلالت بحث کنند و عرضش از آنست که
معنوی باشد و علم بر عمل آن علمیست که در آن از جهات کاتب و مکتوب ایمن و حیثا لا ادب المناست
بحث نمایند و علم محسن و بر این سخن که اگر از علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که در آن
طریق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و موضوع دلالت حاصل شود مثل ترصیع و تحسین و مثال
آن علم تعریف معاصرت غلامی آن یعنی شعری که از علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن در آن
بحث میکنند و اما تحسین بحث از آن تعلق بعضی خاص از علم منطوق دارد که در مواد اقسامه مذکور میباشد
اما در آن بحث از ماهیت این و ادراستعمالش در اقلیاعات ای و در آن غیر مطلق یا عامتر از مطلق و غیر آن
تعلق بعضی خاص دارد از علم موسیقی و ادراستعمالش در اشعار مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بهر وضع
خاص دارد هم از آن من از علم موسیقی که شامل باشد بر تفصیل از زبان شعر و سپس در اینجا میگویند که
تنهن بروزین مستغنی و قنن تن بروزین معلولن باشد و علی هذا القیاس و ادراستعمالش در اشعار کسب
اصطلاح خاص بابل بر لغتی از عربی عامی مثلا تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروضی مینویسند
و اما قافییه بحث از آن هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صنعت یعنی
علم عروضی و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب سبب مذکوره آن قسم شدت
و ضعف در این جمله تعلق با ماهیت شعر دارد میگویم اگر مراد از جمله همه علوم سابق الذکر است از لغت و محبت
و غیره و مراد از تعلق تووقت مشهور است پس این قول صحیح نیست زیرا که جمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدایع سخن و علم نقد است که نزد خودش با ماهیت شعر تعلق ندارد بل بخواه در آن چنانکه در جمله ما
بر آن تصریح ساخته بل حال او را ی لغت عروضی قافییه نیز چنانست و عجب است که علم صنایع
نقد را اولاً هم ذکر ساخته و متعلق با ماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده اگر
مراد از جمله علم عروضی و قافییه است اینقدر صحیح و مسلم است لیکن لغت نیز تعلق با ماهیت شعر دارد و چه
شعر همین الفاظ واقع میشود که بسوخت عذوق لغت است و ماده هر چیز در آن باشد و اگر مراد
از آن همانست از تووقت و مناسب گرفته شود پس آنچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز با ماهیت شعر
تعلق دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل قصیده و مسجع و سطر و قطعه و ترجیع
و رباعی و فرد و ستراد و سماع و لغز که دوازده قسم مشهوره است و علم صنعتها و بدایع در شعر نقد و علم
شعر و تعریف اینها از ما پس در یافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد چون این
معالی مفصله و مفصله ثلثه مقرر شد و تقریر علم عروضی شروع کنیم و باقیه التوفیق فن اول در علم عروضی

در بیان معنی علم و معرفت و در بیان تفاوت علم و معرفت و در بیان مراتب علم و معرفت و در بیان اقسام علم و معرفت و در بیان فضیلت علم و معرفت و در بیان فواید علم و معرفت و در بیان موانع علم و معرفت و در بیان علاج موانع علم و معرفت و در بیان ثمرات علم و معرفت و در بیان حقایق علم و معرفت و در بیان اسرار علم و معرفت و در بیان معجزات علم و معرفت و در بیان کرامات علم و معرفت و در بیان شرف علم و معرفت و در بیان جلال علم و معرفت و در بیان اقبال علم و معرفت و در بیان رفعت علم و معرفت و در بیان علو علم و معرفت و در بیان کبریا علم و معرفت

توضیح است که در این کتاب در بیان معنی علم و معرفت و در بیان تفاوت علم و معرفت و در بیان مراتب علم و معرفت و در بیان اقسام علم و معرفت و در بیان فضیلت علم و معرفت و در بیان فواید علم و معرفت و در بیان موانع علم و معرفت و در بیان علاج موانع علم و معرفت و در بیان ثمرات علم و معرفت و در بیان حقایق علم و معرفت و در بیان اسرار علم و معرفت و در بیان معجزات علم و معرفت و در بیان کرامات علم و معرفت و در بیان شرف علم و معرفت و در بیان جلال علم و معرفت و در بیان اقبال علم و معرفت و در بیان رفعت علم و معرفت و در بیان علو علم و معرفت و در بیان کبریا علم و معرفت

و آن دو فصل است **فصل اول** در اشارت با بخاری اولی شعر و آن حروف و حرکات است علم اینها
یعنی علمیکه در آن از وزن طبعی سبب کنند و شیخ در شفا بمعنی می آید علم نیست که در آن از اجزای ازین
متخلله میان آنها سبب میکنند و لغت صوت لایبث زمانا علی حدیث ما من احدی الا و شغل از صناعت موسیقی
گویند این فقط نسبت است در موسیقار و آن پرند است که در اینها بسیار در مقدار و در و چون منقار
بها بر و در و آوازهای گوناگون از آن بر می آید و موسیقی را از آن اخذ کرده اند و آن نیست که از این
اجزای آنها و ایقاعات و کیفیت تالیف الحان و سایر ابکات تو این شناخت که ذاتی مدینه العلوم
مقرر شده است که حدوث او از آن تقرات جمیع نقره بالفتح در اصل معنی و از آنچه چین مرغ است مراد
از آن بدون ناخن و نخوانست بر چوبت مار مشرود و امثال آن تا از آن صد زنی بر آید متتابع باشد
و از سکونات متناسب میان آن تقرات افتد چون طراهند که از آن حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش با ایقاعات نمایند با نامی تقرات یعنی بمقابل و قیام مقام آنها حروف متحرک را و کنند هر حرفی که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس تخمین یعنی جاری در و آن کردن دم از مخرج آن حروف بعد از
حسب تلام آن دم حادث شود مانند تا و طاء و با دای سکناات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنة
که در آخرش خیشوم را داخل است مثل نون و میم ساکن و آنچه محتمل در آنست که گویا همی زمان سکون
تواند بود و سوا می غنة مثل حروف جلدت ساکن خصوص ده مثلا گویند نون چون چه این نون مازاد و کوتا
کردن می تواند یعنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اختصار دراز باشد ازین هر دو صفت در فن تجویز
سبب میکنند و اما در وزن شعر حروف متحرک ازین چیز است که باشد خواه بعد از حسی تمام حادث شود یا نه
بجای تقرات باشد و حروف ساکن بجای سکناات پس تا در تن مقابل نقره و نون مقابل سکون
باشد و در علوم دیگر یعنی فن اعراف از علم کلام و الهیات تشریح کرده اند که حروف یعنی آنچه مسموع
و لکن شیخ در شفا می آرد یعنی با حروف کل مسموع حتی الحركات لیکن مخفی نماید که مراد بجمع و حسیا
آواز است که بخارج معینه از حلق و شفقت و وسط تعلقی داشته باشد تا خارج شود و از آن اصوات
دیگر در اصل و در کتب است مراد از اصل و اینجا مقابل فرست که مرکب از اصول باشد یکی مصوت از
تصوت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوت است یعنی بر حرکات و
مدات لهذا آنها را مصوت نام گذاشته اند و یکی مصمت از اصوات فان در اصل معنی سکوت و بیکارت است
و چون این حرف بدون حرکات و مدات تلفظ نمیشود پس گویا خود ساکت است و لافظ را هم ساکت
می نمایند لهذا با این نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده و مصوت هم مصوت

حروف متحرک و ساکن در شفا

یا محدود و مقصور حرکات باشد مانند منته و فتح و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و محدود حرکات
یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت تامل که از بدو درازی حرکت متولد شود که اخوات و مناسبات
آن حرکات باشد بهر یکی از اشباع در ازلی آن حرکات تولد کند پس اگر فتح یا بی ضرب ابرو کنند
الف پیدا شود و اگر کسره و منته آواز اشباع نمایند و او و یا پیدا گردد و حروف مصمت باقی حروف
ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند و او و الف و یا هر یک یا مشترک برود و حرکات
افتد یعنی اطلاق کرده میشود ای دو قسم بود یکی مصوت که حروف بلند کورت و آن حروف غیر ساکن
توانند بود مثل الف و یا و او و در قاف کواکب و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و
گاهی ساکن اما در او و یا ظاهرست که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک و غیر بلند
ان و کسره و بی ضرب اشباع ساکن یکی بگویم و در بصورت تامل هر یک مفتوح باشد و پس الا غیر
باقی نخواهد ماند و اما در الف شکل سبت چه الف همیشه مره باشد و مصمت غیر مره بود پس مصمت
بر الف صادق نخواهد بود و قول مصمت را بنظر نیز حقیقه خوانند اشارتست بدفع اشکال مذکور عارض
آنست که اطلاق الف برود بصورت یعنی بحالت مصمت بودنش مجازیت باعتبار مکان چه
پیشتر ازین الف بود اما هنگام متحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شائع گردیده است
چنانچه گویند الف وصل و الف قطع خصوصاً نزد فارسین که فرقی در بدو و اطلاق سبب کثرت
شروع نمیشازند و بحرف مصمت تنها یعنی بدون مصوت ابتدائیان کرد و مطلقاً یا بسا اهل چه ابتدا
ساکن در تازی و فارسی معتذریا متعسر باشد که بعد از آنکه حروف مصوت مقصور یا محدود مقارن
شود در مجموع مصمت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر آن مصوت مقارن مقصور باشد
حرف متحرک را یک حرف بیخ نسمند و آنرا مقطع مقصور خوانند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور
واقع شده مانند چه زیرا که این حرف واحدست زیادت با در کتابت محض برای اظهار کثرت
و اگر محدود باشد مراد از محدود و اینجا مقابل مقصورت چنانچه گذشت نه الف محدود مقابل الف مقصوره
که آن مشتبه الف و همزه باشد مقدار ضل محدود را بر مقصور حرف ساکن نسمند و مجموع آن حرف متحرک
حرف ساکن نسمند و آنرا مقطع محدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اقسامی حاصل
بایست شناست لهذا رقم الحروف عبارتیکه در آن کلاست بعینه نقل نمائید و آن آنست
آن حرف است از جا سببش یکین آن تطویر علی الاتصال لطبیعی می قطعاً و هو الحرف است
اندکی سخن از زمان بعینه و بین صامت آخر بلویه بنجه مسموتی فاشجان و کک لریان تقسیم مقصراً

مقصود او به حروف صامت و درین مقصود و اشکال طویلاتی مطلقا محدود و به حروف صامت
و حروف مصوت محدود حاصل نیست که زبان فاصل میان چند حرکت تحرک علی الاطلاق به کلام
تکلم اگر تفسیر بود مثل پ ت ث علی التواتر هر یک مقطع مقصود باشد و اگر زمانه طویل باشد مثل
باتا تا هر یک مقطع محدود باشد و محقق علام برین مطلبش چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار فضل محدود
را و ظاهر هر یک از زائد و غیر علی غالی از اشکال نیست اما مزید علییه ازین جهت که چون بحسب تحقیق
سابق مصوت محدود عبارت از حروف مدیه است که ساکن باشد پس از انضمامش اجسامت بغیر مصوت
مقصود که آنهم ساکن بود حروف منطوق به حال نخواهد شد چه تکلم و حروف ساکن فقط متعذر است از
اگر و تفسیر مقطع محدود همین میفرمود و به حروف صامت و حروف مصوت و حروف مصوت و درین کلمات
چه در حروف با مثلاب بدون حرکت صامت است و حرکتش مصوت مقصود و الف مصوت محدود
و این شبیه را بعضی از فضلائی زمان که دعوی شفا دانی میفرمودند بطارحات مطالب این عبارت شفا
بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر و انمود که اینها مصوت مقصود هم مراد است مگر نظر آنکه ذکر
لزوم مستثنی از ذکر لازم باشد شیخ بر سحرش نه پرداخته مثل آنکه بیان الف مثنی از بیان فتح قبل نیست
لیکن چون ابایی سوق کلام و مقابله اقسام و حصر ماهیت هر قسم در آنچه بیان کرده مقتضای مقام
حالی خاطر آن مقام کرده شد با سماع کلام شلیخ اقرار کرد و حال آنکه کلام شیخ از آن بر کثرت و بر
حقیقتی معمول چنانکه خواهی و نیست اما زائد ازین جهت که در حرکت مدیه که مقصود و محدود عبارت از است
قدر مشترک مفقود است پس منضم یکی بر دیگری و زیادت محدود بر مقصود یعنی چه و از مجموع مدیه و حروف صامت
یعنی ساکن چگونه وجود حروف متحرک و حروف ساکن صورت خواهد گرفت و در پیش نیست که مراد شیخ تحقیق
اینست که چون مدیه از حرکت متولد میشود پس مدیه مشتملست بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن است
و همین جهت حروف صامتی که از مدیه لاحق میشود منطوق به میگردد که جزو اول مدیه است از متحرک ساخته
آری این رای خلاف نامی اهل عرب است چه ایشان مدیه را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند
لیکن بنامی کلام نه بطور اهل عربیت است کما صرح به العلامة التفاتی فی شرح المقاصد فی تفسیر و سبب در فیه
بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیهما و هر حرف مصوت که از مصوت مجزئ نشد به هم ساکن شمرند
همچنانکه نخل محدود را بر مقصود و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف
صامت است و جهت است اگر چه حروف بیجا همگی صامت و مدیه باشد لیکن مصنف کلام در اینجا کلام
در وقت صامت ساخته بالف صامت نباشد مگر بعد از آنکه هزه گردد و در اینجا گفت در مثل است هزه

که مراد از آن مصوتی است که در وقت صامت است

بعکس سابق در بعضی از رسال صورت بیان کرده ام اما در فارسی حروف مذکور نسبت
ای نیاید یعنی در لغت جمهور عجم ما در نحویش زبان جمهور نیست چنانکه خواهی داشت و حرفهای دیگر
باشد که هم از ترکیب و حرفت حادث شود مثل حروف سابق الذکر مثلاً چنانکه از ترکیب از حروف
مد باخته نوبت در لفظ و در آن دین باشد و امثال این کلمات ششبرده و نون اقتدای باشد که
بر وزن دو و او وی باشد لفظ مثلاً درین عبارت آمدی نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی از نیست و چنانکه
از ترکیب یکی از حروف فیکه مخج آن آخر کام معنی دین باشد و آن حروف معلق است پس که ان اشارت
مجانبت حروف زیرا که جمله حروف معلق نسبت حروف ششبرده و وسطیه محل مریح آنها آخردین باشد و مراد
از یکی حروف غایب جمعه و غین مجرب است اول اکثر بود با حروف و او باشد یعنی آن حروف معلق مرکب بود و
چنانکه در لفظ خوش بفتح خای ماله بود و مدوله همچنین است لفظ خود و خودله و خودله و خوارزم و خواجه و
خواست امثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ در نحویش که بجای درویش گوید ای معنی وسی عمل کنند
در لفظ کوس بجای پس گویند و معنی واحد مراد از آن حروف معلق باشد اگر چه باشد حروف معلق است
مگر چون این لفظ بطور قدرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یکی از این حروف
یک حرف است که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که در کتابت ششبرده چهار حرف است در لفظ مرکب از
دو حرف است چه بر وزن خاست یعنی بر وزن خاست و چنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه در مرکب از
دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب و حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب
از غمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در خویش که مرکب از غمه و کسره است و دلیل بر آنکه هر یکی از این حروف
یک حرکت است آنست که یک حرف را یک حرکت پیش نتواند بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد
در فارسی حرکت دیگریست که آنرا هیچکدام از این حرکات سه گانه یعنی غمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد
یعنی نمیتوان گفت که این حرکت مندرج تحت یکی از این حرکات سه گانه اگر کوی منسوب منسوب الیه
بهم منسوب باشد و لهذا نمیتوان گفت که این حرکت در صورت اندراج یکی تحت دیگری که مستلزم
صدق یکدیگر است نسبت مذکوره املا ممکن نیست پس حاجت نمی آن چیست گوئیم نسبت گاهی در حالت
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص موهبی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب است موهبی عارض مطلق
با وجود تصادق یکدیگر و بغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی است از حرکت مجزوله و حرکت منحلّه خوانند
مانند حرکت و در لفظ پاری که بر وزن فاعل است مراد از مجزوله در اینجا حرکت غیر تامه است و همچنین
در قابل گذشت نیز از سابق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پاری این حرف را حاکم گفته اند اما تا پیش

در قطع مستقیم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون استی و اشکاش که نزد مصنفین سراسر است و بحالت حرکت
حکایت یا هر باشد که حرکت متخلفه ابتدای کلمات افتد مثل حرکت ای بیچاره و نون بکار و ال در هر دو این
محرکات قصیب بیان اول این کلمات گوید بصورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت که بیان در آن است
آنرا مجهول آنحرکه گویند و اگر کسی آنرا از سبیل حرکات اشهر و بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور نسبت
با او در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر آنجایی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت ثابت است
اشمار از مطلق حرکت نیکند زیرا لغظلی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با آن نیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات با
بسیل وزن چنانچه گذشت و در محل از قبیل آنست که ابر حرکات مطروحه و مرکب مثل حرکات شور و شیر و غیره
و فرق میان هر دو از مطروحه و مرکب و هر دو متحرک و ساکن فرق میان این هر دو قوت است
اطلاع واقع شود معلوم کرد و نام این اگر حرکت حرف باشد و نیزه انضمام حرکت است با او مگر مراد از حرف و حرکت
صورت مشهور متعلق بخارج تعیین است که سابق معنی مقصود از این تخصیص حروف و حرکات اطلاع حاصل
همینا بوده است و در اینجا مراد از مباحث این من هر کاری نیست لهذا بجز مخرج این امور خارج بحث است
مطلب میکند و میگوید و با مقرر شویم ای سخنان مقصود توجه شیم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مطروحه
مرکب و مختلط نامند و این شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است حرکت که اجزای کلماتند یا حرکت
یا ساکن بر هر معنی ای باشد من هر دو من لازم نیست که ماهیات حرکت حرکات ای حقائق حروف حرکات
چنانکه در سابق گذشت و اعداد این هر دو بشناسد که این کلماتی ارباب معنی و تحقیقین یا بدین امثال است
و بر اصناف آن از من و فتح و کسر هر یک قوت پیدا چون بحث کار لغویست آنچه ارباب معنی عربی از من و فتح
آنست که میان حروف مطروحه یا آنچه سبب مطروحه باشد از حرکات و میان حروف موافقت معنی که در ذلک قیاساً
حرف واحد باشد بل برای مقصود افتد فرق کند و همچنین عربی را ضرورت است که میان حروف متحرک و ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف لغوی است از علامات لغوی
آنست و ظاهراً است که نقش هر حرف از حروف بیجا باشد و همچنین مراد از حرکات لغوی است که
تبعیت هر دو متعلق میشود و از علامات آنها لغوی حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت معنی نیست یعنی مصداق سکون است
و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت گاهی از حال و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
اعتبار را با بابت است با آنکه یک حرف در میان حروف متحرک به مطلقاً هر حرکتی که متحرک باشد یک علامت
یعنی برای هر حرف هر حرکت علامتی جدا گانه متحرک کرده اند چه عربی را با تمیز میان حروف مختلف

در قطع مستقیم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون استی و اشکاش که نزد مصنفین سراسر است و بحالت حرکت
حکایت یا هر باشد که حرکت متخلفه ابتدای کلمات افتد مثل حرکت ای بیچاره و نون بکار و ال در هر دو این
محرکات قصیب بیان اول این کلمات گوید بصورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت که بیان در آن است
آنرا مجهول آنحرکه گویند و اگر کسی آنرا از سبیل حرکات اشهر و بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور نسبت
با او در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر آنجایی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت ثابت است
اشمار از مطلق حرکت نیکند زیرا لغظلی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با آن نیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات با
بسیل وزن چنانچه گذشت و در محل از قبیل آنست که ابر حرکات مطروحه و مرکب مثل حرکات شور و شیر و غیره
و فرق میان هر دو از مطروحه و مرکب و هر دو متحرک و ساکن فرق میان این هر دو قوت است
اطلاع واقع شود معلوم کرد و نام این اگر حرکت حرف باشد و نیزه انضمام حرکت است با او مگر مراد از حرف و حرکت
صورت مشهور متعلق بخارج تعیین است که سابق معنی مقصود از این تخصیص حروف و حرکات اطلاع حاصل
همینا بوده است و در اینجا مراد از مباحث این من هر کاری نیست لهذا بجز مخرج این امور خارج بحث است
مطلب میکند و میگوید و با مقرر شویم ای سخنان مقصود توجه شیم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مطروحه
مرکب و مختلط نامند و این شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است حرکت که اجزای کلماتند یا حرکت
یا ساکن بر هر معنی ای باشد من هر دو من لازم نیست که ماهیات حرکت حرکات ای حقائق حروف حرکات
چنانکه در سابق گذشت و اعداد این هر دو بشناسد که این کلماتی ارباب معنی و تحقیقین یا بدین امثال است
و بر اصناف آن از من و فتح و کسر هر یک قوت پیدا چون بحث کار لغویست آنچه ارباب معنی عربی از من و فتح
آنست که میان حروف مطروحه یا آنچه سبب مطروحه باشد از حرکات و میان حروف موافقت معنی که در ذلک قیاساً
حرف واحد باشد بل برای مقصود افتد فرق کند و همچنین عربی را ضرورت است که میان حروف متحرک و ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف لغوی است از علامات لغوی
آنست و ظاهراً است که نقش هر حرف از حروف بیجا باشد و همچنین مراد از حرکات لغوی است که
تبعیت هر دو متعلق میشود و از علامات آنها لغوی حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت معنی نیست یعنی مصداق سکون است
و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت گاهی از حال و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
اعتبار را با بابت است با آنکه یک حرف در میان حروف متحرک به مطلقاً هر حرکتی که متحرک باشد یک علامت
یعنی برای هر حرف هر حرکت علامتی جدا گانه متحرک کرده اند چه عربی را با تمیز میان حروف مختلف

در قطع مستقیم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون استی و اشکاش که نزد مصنفین سراسر است و بحالت حرکت
حکایت یا هر باشد که حرکت متخلفه ابتدای کلمات افتد مثل حرکت ای بیچاره و نون بکار و ال در هر دو این
محرکات قصیب بیان اول این کلمات گوید بصورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت که بیان در آن است
آنرا مجهول آنحرکه گویند و اگر کسی آنرا از سبیل حرکات اشهر و بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور نسبت
با او در عبارت مضائقه نیست یعنی اگر آنجایی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت ثابت است
اشمار از مطلق حرکت نیکند زیرا لغظلی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با آن نیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات با
بسیل وزن چنانچه گذشت و در محل از قبیل آنست که ابر حرکات مطروحه و مرکب مثل حرکات شور و شیر و غیره
و فرق میان هر دو از مطروحه و مرکب و هر دو متحرک و ساکن فرق میان این هر دو قوت است
اطلاع واقع شود معلوم کرد و نام این اگر حرکت حرف باشد و نیزه انضمام حرکت است با او مگر مراد از حرف و حرکت
صورت مشهور متعلق بخارج تعیین است که سابق معنی مقصود از این تخصیص حروف و حرکات اطلاع حاصل
همینا بوده است و در اینجا مراد از مباحث این من هر کاری نیست لهذا بجز مخرج این امور خارج بحث است
مطلب میکند و میگوید و با مقرر شویم ای سخنان مقصود توجه شیم و گوئیم اصناف حرکات مذکور از مطروحه
مرکب و مختلط نامند و این شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است حرکت که اجزای کلماتند یا حرکت
یا ساکن بر هر معنی ای باشد من هر دو من لازم نیست که ماهیات حرکت حرکات ای حقائق حروف حرکات
چنانکه در سابق گذشت و اعداد این هر دو بشناسد که این کلماتی ارباب معنی و تحقیقین یا بدین امثال است
و بر اصناف آن از من و فتح و کسر هر یک قوت پیدا چون بحث کار لغویست آنچه ارباب معنی عربی از من و فتح
آنست که میان حروف مطروحه یا آنچه سبب مطروحه باشد از حرکات و میان حروف موافقت معنی که در ذلک قیاساً
حرف واحد باشد بل برای مقصود افتد فرق کند و همچنین عربی را ضرورت است که میان حروف متحرک و ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف لغوی است از علامات لغوی
آنست و ظاهراً است که نقش هر حرف از حروف بیجا باشد و همچنین مراد از حرکات لغوی است که
تبعیت هر دو متعلق میشود و از علامات آنها لغوی حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت معنی نیست یعنی مصداق سکون است
و اگر چه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقت گاهی از حال و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
اعتبار را با بابت است با آنکه یک حرف در میان حروف متحرک به مطلقاً هر حرکتی که متحرک باشد یک علامت
یعنی برای هر حرف هر حرکت علامتی جدا گانه متحرک کرده اند چه عربی را با تمیز میان حروف مختلف

وحرکات مختلفه کما سی نیست و آن علامت متحرک دایره هر دو باشد برین شکل و وجه اختیار کردن دایره
کوچک که گویا شکل حرکت است اگر در ادر لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت می نویسند چنانکه در توفیق
با اغنی عنی بالیه ملک عنی سلطانیه زیرا که چون فرستند بایستی مالی و سلطانی را حرکت در همه حروف با آخر
لاحق کردند تا دلیل باشد بر نفوذ اهل و خود پیش کل وقت کرده و در غازی بنام که در همه وجه که با هم
ولایت بر حرکت نویسنده خود شش لفظ داخل نیست یعنی متلفظ می شود الا بصورت قافیه یا وزن همچنانکه
دارد و در توفیق که اشاره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سرچشمه است از اول لفظ
متحرک که بظن نسخ و بعضی صورت شکل منفرجه یا زود از اینجا است که در بعضی سائل علامت متحرک شکل چشم نیز
دیدند و حروف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل احوالده اعلم و وجه اختیار کردن
برای سکون کماست که الف همیشه ساکن باشد پس لامی را با اعتبار از موم ولایت سکون خواهد کرد و فصل دوم
در کیفیت اعتبار حروف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای
اولی شعر حروف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظ است
نه حروف مکتوب بعکس فن تاریخ که مقبره در آن حروف مکتوب است نه ملفوظه و بسیار حروف است که مکتوب است
ملفوظ نیست مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آموخته اند برای امتیاز در واج جمع و او عطف در نحو
حضرت و قتل زید چه معلوم نمیشد حضرت صیغه مفرد است و واو یک بعد آنست برای عطف یا آنکه حضرت صیغه جمع است
و قتل زید کلام سنان است اما جایکه واج جمع را با قبلس متصل نویسنده مثل قتلوا التبا لام معنی بدلیکین بطرد
اللباب همه صیغهای جمع افزوده و واو که در آخر اسم عمر و یصح عین در حالت فتح خبر نویسنده است
عمر بعظم عین و فتح هم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کما نیست
و او نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر صرف است آخرت در حالت نصبی الف نمی نویسند همچنین جایکه
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم و او نمی افتد که استیقاد برین رسم الخط و همزه و واو
که در انشای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود و لفظ مثل همزه و اقلو هم در محرابی و مانند بر از تو در
غازی و الف در آخر لفظ انا در غیر حالات وقت اما در حالت وقت ملفوظ هم می باشد و چون کلام در مکتوب
صرف است آن نمی باشد الا در غیر حالات وقت لهذا تجویص آن پر و اخته و درین سبب مانند واو عطف
که در میان بود کلمه نویسنده مثل کرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمر و بر وزن فاعلان و حروف یا و با
در آخری آنچه و نه نویسنده کتابت حروف یا در آخری در زمانه قدیم بود درین بزرگ را آنرا هم زیاد است با این
بدین شکل که و او در آخر بود و تو و امثال آن نیز کما نیست ملفوظ الا بصورتی که در آن در شده و همچنین

بسیار نیست که لغو است و مکتوب نیست مانند واو که در تازی به در تازی که در اصل هم چنین بوده است چنان
 و او و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند در لغت و الف و لام بعد از تالی و الف همواره هم
 میم و همزه جبریل مراد از همزه صورتی است چه همزه کسره را نیز بشکل مایه نویسنده این تقاضای قیاس کشیش
 بر وی عیب نیست یکی را از انان حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حسن جداگانه
 است که میخوانند یعنی نویسنده همچنین چون مخم فیه مرفوع است مکتوب نمیشود بل در نون بر حرکت متبوع تنوین بود
 مشدیر حرکت اولش که تمامی نماید بر حرکت مشدیر که اول باشد اول ساکن و هم متحرک اما علت
 تنوین که شکل دو حرکت باشد صورت تشدید که شکل اری می نویسنده برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل
 نون تنوین و یکی از دو حرکت مشدیر و هم نمیشود مراد از تشدید یعنی افلام در اینجا غیر افلام متقارنین متجانسین
 و و کلمه است زیرا که درین افلام هر دو حرکت جداگانه مرقوم میگردد مثل عبیت و اضراب بشیر و در فار
 مانند الف در آت اس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
 زده و تشدید دارد یعنی یک حرف مشدیر در کتابت محذوف باشد و بدانکه تشدید در تازی در دو صورت
 آورده یکی در اصل کلمه چنانکه در لغت غرذیه یعنی آواز بلند کننده و بر آن حرفی قاطع و بریده و خرم و مثال آن
 گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حروف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
 دیده شد اما بطریق فرض افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و او و تشدید بعد از اول بدون آنکه در حروف
 الف لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو ستم و ابن زور تشدید پسین جمله و تازی تجر باشد و اینهم در صورتی
 که زیادت الف و لام بر کلمات تازی که ستم و زور است مسلم اندازند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
 از کلمات دیده شد مثل ذوالخوشیدین در کلام و اله هروی و انا الیاء در شعر عالی و عند الحوائج در شعر
 سوم علامی و حسب الغرور و در تاریخ هفت تعلیم در احوال خواججه حسن بلخی که تازی را شمر با کلمه که بای امر
 یا سیم نمی برود سابق بود چنانکه در لغت بکن و کن تشدید کاف اگر گوی معنی وقوع تشدید در و کلمه آن
 میباشد که از دو حرکت مشدیر یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شو و شاد که در اصل شب و
 و شب باز بود یعنی در اینجا یافته نمیشود زیرا که حرکت اول کلمه ثانی را فقط مشدیر کرده اند گوئیم شاید مراد
 از دو کلمه آنست که بعد از کسب با کلمه دیگر مشدیر گردد در حالت الف و یا حرفی بروی بای امر و سیم نمی
 سابق بود که در لغت نیاید مثل او و و و و و بای سه و نه چه و که و لاله و پوه مثل و بده و تو بیاد و سه تیار و نه
 بیار و مثال آن در از هفت سه تو بیار سه بار با ده بمن و ده بر وزن خفیف سالم موافق و آریه یعنی فاعلان
 مستغفلن فاعلان بل یا که حرکت با بر کلمه دیگر سوا می امر صدر شود نیز فو فامر یا در چنانکه در همین مثال مذکور

بسیار نیست که لغو است و مکتوب نیست مانند واو که در تازی به در تازی که در اصل هم چنین بوده است چنان
 و او و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند در لغت و الف و لام بعد از تالی و الف همواره هم
 میم و همزه جبریل مراد از همزه صورتی است چه همزه کسره را نیز بشکل مایه نویسنده این تقاضای قیاس کشیش
 بر وی عیب نیست یکی را از انان حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حسن جداگانه
 است که میخوانند یعنی نویسنده همچنین چون مخم فیه مرفوع است مکتوب نمیشود بل در نون بر حرکت متبوع تنوین بود
 مشدیر حرکت اولش که تمامی نماید بر حرکت مشدیر که اول باشد اول ساکن و هم متحرک اما علت
 تنوین که شکل دو حرکت باشد صورت تشدید که شکل اری می نویسنده برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل
 نون تنوین و یکی از دو حرکت مشدیر و هم نمیشود مراد از تشدید یعنی افلام در اینجا غیر افلام متقارنین متجانسین
 و و کلمه است زیرا که درین افلام هر دو حرکت جداگانه مرقوم میگردد مثل عبیت و اضراب بشیر و در فار
 مانند الف در آت اس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
 زده و تشدید دارد یعنی یک حرف مشدیر در کتابت محذوف باشد و بدانکه تشدید در تازی در دو صورت
 آورده یکی در اصل کلمه چنانکه در لغت غرذیه یعنی آواز بلند کننده و بر آن حرفی قاطع و بریده و خرم و مثال آن
 گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حروف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
 دیده شد اما بطریق فرض افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و او و تشدید بعد از اول بدون آنکه در حروف
 الف لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو ستم و ابن زور تشدید پسین جمله و تازی تجر باشد و اینهم در صورتی
 که زیادت الف و لام بر کلمات تازی که ستم و زور است مسلم اندازند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
 از کلمات دیده شد مثل ذوالخوشیدین در کلام و اله هروی و انا الیاء در شعر عالی و عند الحوائج در شعر
 سوم علامی و حسب الغرور و در تاریخ هفت تعلیم در احوال خواججه حسن بلخی که تازی را شمر با کلمه که بای امر
 یا سیم نمی برود سابق بود چنانکه در لغت بکن و کن تشدید کاف اگر گوی معنی وقوع تشدید در و کلمه آن
 میباشد که از دو حرکت مشدیر یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شو و شاد که در اصل شب و
 و شب باز بود یعنی در اینجا یافته نمیشود زیرا که حرکت اول کلمه ثانی را فقط مشدیر کرده اند گوئیم شاید مراد
 از دو کلمه آنست که بعد از کسب با کلمه دیگر مشدیر گردد در حالت الف و یا حرفی بروی بای امر و سیم نمی
 سابق بود که در لغت نیاید مثل او و و و و بای سه و نه چه و که و لاله و پوه مثل و بده و تو بیاد و سه تیار و نه
 بیار و مثال آن در از هفت سه تو بیار سه بار با ده بمن و ده بر وزن خفیف سالم موافق و آریه یعنی فاعلان
 مستغفلن فاعلان بل یا که حرکت با بر کلمه دیگر سوا می امر صدر شود نیز فو فامر یا در چنانکه در همین مثال مذکور

ای میان مخفی و آشکار همادند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن نالی یعنی نون ظاهر است و در صورت
اگر چه اجتماع ساکنین حقیقت نیست اما در حکم است و این قیاس است درین است این کثیر است و همچنین ابرازین و قسم
از تقایم ساکنین در انشای وزن عروضی شعر جائزند و اما در کلمات ثابان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی اراک بحقیقت ساکن نبودند لکن مجهول الحرف است
مثل فقط پارس اول دو ساکن چنانکه در کار و مراد فتدای واقع شود و چون امثال دین ساکن انشای شعر
در وزن حرف ثانی ساکن دوم متحرک باید شمرده و در وزن در مقابل متحرک افتد مثلاً کارکن و یا موزن ای وزن
یا بحدوث عاطف ای موزن بر وزن فاعل باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو اما سه حرف چنانکه در لفظ
رست و پخت و نور و جواهر و سکون ادرشت است که نخستین بحسب الیاس شهرت داشته و همیشه حرف اول از
امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود امثال تحرک حرف آخر تصرف عبارت است
چه اگر در آخر هر دو اطل لاحق کنند مثل رسته و پخته و کلمه اخیر از جانب چیزی مضاف نمایند
آرند مثل مور و صحر یا مورد صحرانی یا اقل معطون علیه شود مثل رست و کتر پس حرف اخیر لا محاله حرکت
یا بد بعضی ازین سه حرف را بجای دو حرف بکار و ازین یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بزرگ
ای حذف کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حرف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی
نمایند بحدوث یکی و متحرک یکی و ظاهر عبارت چنین بود یعنی این سه حرف را که در همه نسخ موجوده با حرف
ویره شده شمار است گویند و ازین فاعل گویند یعنی تحرک سین و حذف تا ما را اس گویند و بعضی همه حرف
در عبارت آرند تحرک هر دو حرف آخر تا رست گویند و وزن مفتعلن بشود و اگر چه در وجه اول از کلماتی
بنو و اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله و حرف ساکن یعنی سین و تا با یک حرف متحرک یعنی
فاعل که بحقیقت و حرف است ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بحقیقت چار حرف است لازم می آید و سهولت اول زبانی نیست
ولهذا شعر بیشتر بر وجه اول استعمال کنند اما اگر حرف آخر از حروف مد و کلمات سینه متحرک شود خالی
از آنکه بعد از وی یعنی بعد از ثانی که حرکت یافته متحرکی در بار آید یا ساکنی آید اگر شعر را آید چنانکه گویند
رست و اگر چه کاف کز دین شمار به حرف آخر بسیار است که تا عار با یضه عیان حرکت
واقع شده است در مصوت در میان مصوف آوردن غیر است و این سه حرف از وزن عروضی
چندان صورت اول پس از جمله مد در زبان رست بهر بخت در صورت اول و حرف ساکن
مثل سین و قای رست گویا ای حرف متحرک یعنی ثابان فاعل و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است

یکی مصمت ای عین فاعلین دو مصوت محصور قان حرکت عین نمک برشت اما ایجاد در حروف ساکن یعنی
 الف و سین برشت و کثیر با تازی حرفی ساکن یعنی الف فاعلین می افتد و اگر در نشش مختلفان گویند و حروف ساکن
 یعنی الف و سین با تازی و حروف که یکی از آنها ساکن و دیگری متحرک است یعنی فاق و تازی مختلفان واقع میشود پس
 قدر تفاوت ایجاد در وزن مختلفان یک حرکت است در وزن فاعلین یک حرف پس عبارت از آن بر وزن
 هر چند از گرامری خالی نیست اما بر وزن فاعلین بسیار گران تر باشد در صورت شعر بیشتر و جدول بر معنی مختلفان
 و آن دین عبارت اخیر است بنظر فاعلین بخلاف عبارت صدر الذکر که در آن فاعلین مقدم است با کثیر
 و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثانی از سواکن شلکه که با فعل حرکت یافته حرفی ساکن یا در شلکه که در نظر است
 شلکه تا وصل ساکن بود حالا بعد اتصال یا حرفی ساکن متحرک شده حکمش همان بود که در و حروف ساکن بود
 گفته آمد یعنی اول ساکن و هم متحرک باید شعر و بر وزن فاعلین باید گفت در صورت کلفت مثل شود وزن
 حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هر چه مجهول الحرف که بود مثل ای انظار
 ساکن شعرند اگر گوئی حرکت ای یا پس در آخر شعر نیست گوئیم مراد نیست که آن کلمه که در آن این حرکت باشد
 با آخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند یعنی بمقابله حروف فاعلین قرار دهند پس شعر
 ر و در وزن فعل باشد و در و در وزن فاع بود و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محدود باشد
 پس بسببت را هر گاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعل است همچنین ساخت و
 خفت پارسی از وزن فاع قرار دهند نیست حکم حروف ساکن اما حروف متحرک متوالی در وزن شعر تا سه
 زیادت از چهار متعل نماد سبب نقل توالی حرکات چهار گانه و چهارم نیز اهلی نبود که در کلامی از فاعلین
 یافته میشود بل بطریق زحمت افتد زحمت در لغت در آمده شدن شتر از رفتن است مراد از آن تغییر حرکت
 در صدائق المعجم می آید زحمت دین فن و در سبب از اصل چنانکه در لغت عرب هم زحمت تیری را گویند
 که از نشانه یک سو رفتن و مزید تحقیقش در ما بعد مذکور خواهد شد و گران شعر در مثل فعلتج که بعد از خبر
 و مستفعلن وصل شود و یک کلمه عربیه از وزنات نیز چهار متحرک در کلمه مستفعلن یافته نشود و آنچه
 یافته اند مثل ج و در وزن و تالی پیش گویند که اصلش بداید و ملاطبت است و در وزن شعر فارسی زیادت از
 سه مثل نسبت رسته چون تالی بود وصل باشد و بطریق زحمت افت مثل فعلاتن در فاعلاتن بحسب
 اکبر و عربی است که انجلی باشد مثل متفعلن و فاعلین تخفیف الای برای تخفیف تکبیر و در
 ج و در زحمتی و در آن پس جایکه بخلافش فاعلین حرکت عین مثلاً باشد او وسط آن ساکن که روان است
 و بجایش کایه ساکن او وسط از موردن نهادن جائز است تا تکبیر او وسط او موردن هر چه در زحمت

آری و بعضی الفاظ آمده مثل حیوان و از آنست مثل سحری سه که آب چشمه حیوان بدون تارکیت
 بخانه اکثر متحرک الاوسط مثل رمضان و ذوقان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع سخن گفته آید
 و آنچه شعریه بتاریخی نبیسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل فصاحت و وقت به حرکت نباشد چنانکه اوست از
 نشاید چه بجا ساکن به تعذر بود این جمله در ذمین مخاطب باید که مقرر باشد تا تقطیع آنجا کرده شود و تقطیع شعر عبارت
 از تحلیل شعر یعنی التماس بلرکانی که ازان مولف باشد اگر چه درین تحلیل اجزای هر فعل منقطع کرده
 باشد که به اصول شود و الفاصل گردد و برابر کردن حروف هر کلمی از الفاصل با حروف اصلی آن کلمن از شعرا
 یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک به حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن با ساکن و حرف اصلی در اینجا عبارت
 از آنچه ملفوظ بالذات باشد بجز حرف زوائد غیر ملفوظ و اگر چه مکتوب باشد مثل او و الف خوان الف آمنوا
 که بعد او نویسنده اشبات آنچه ملفوظ و اگر چه مکتوب باشد مثل اوله و یای به و الف ثانی آمد مثلا تقطیع این
 سه بنام خداوند جان و خرد و کزین برتر اندیشه برنگذرد برین منوال نوشته اند بنامی فاعلن خداوند
 فاعلن و جابو فاعلن خرد فعل کنی بر فاعلن تری فاعلن تیزنگ فاعلن خرد فعل و ازینجا معلوم میشود که
 بحر او وزن او و ارکان آن ندانند تقطیع صحیح ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر چنانکه برین وزن از بحر
 تقارب که فاعلن فاعلن فاعلن فعلن فعلن فعلن دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت برین وزن نیز که مفاعیل مستغفلن
 فاعلن و دو بار تقطیع توان کرد برین پنج بنامخ مفاعیل و دو بار مستغفلن فاعلن فاعلن کنی برت مفاعیل
 رندیش بر مستغفلن مگذر فاعلن و برین وزن نیز که فاعلن مفاعیل مستغفلن و بار هم تقطیع توان کرد برین
 بنام فاعلن خداوند مفاعیل جابو فاعلن مستغفلن کنی بر فاعلن تری مفاعیل برنگذرد مستغفلن
 و ندانند که کدام بحر است و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بران وزن بود اما در تقطیع
 حقیقی بود استیاز ممکن نباشد فصل سوم در اجزای ثانیه شعر که از حروف متحرک و ساکن مولف شود و از
 از ثانیه باعتبار لغت است الا باعتبار عرض همین سباب و اوتوا و اجزای اولی است که در گفته اول
 تالیفی که حروف ترا ممکن شود یعنی حروف ابا هم ترکیب آده مرکبی سازند تا لغت در حروف بود و آن
 مولف یعنی مرکب اسباب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید و الا ابتداء با کلمن لازم آید پس اگر حرف اول
 ساکن بود آن سبب خفیف خوانند مثل در و بر و آن و کلمن در موزونات فاعلن مثلا در موزون فاعلن
 که بسیار آید و آن مساوی مقطع محدود باشد و تعریفش از ما سبق در ماضی که آن عبارت است از حرف صامت
 باده مثل یا اگر گوی سبب خفیف میان مقطع محدودست پس در آنکه در آن لفظ مساوی چه فاعله است گویم
 چون در مقطع محدود بود حرف ثانی از حروف مده لازمست بخلاف سبب خفیف که در آن معنی لازمست

آری سبب خفیف در آن مساوات آن گزیری نیست لکن لفظ مساوی افزوده شده و اگر تحرک بود آنرا
 سبب ثقیل خوانند و چه تمیز خفیف و ثقیل ظاهر است اما وجه تشبیه سبب در ما بعد مذکور خواهد شد و در اصل
 اوزان عربی آنرا دو مثال است یکی فعل در مفاعله و دوم نعت در مفاعله مع در کلمات هم در هر دو هم بسیار
 آید مثل مؤذوم که در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل است مثل نیت از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزو
 دیگر یعنی سبب خفیف یا در مفرقت یا مجموع پیوند سه متحرک در صورت افعال سبب خفیف یا در مفرقت

یا زیاده در صورت افعال یا در مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد اعتدال
 نماز است آنچه در سابق گفته شد همین قدر است که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک استعمال نیست و سه متحرک
 متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگر چه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
 متوالی زائد از سه بلا شبهه از حد اعتدال خارج است سبب هم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه متحرک
 اگر چه در اصول یافته نمیشود خروج از حد اعتدال ندارد سبب شیوع استعمال چنانکه در فعلین بل اوزان مستغله
 بیشتر از فروع و مفاعله باشد و کمتر از سجع باشد که موافق واکره بر اصول فاعله یافته شود و از اینجا است
 که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصله شعری که سه متحرک و سانیست سید در زیادت متحرکات
 شعری و سواکن آن سجع اعتدال تمام باشد و هر چه بر آن زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال اگر مراد است
 که در زبان پارسی کلمه دو حرفی بعد حرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک زائد
 لازم نیاید اینهم خالی از غلبان نیست چه در سه و چه در حرفیت زیرا که با دخل کلمه نیست محض برای اظهار حرکت
 بار خدا یا اگر گفته آید نظار من و همه و غیرها بنظر غایت قلت حکم عدم دارند اما با اینهمه تکلف غلبان در علت آن
 همچنان نسبت یعنی خروج توانی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن خاص

پارسی مثل مطلق و مفعلا و هم در وزن مثل ولس و لکنم بی و غیره شایع است و تالیف دوم از سه حرف بود
 و آنرا وز خوانند و هر سه حرف متحرک نشاید و دره از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب ایه آیه حرکت متوالی
 مع شود آن سبب ثقیل در اصل از قبیل زاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
 کلمه ساکن نمیتواند باشد پس اگر دو هم ساکن بر دو سوم متحرک باید چه و ساکن نشاید که در اناسامی وزن سجع
 شود و آن مواضع را در مفرقت خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال بش بگفته و در فروع
 و نیزه آن اما در وزن یعنی اصول افعالی آنرا سه مثال است لک در مفعولات و تفع در مفعولین است
 در نوع لائن و اگر دو هم متحرک بود سوم ساکن آنرا وز خوانند سبب هم در متحرک متوالی مثل و عا
بجا بغشت بی و ناسی اما در اصول افعالی آنرا چهار شاست معا ازین نیمان منه کدر مفرقت از

فاحلاتن و علت از مستغفلن و فاعل از متفاعلن و فاعل از فعلون و بعضی از عربیانیان باین سبب قسم
گویند ضعیف و تقیل چنانکه در استی و متوسطه و آن بجز متحرک یا دو ساکن باشد نحو کار و بار و همچنین در تدریس
کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن است چون جهان و نهان
اما بر دو تعین تقطیع قانون ساکن و ساکنین و تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار از اقسام مذکوره سابق
نیست و تالیف از زیاده ازین حد محتمل و مستعمل باشد تالیف از دو و یا سه یا از هر دو یعنی از دو سبب یا
دو و تدریس از سه سبب یا سه تدریس از سبب و تدریس از سبب این تالیفات از ملاحظه اصول مفروق اوزان فن
و اوضح گردد لیکن تالیف از سه و تدریس یافته نمیشود حاصل مولف چهار حرفی و زائد از آن از اجزای اول
نباشد بل مرکب باشد ازین سبب اوقات و همین است معنی قول مصنف پس اول تالیفی که شعر را باشد از سبب یا
یا از اوقات و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله نیست چه کسی که فاصله را مقبر کرده اند از اجزای اولیه تدریس و
وزن انکارش تا باغش چینی وارد و مثال هر چهار از سبب ضعیف و تقیل و تدریس و مجموع در عربی
بل بجز آنچه در پیش بل سبب ضعیف بود سبب تقیل مجاز و تدریس و تقیل و تقیل است و بسیاری نیست هر
عمدنی بود سبب ضعیف هر سبب تقیل عهد و تدریس و تقیل صنی و تدریس و تقیل و تقیل
هر یکی از اسباب و اوقات در دو اثر برقیاس آنچه گفتیم معلوم باشد و آن نیست که ا
مقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن ا
و مجموع بود اگر الف در میان دو دائره است و تدریس باشد اگر صرف دو دائره است نسبت
و اگر یک دائره و یک الف است سبب ضعیف و اما سبب اوقات در امر او از ما به عربیانیان اجزا میگویند
حروف و حرکات را چه اجزای اولی که حروف و حرکاتند شعر خاصستند بل هر کلمه و کلام ازان حالی
باشد و هر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق حسنا
بر فاعیل نیز آید صرح به الاستوی فی نهایت الراجح و مصنف نیز در تعریف مجزای این اطلاق بکار برده و
صاحب منقح گوید اصول و فروع اوزان اجزای شعر خوانند و در عرض تدریس یعنی راکه از چهار حرف
بوده متحرک و چهارم ساکن فاعله صغری خوانند مثلاً شعر فاعلین بجزت عین و این مثال از فروع اوقات
اما شاشن در اصول عربی دو جا آمده متفاد و متفاعلین و در مفاعلهن لیکن در اول تا عین فارسی
آری در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکتهم و برسم و فرس و کفت و آن مولف از دو سبب بود اول تقیل و
ضعیف و تالیفی راکه از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثلاً کشتن و این مثال هم
خاصه در فروع مستغفلن از اصول عربی آید که بعد از خیل یعنی حذف سین و فاعلین تا پس راجع گردد و پنج

فعلتن اما نقلش در زبان عربی مثل هر دو غلبه و گن مولف از سبب تقییل و جمع بود هر دو در وزن از
 تالیفات اول باشند که مکرر شد معنی نماید که قوله در عرض تازی آه شعر نیست که اعتبار هر دو فاص
 در عرض عربی است فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و
 کبری در فرعی یافته میشود اما عرقش از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف وزن فارسی که در آن
 فاصله کبری اصلا یافته نمیشود و فاصله صغری در اصلش مستقل نشود آری فرعی آن موجود اما تقدیر
 کافی نمیتواند شد چه برین تقدیر میبایست که در فارسی فاصله کبری را اعتبار میکردند اما عدم اعتبار فاصله
 صغری را وجهی نیست معنی است که اعتبار سبب اول تا در هر دو زبان معنی از فاصله است چه کلام
 اجزای اولیه است و این بر دو برای ترکیب همه ارکان کافیت در عاقل از اجزای اولیه و ثانویه
 و در ترکیب از فاصله جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاحلس با یک آرا هم نامی دیگر قرار دهند و گنند آس
 در از خلیل و جزو فاصله نیز سنگر کرده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب تقییل و خفیف و فاصله کبری
 بحقیقت سبب تقییل و قوی مجموع است پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادیم معنی ندادیم و اقرار صفت سلام
 با این تا که هر دو در تالیفات اول باشند اعتدالی از آن معنی خفیف و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند
 پیدا شود کلامش است که با وجود بودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
 محمول بر آنست که در عربی اعتبار میکنند معنی از تالیفات اولیه نیست و
 ردایت مانع از جانب خلیل پس وانش که قائل بوجود فاصله بود اند آنکه چون خلیل نامی از آن
 و جزو بطور وزن سرف شماره غیر آنکه تقابله حرکات مخصوصا معتبر نباشد و زانند و عملی را برابر گفته اند
 لهذا فاعلین در لام را در همه وزن بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتبه بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
 مترادف پنج حرفی با سه حرکت متوالی نیز یافته میشود و زیاده از آن که در برای وزن آنها این هر دو فاصله را
 قرار دهند از حیاست و در این تلفظ در لفظ متفاحلس معنی مضاعف شدن شروع از سبب خفیف کرده سخنانش
 که در عربی در این فاصله است و پنج فاعل بحرکت آخر قرار دادیم پس معلوم شد
 که در عاقل سبب است نه ترکیب از دو سبب زیرا هر جزء ابتدای بحر میمانند اما این قول نیز
 مخدوش است باینکه در اعتبار اجزای اولیه شعر بکلمات مختلفه از وزن عربیست پس بسیار است
 از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قطر و خذل و جبر شش که اجزای مذکوره از آن آنها نمیتواند شد
 علاوه برین فاصله کبری موازن ثلاثی مزید چهار حرفی با اعتبار لغت است نه خماسی مجرکه هر حرف از آن
 استعمال دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مفزوه تا بهشت حروف هم یافته میشود که
 مثل گذردان بقدره مثال اول معنی کاربرد

فصل اول در اعتبار فاصله کبری
 در عربی فاصله کبری را اعتبار میکنند و در تازی هم اعتبار میکنند
 و در ترکیب از فاصله جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاحلس با یک آرا هم نامی دیگر قرار دهند و گنند آس
 در از خلیل و جزو فاصله نیز سنگر کرده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب تقییل و خفیف و فاصله کبری
 بحقیقت سبب تقییل و قوی مجموع است پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادیم معنی ندادیم و اقرار صفت سلام
 با این تا که هر دو در تالیفات اول باشند اعتدالی از آن معنی خفیف و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند
 پیدا شود کلامش است که با وجود بودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
 محمول بر آنست که در عربی اعتبار میکنند معنی از تالیفات اولیه نیست و
 ردایت مانع از جانب خلیل پس وانش که قائل بوجود فاصله بود اند آنکه چون خلیل نامی از آن
 و جزو بطور وزن سرف شماره غیر آنکه تقابله حرکات مخصوصا معتبر نباشد و زانند و عملی را برابر گفته اند
 لهذا فاعلین در لام را در همه وزن بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتبه بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
 مترادف پنج حرفی با سه حرکت متوالی نیز یافته میشود و زیاده از آن که در برای وزن آنها این هر دو فاصله را
 قرار دهند از حیاست و در این تلفظ در لفظ متفاحلس معنی مضاعف شدن شروع از سبب خفیف کرده سخنانش
 که در عربی در این فاصله است و پنج فاعل بحرکت آخر قرار دادیم پس معلوم شد
 که در عربی در این فاصله است و پنج فاعل بحرکت آخر قرار دادیم پس معلوم شد
 که در عربی در این فاصله است و پنج فاعل بحرکت آخر قرار دادیم پس معلوم شد

موازن بر یک زبان افایل هرگز اعتبار نکرده اند و مدینه انفکاک نیز از سبب غنیف مذکور میروید و دلیل عدم
ترکیب این سبب نیست چه آن بحیثیت عدم است بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاکش
هم نقل کرده و در شرح فاعلاتک آورده که اسبانی و وجه تشبیه سبب و تدر فاصله نیست که سبب لغت
رس و در بعضی منبج و فاصله معنی سوزن خیمه است و چون عربیت شعر بخانه تشبیه آورده از جهت که
آدم ملاوت خانه بیشتر از جای دیگر بنیاید همچنانکه محافظت شعر اکثر نسبت شکر میکند خانه اعراب اکثر خیمه
و غیره میباشد که منبج و طناب مستون قیام می پذیرد لهذا اجزای بیت اگر مقید قیام اوست سبب و تدر
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چون کبیت فاصل در میان دو وزن خانه مذکور و شرح خرمی در وجه تشبیه
فاصله گوید از جهت که تحركات را از ساکن مفضل جدا میکند اما وجه تشبیه مع و حرفی با هم سبب حرفی با هم
و تدر و از سبب حرفی با هم فاصله است که سبب یعنی اس که این تشبیه و گوئی موصول میگردد و همچنین حال
سبب مطلق که گاهی ثابت و گاهی منجز بر جان جائز میباشد بخانات مذکور که گاهی علت لازم و اعراب
میشود چنانکه خواهی دید نسبت تشبیه از مداور آنچه می ثابت یعنی منبج و چون مستون خیمه از همه ارکان محکم
باشد لهذا چهار حرفی منبج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و تدر اعتبار است اما آن بر جوف کثیر فاصله
گذاشتند و بعضی کبری را فاصله بقا و تشبیه سبب فاصل آن بر باره اش می نامند و عادت عروضیان است
که در هر موضع ای در مقام ذکر اسباب و تا و ابیات مرکب این اجزا ایراد کنند بر بنیاد آن از سبب غنیف تازه
بشمع متنی یا این دنیا عمل خیر از روحنا بشنوا من اتی پس دنیا کن نمکی زائد شوی از روی نمکی و در
بعضی نسخ جای مجامی حسا و دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت آبی و در ادوار این دنیا
ملازم و منکث نیاست قوله تزد و بفتح دال اول سکون آن در صلح تزیید از باب استعمال از ماده ریاء
بوده است تا ایش بدل و یا بافت بدل گردید و آخرش در جواب امرین عمل اگر شد پس اکت از جماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر کسز مخبون مسکن یعنی از بحر متدار که صد منبج فاعلاتک است باره
پس بعد ضمن فعلین سحرکت عین ماند چون عین ساکن گفتند وزن شعر مذکور حاصل گردید و سبب
عروضیان این ارض مقلوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع خبر در آخر مصرع میباشد لهذا مخبون مسکن
واده یا جز مطری مسکن بر آید که خبر و اول مستغسلش بار بود پس رطی فایقیا و فاعلاتک با تدر و منبج
وز تسکین عین راجع بفعلین شد و انان وزن شکر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مقلوعین را که
مستغسلن حاصل شود قطریع نامند که مصنف بوجه مذکور نظر نموده یا بدل مخبون مسکن بدل در حاصل
فاعلاتک سببش بار باشد بعد از تسکین عین راجع بفعلین گردید و یا بر مقلوعین جمع است

مفاعیلین شش بار باشد پس بعد یک مفاعیل مانده و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نیز مصنف عبارتست
از حذف کردن حرف اول و ضمیر مجموع که در اول کن باشد و پیوستن آن بجزء قبل بعد پیش مثل آنکه
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده بلاسم قبل متصل نمایند متوسطاً
نما عیلم شود پس منتقل مفعولن گردد است مرام محقق علام اما نزد مولف مستهلام شعر مذکور از بعضی مفعولن
سکن بن و خذ دست بودش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخمال ناقص نمی آید چو برین
تقدیر وزنش بر پنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحر مذکور یافته نمیشود و اگر عروض و ضرب مفعولن قرار
دهند مسدس الارکان می تواند لیکن در کلام مصنف اشعاری بجانب کمی سوای مفعولن نیست و همان
از فروع مفاعیلن و مفاعیلن در آثارن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلان حاصل میشود
آن مشقت نامند و آن خبر در آن کیفیت ثانی و محبت مجز و واقع نمیشود پس قوعش در مثل همین چه در هم نیست
در اول رکن نه باشد پس جزایش در همه ارکان معنی ندارد علاوه برین آنچه در استعمال عرب مجز و باشد
پس نهایت ارکانش بر چهار است یعنی آید بذا و فعل بعد سجدت بعد ذلک امر و بیاری طبعت یا رس
که من دوری جوید عشقش ز می من ای طرف من تا کی پوید ای دو دور وزن همانست که مذکور شد
و این شعر هم ازین قبیل است تا کی ما را در غم دوری چه تا کی بر آری خواری به و از سبب قبیل تنها
شعر محالست چه کدام وزن محتمل کن نمیتواند شد اما شرت بازی چنین بود و ک باب و بعد از همک فهد
طلب برکت شیک سپر تو از تو یافت اثر بهتای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بیاری چنین
سپر تو چه نشده زنی بهتر تو که بهتر تو بده ز برکت پدر تو یعنی سپر تو از برای چه نشد سپر و بهتر تو که بهتر تو بوده
از برکت پدر تو و از تو مجموع بتازی شعره فطالما و طالما و طالما سعی بکف خالد و طحا پس در آن
شد و در از شد و در از شد فوشانیدن فلان از کف خالد و طعام دادن یعنی خالد واسطه سعی و طعام
دریخالت با مصدریه است و طالما ثانی و ثالث تا کید اول است نزد بعضی سعی تکلم هر دو بصیغه مجهول
و معنی ظاهر و محتمل که کلمه یا موصوله یا موصوفه بود مراد از آن زمان باشد یعنی در از شد زمانه که بکف خالد نوشانه
یا خورانید یا نوشانیده و خورانیده شد در آن بحر مخبون یعنی مفاعیلین شش بار و بیاری چنین طبعت
چرا عجب ندارم از گنا من که بی گناه برون شد از گنا من و بحر مخبون یا پنج مقبوضن چه صورت
هر دو واحد است یعنی چون در مفاعیلین که رکن بحر است قبض نماید مفاعیلن باقی می ماند و اگر از
که رکن بحر است سین را سبب ظن حذف کنند نیز مفاعیلن راجع شود اگر کون چون وزن هر دو واحد است
و مثال عربی چرا اکتفا بر اول کرده گنیم زیرا که هر دو عربی مسدس مثل نیست بل همیشه مجز و آید بخلا

این شعر مسدس الارکان است
مفاعیلین شش بار باشد پس بعد یک مفاعیل مانده و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نیز مصنف عبارتست
از حذف کردن حرف اول و ضمیر مجموع که در اول کن باشد و پیوستن آن بجزء قبل بعد پیش مثل آنکه
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده بلاسم قبل متصل نمایند متوسطاً
نما عیلم شود پس منتقل مفعولن گردد است مرام محقق علام اما نزد مولف مستهلام شعر مذکور از بعضی مفعولن
سکن بن و خذ دست بودش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخمال ناقص نمی آید چو برین
تقدیر وزنش بر پنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحر مذکور یافته نمیشود و اگر عروض و ضرب مفعولن قرار
دهند مسدس الارکان می تواند لیکن در کلام مصنف اشعاری بجانب کمی سوای مفعولن نیست و همان
از فروع مفاعیلن و مفاعیلن در آثارن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلان حاصل میشود
آن مشقت نامند و آن خبر در آن کیفیت ثانی و محبت مجز و واقع نمیشود پس قوعش در مثل همین چه در هم نیست
در اول رکن نه باشد پس جزایش در همه ارکان معنی ندارد علاوه برین آنچه در استعمال عرب مجز و باشد
پس نهایت ارکانش بر چهار است یعنی آید بذا و فعل بعد سجدت بعد ذلک امر و بیاری طبعت یا رس
که من دوری جوید عشقش ز می من ای طرف من تا کی پوید ای دو دور وزن همانست که مذکور شد
و این شعر هم ازین قبیل است تا کی ما را در غم دوری چه تا کی بر آری خواری به و از سبب قبیل تنها
شعر محالست چه کدام وزن محتمل کن نمیتواند شد اما شرت بازی چنین بود و ک باب و بعد از همک فهد
طلب برکت شیک سپر تو از تو یافت اثر بهتای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بیاری چنین
سپر تو چه نشده زنی بهتر تو که بهتر تو بده ز برکت پدر تو یعنی سپر تو از برای چه نشد سپر و بهتر تو که بهتر تو بوده
از برکت پدر تو و از تو مجموع بتازی شعره فطالما و طالما و طالما سعی بکف خالد و طحا پس در آن
شد و در از شد و در از شد فوشانیدن فلان از کف خالد و طعام دادن یعنی خالد واسطه سعی و طعام
دریخالت با مصدریه است و طالما ثانی و ثالث تا کید اول است نزد بعضی سعی تکلم هر دو بصیغه مجهول
و معنی ظاهر و محتمل که کلمه یا موصوله یا موصوفه بود مراد از آن زمان باشد یعنی در از شد زمانه که بکف خالد نوشانه
یا خورانید یا نوشانیده و خورانیده شد در آن بحر مخبون یعنی مفاعیلین شش بار و بیاری چنین طبعت
چرا عجب ندارم از گنا من که بی گناه برون شد از گنا من و بحر مخبون یا پنج مقبوضن چه صورت
هر دو واحد است یعنی چون در مفاعیلین که رکن بحر است قبض نماید مفاعیلن باقی می ماند و اگر از
که رکن بحر است سین را سبب ظن حذف کنند نیز مفاعیلن راجع شود اگر کون چون وزن هر دو واحد است
و مثال عربی چرا اکتفا بر اول کرده گنیم زیرا که هر دو عربی مسدس مثل نیست بل همیشه مجز و آید بخلا

و بر روی باز و در طرفین بنامی شعره که از این من انفرادی مذکور است آن سبب نوشتن سواک منی غیر از اول
 از وقتیکه می بینیم ترا که سبب کند جانب کدام آه و بره سواکی تو و در بعضی نسخها مذکور است بصیغه ماضی یا گذشته است
 در مصدرت فاعلش ضمیر راجع بچایب خود خواهد بود یعنی اول وقتیکه دل دیده است ترا فاعلش مل مکفوت یعنی
 فاعلات ششش یا بجز آن نون فاعلاتن از کت و سپاری سه آنچه از چشم بروی من رسیدند هیچ آنچه
 در جهان ندیده مل مکفوت مرفوع و او را محال ساکن کرده تا شعره اندر بود یعنی اگر چه در آن هر دو شعر
 عربی و فارسی بکار فاعلات بجز آن است لیکن چون او را شعره و قوافی ساکن میباشند لکن از اول
 و سواک و رسیدند و ندیدند که در آخر واقع شده ساکن الاخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آنچه در
 نه تباری و نه سپاری متحرک نشاید و از فاصله صغری تباری سه از اینست که حاضر هم اثره و بسمت لغا هم
 خبره ایادیدی برای حاضرشان اثری و نشانی و شنیدی برای فانیب شان خبری رکن مخبون یعنی
 بجز آن عین مرثت بار و سپاری سه سببی همانا دل جهان بی لبکان بر بی نهی تری و رکن مخبون
 بر بی بفتح بر او کبر و کبره و چاکر و این کس لبکان جمع کبک است با کاف بتفسیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از او
 لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای منم دل و جان بنده بوسه لبها بده بنده اگر نخواهی بده
 بر او نخواهی شد و این در صورتیست که نهی و نهی مؤن باشد و در بعضی نسخ بابی موحده دیده شد پس
 آنکه بوسه بده بدی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند سه چه کنم صفا چو لم شدم
 چه کنم تو هر چه کنی ز بری و از فاصله کبری تباری سه و ثقل منع غیر مطلق و ثقل منع غیر مطلق
 ثقل کعبه گرانبای و ثقل کفر شتابی و توده بضم تا و فتح همزه و دل رزانت و تانی سینه
 بسیار گرانبای و سستی است که منع میکند غیر مطلوب را و بسیار شتابی است که منع میکند غیر درنگی را
 الحاصل در بعضی شایا عجلت بهتر میباشد و درنگ حضرت دارد و در بعضی شایا بالعکس و در بعضی ثقل کعبه
 یعنی رب است و خبر مخبول یعنی فعلت ششش را در ثقل عبارتست از ضمیم طلی پس مستغفلن مابن هر دو شعر
 متغلس ماند و منقول شود و فعلت من سپاری شعره منم من ز بر من نهی و با و کاس من نهی و نهی
 بتقدیم نون در نهی و نهی و نهی یعنی ای منم من از نزد من برود و دل من نهی و نهی که پیش کنی پس
 کلمات مذکوره اگر چه بطاهر هیچنای مضارع معنی است لیکن مراد از آن معنی نهی است و قوله نهی و نهی که
 در بعضی نسخ مشنوی بتقدیم باز شنیدن دیده شد یعنی بشنود آنچه گفتیم بجز مخبول و پیش گذشت و پیش این
 ابیات ناخوش است خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان شعر که مولف خود از این اجزا مراد از ارکان
 اصول فاعل است از اجزا اسباب او تا و کما سبق طلیل الممدای خلیل بن احمد و این صفت شایع است

این شعره در بعضی نسخها مذکور است بصیغه ماضی یا گذشته است
 در مصدرت فاعلش ضمیر راجع بچایب خود خواهد بود یعنی اول وقتیکه دل دیده است ترا فاعلش مل مکفوت یعنی
 فاعلات ششش یا بجز آن نون فاعلاتن از کت و سپاری سه آنچه از چشم بروی من رسیدند هیچ آنچه
 در جهان ندیده مل مکفوت مرفوع و او را محال ساکن کرده تا شعره اندر بود یعنی اگر چه در آن هر دو شعر
 عربی و فارسی بکار فاعلات بجز آن است لیکن چون او را شعره و قوافی ساکن میباشند لکن از اول
 و سواک و رسیدند و ندیدند که در آخر واقع شده ساکن الاخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آنچه در
 نه تباری و نه سپاری متحرک نشاید و از فاصله صغری تباری سه از اینست که حاضر هم اثره و بسمت لغا هم
 خبره ایادیدی برای حاضرشان اثری و نشانی و شنیدی برای فانیب شان خبری رکن مخبون یعنی
 بجز آن عین مرثت بار و سپاری سه سببی همانا دل جهان بی لبکان بر بی نهی تری و رکن مخبون
 بر بی بفتح بر او کبر و کبره و چاکر و این کس لبکان جمع کبک است با کاف بتفسیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از او
 لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای منم دل و جان بنده بوسه لبها بده بنده اگر نخواهی بده
 بر او نخواهی شد و این در صورتیست که نهی و نهی مؤن باشد و در بعضی نسخ بابی موحده دیده شد پس
 آنکه بوسه بده بدی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند سه چه کنم صفا چو لم شدم
 چه کنم تو هر چه کنی ز بری و از فاصله کبری تباری سه و ثقل منع غیر مطلق و ثقل منع غیر مطلق
 ثقل کعبه گرانبای و ثقل کفر شتابی و توده بضم تا و فتح همزه و دل رزانت و تانی سینه
 بسیار گرانبای و سستی است که منع میکند غیر مطلوب را و بسیار شتابی است که منع میکند غیر درنگی را
 الحاصل در بعضی شایا عجلت بهتر میباشد و درنگ حضرت دارد و در بعضی شایا بالعکس و در بعضی ثقل کعبه
 یعنی رب است و خبر مخبول یعنی فعلت ششش را در ثقل عبارتست از ضمیم طلی پس مستغفلن مابن هر دو شعر
 متغلس ماند و منقول شود و فعلت من سپاری شعره منم من ز بر من نهی و با و کاس من نهی و نهی
 بتقدیم نون در نهی و نهی و نهی یعنی ای منم من از نزد من برود و دل من نهی و نهی که پیش کنی پس
 کلمات مذکوره اگر چه بطاهر هیچنای مضارع معنی است لیکن مراد از آن معنی نهی است و قوله نهی و نهی که
 در بعضی نسخ مشنوی بتقدیم باز شنیدن دیده شد یعنی بشنود آنچه گفتیم بجز مخبول و پیش گذشت و پیش این
 ابیات ناخوش است خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان شعر که مولف خود از این اجزا مراد از ارکان
 اصول فاعل است از اجزا اسباب او تا و کما سبق طلیل الممدای خلیل بن احمد و این صفت شایع است

این شعره در بعضی نسخها مذکور است بصیغه ماضی یا گذشته است
 در مصدرت فاعلش ضمیر راجع بچایب خود خواهد بود یعنی اول وقتیکه دل دیده است ترا فاعلش مل مکفوت یعنی
 فاعلات ششش یا بجز آن نون فاعلاتن از کت و سپاری سه آنچه از چشم بروی من رسیدند هیچ آنچه
 در جهان ندیده مل مکفوت مرفوع و او را محال ساکن کرده تا شعره اندر بود یعنی اگر چه در آن هر دو شعر
 عربی و فارسی بکار فاعلات بجز آن است لیکن چون او را شعره و قوافی ساکن میباشند لکن از اول
 و سواک و رسیدند و ندیدند که در آخر واقع شده ساکن الاخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آنچه در
 نه تباری و نه سپاری متحرک نشاید و از فاصله صغری تباری سه از اینست که حاضر هم اثره و بسمت لغا هم
 خبره ایادیدی برای حاضرشان اثری و نشانی و شنیدی برای فانیب شان خبری رکن مخبون یعنی
 بجز آن عین مرثت بار و سپاری سه سببی همانا دل جهان بی لبکان بر بی نهی تری و رکن مخبون
 بر بی بفتح بر او کبر و کبره و چاکر و این کس لبکان جمع کبک است با کاف بتفسیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از او
 لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای منم دل و جان بنده بوسه لبها بده بنده اگر نخواهی بده
 بر او نخواهی شد و این در صورتیست که نهی و نهی مؤن باشد و در بعضی نسخ بابی موحده دیده شد پس
 آنکه بوسه بده بدی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند سه چه کنم صفا چو لم شدم
 چه کنم تو هر چه کنی ز بری و از فاصله کبری تباری سه و ثقل منع غیر مطلق و ثقل منع غیر مطلق
 ثقل کعبه گرانبای و ثقل کفر شتابی و توده بضم تا و فتح همزه و دل رزانت و تانی سینه
 بسیار گرانبای و سستی است که منع میکند غیر مطلوب را و بسیار شتابی است که منع میکند غیر درنگی را
 الحاصل در بعضی شایا عجلت بهتر میباشد و درنگ حضرت دارد و در بعضی شایا بالعکس و در بعضی ثقل کعبه
 یعنی رب است و خبر مخبول یعنی فعلت ششش را در ثقل عبارتست از ضمیم طلی پس مستغفلن مابن هر دو شعر
 متغلس ماند و منقول شود و فعلت من سپاری شعره منم من ز بر من نهی و با و کاس من نهی و نهی
 بتقدیم نون در نهی و نهی و نهی یعنی ای منم من از نزد من برود و دل من نهی و نهی که پیش کنی پس
 کلمات مذکوره اگر چه بطاهر هیچنای مضارع معنی است لیکن مراد از آن معنی نهی است و قوله نهی و نهی که
 در بعضی نسخ مشنوی بتقدیم باز شنیدن دیده شد یعنی بشنود آنچه گفتیم بجز مخبول و پیش گذشت و پیش این
 ابیات ناخوش است خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان شعر که مولف خود از این اجزا مراد از ارکان
 اصول فاعل است از اجزا اسباب او تا و کما سبق طلیل الممدای خلیل بن احمد و این صفت شایع است

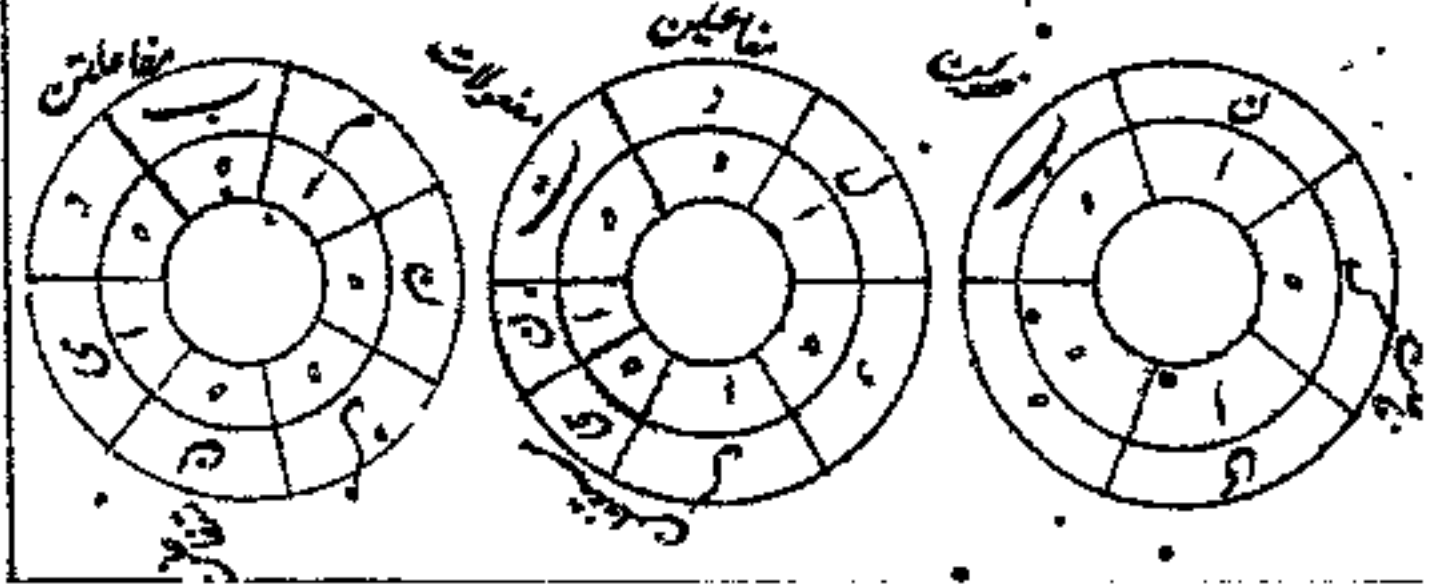
مثل بود علی سبب که عرض تازی استخراج کرده است عبارت و تفسیر از ارکان شعر با الفاظی کرده است که
از لفظ فعل مشتق باشد بقبضیت فن صرفت که وزن صرفی را نیز ازین معجزه ساخته اند چنانکه اهل سرسبز
عبارت لفظی کنند که از یاد و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعرا، فاعیل مع تفاعیل خوانده است یعنی
چون فعل را مانند همین ارکان قرار داد و قسماً فعل منحال و جمع افعال فاعیل میباشند و همچنین جمع تفاعیل
تفاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام همی گرفته اند و محذوفین همی گوید و صیغان آنرا اجزا و فاعیل
صرف من خوانند و فاعیل فاعیل سالمه خوانده یعنی اجزای جداگانه سالمه استخیرات و ارکان شعر بعضی بطبع
یعنی موافق طبیعت اقتضای همچنانکه اقتضای طبیعت کن برکن است واقع شود و آنرا اصول خوانند
و بعضی پنجان بود بل مخالف طبع باشد آنرا فرغ خوانند و هر کس که از تکرار چیزی در سبب او تکرار
باشد ملذذ بود یعنی بخشندگی لذت چه التذاز از امر جدید میباشند و تکرار چیزی بر سامعه گران گنجد و باین سبب
رباعی و سداً سخن که این سبب تنها سخن مغلط و مغلون یا او تکرار تنها بود مثل مفاعیلن از اصول شعر مذکور
که در آن شود از سبب که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشاء الله هم ملذذ بود از جهت
آنکه اقتضای طالت کند و ازین سبب زیاده از سبب در اصول مستقل نیست آری در فرغ مستقل است
شأنش گذشت پس اصول یا نحاسی بود و آن فعلین مفاعیلن است یا سباعی مثل مفاعیلن یا بواقی ارکان
و نحاسی مولف از سبب و تندی بود یعنی از یک سبب یک یا بیشتر برای وحدت است اگر سبب
خفیف بود و در مجموع ازان و تالیف ممکن باشد یکی آنکه در مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن
فعلون بود و نحو قدرت و لن سبب دوم آنکه سبب مقدم بود و بند نیز و مرکب بر وزن فاعیلن بود
و این هر دو در کن نحاسی در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دو مستعمل است که اول استعمال دارد و
تالیف نحاسی ممکن که در نحاسی اقتضای شش نوع باشد از اصول شمرند پس جمله احتمالات ممکنه عقلیه در
بنای نحاسی از اسباب او تا و هشت بود چهار از تقدیم سبب خفیف یا تفعلیل بر دو مجموع یا مفروق
چهار از تقدیم و در مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا تفعلیل و چون دو ازان که بتقدیم سبب خفیف بر
مجموع و بتقدیم و در مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل است چنانکه دانستی پس شش باقی از اصول ممکن
استعمل است اما سباعی مولف از دو سبب یک متداً باشد و در سبب هر دو تفعلیل شاید آری اگر یکی
تفعلیل بود و مضائقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و در مجموع تالیف ازان سه نوع تواند بود اول آنکه
در مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفاعیلن و در مجموع است و در
هر دو سبب دوم آنکه در میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعیلن بود پس فاعیلن سبب

نوع در میان فاعل و مفعول مستعمل در جمع

خفیف و علاقه مجموع بسوم و تقدیر آن از هر دو سبب تاخر بود و آن بود که مستعمل بود
 پس پس و لغت سبب خفیف است و ملن و تقدیر جمع و اگر در مذموق بود و هر دو سبب خفیف
 سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم و مذموق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاعل لائن
 دوم توسط و در میان سبب بر وزن کس لغت لن سوم تاخر و تقدیر هر دو سبب بر وزن مفعول است
 و اول و دوم این صنف که از ترکیب و مذموق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم و صنف
 گذشته است که از تقدیر مجموع با دو سبب خفیف ترکیب باید یعنی فاعل لائن و کس لغت لن و مفعول فاعل
 مستعمل است اما بحقیقت فرق است در مازوق بلصح بزحافات اسباب تغییرات و تاوست پس
 در آن زحافات اسباب یافته میشود مثل ضرب و حذف و طی آن اسباب آنچه در آن تغییرات و تاوست
 مثل قطع و وقت کس لغت از او تا باید شمر و در کتب امر کتب آن تصور برش از انفاک کجور و از مشبه
 ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت یعنی از هر میان درین متحد اللفظ مختلف بحقیقت فرق کنند با کجور
 صنف دوم از یکدیگر منضم نموسند و این شش در کتب سماعی از مولدند در فارسی و تازی و شهره تالیف دیگر
 سماعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول شمرند سبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در این سبب
 از تقدیم و تاخر توسط اسباب او با یکدیگر جمله است چهارست چهار بتقدیم و دو سبب خفیف یا قتل
 مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم و مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا قتل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر
 یا بعکس و تقسیم هر دو بر و مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم و مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
 بتقیل بعکس و چهار توسط و مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا قتل و چهار توسط و مجموع یا مفروق
 میان خفیف و قتل بتقدیم خفیف یا بتقدیم قتل و ازین همه است چهار شش ترکیب سابق الکر در اصول
 تازی و فارسی شمرده شده و مفرده باقی را با تمامه فارسی شمرند مگر در عربی از اسناد و ترکیب دیگر نیز از اصول
 شمرند چنانکه مصنف هر دو میگوید اما در تازی و تالیف از جمله آنچه مولف بود از و مجموع و سبب قتل سبب
 که بتقدیم و در بر سبب یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از و مجموع و فاصله صغری هم از
 اصول شمرند و آن مفاصلت و متفاصلت است پس ارکان اصلی در پارسی هفت است بحقیقت پنج در لفظ و آن
 یعنی پنج مفعولی و در میان عیلم فاعل است مستعمل است و تازی ده بحقیقت و هشت لفظ فاعل است
 و متفاصلت ارکان چهارست در کتب و توسط و مفر و کاش هم اصولند و در میان ترا حاد است که استخراج آن
 ارکان از یکدیگر تفکیک ترکیب میان کنند و در و اوضاع کنند و معنی فک و ترکیب است که بعضی سبب یا او تا
 یک کتب امده کنند و با بعضی سبب از او تا در کتب دیگر ترکیب برند با جمله فکر جدا کردن سبب یا و تا واحد یا متعارف

سبب و مفعول از فاعل
فقط تالیف که در این
مفاد است مستعمل است
و از متفاصلت فاعل
کامل بود و مفعول
درست

و ترکیب ضمیم کردن آنست با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجود این فن خلیل احمد بر این اعتبار
 بحرف با یک ترکیب و در بیان کرده اگر چه پیشش هوقوت بر و آنست یعنی اگر چه در اجزای
 بیان میفرمود ممکن بود بعد از عرض بیان دیگر با تقاضایش بطریق لزوم بالا یلزم دو اثر را درین فن مذکور
 می نمایند و بیان بحرف را بطریق فک و مضامین بسیار نزدیک و اثر جهت فعلی که فاعلین بسبب اشتراک
 هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر روی ایند علامات متحرک و ساکن که صورت با و الف
 باشد کما سبق و با ای آن یعنی بمقابل آن علامات حدود این کلمه که بی کن جدا جدا نویسنده تا اگر
 آغاز از این کلمه بی کن بر حوالی و گرداگرد آن بگردید بر وزن فعلی که بی کن گرداگرد آن نویسنده
 تا خودش گرداگرد آن دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کنی بی کن باشد بر وزن فاعلین چون آن
 گرداگرد آن دور گردید و دیگر در آن جهت مغایلت و مضغولات و مستغلتین و فاعلین بسبب اشتراک
 در جهت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر روی این نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه در
 یک لایه ابتدا در هر متحرک از متحرکات چهار گانه که کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دو حال که بی کنیت
 آن کما کنی ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان آن کما کنی ارکان از یکدیگر دور
 آورند لیکن عادت بر خلاف آن جاری شده یکی جهت و دیگری جهت کنیکه در آن دو مجموع است
 جهت مذمذمفوق تا اجزای اولی از حال خود بگرد و بتقدیم فون یعنی اسباب و او تا در حال خود
 و سبب جزوی از او نشود یا بر عکس که بعضی حروف و در جزو سبب گرد و همچنانکه در صورت اتحاد در آن
 می آید زیرا که اگر از فاعلین شروع کرده مضغولات بر آید تا که در مضغولات و در حال سبب فاعلین
 در آن سبب خفیف بود حال جزو و مذمذمفوق شد و قس علی ذلك پس انقلاب اجزای اولیه لازم آمد
 و در آن دیگر جهت فاعلین و متغایلتین بسبب اشتراک هر دو در جهت حرف و پنج حرکت و سکون
 و بر روی این کلمه تا هر دو کنی از خوانده شود یعنی از ای بدی آغاز کنند بر وزن فاعلین باشد و اگر از
 کلمه شروع نمایند بر وزن فاعلین بود و صورت و آنست



فصل پنجم در بحر با و دو و آنرو که بحر با از یکدیگر بحر با از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت معنی دریاست
 و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزن است که مشتق باشد بر چند نوع از ان و مناسبت در هر دو معنی است
 که همچنانکه دریا جای مرجان و در واقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عرضی مشتق باشد بر قسام از ان
 و ارکان چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بودند در از عمل بصیغه اسم فاعل از ابلاال معنی ابلاال
 و نیز بس کونه محلی ای خلل انداز وزن مصرعی حال آید مصراع در اصل معنی نیمه درست و مناسبت است
 که همچنانکه نیمه را بدون دیگر باز و فراتر توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصراع بی
 و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در مابقی گذشت و کثرین حد
 تکرار را دو رکن باشد یعنی در مصراع مراد از تکرار تعدد است پس لامحاله کثرش دو بود و متوسط آن سه و بیشتر چهار
 و زیادت ازین یعنی از چهار در مصراعی سبب درازی است عمل نباشد پس بی از چهار رکن بود یا از شش یا از هشت
 رکن مگر در مواضعیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل در اوقاتا شائزده رکن نیز یافته شده و خطا ارکان
 متشابه با یکدیگر شبیه بود تکرار این جمله جواب سؤالیست که بر قول بحر با از تکرار ارکان خیزد و وارد می شد
 تقریرش آنکه بسیار بحر است که از تکرار یک رکن حاصل میشود بل از غلط یک رکن با رکن دیگر که مخالفت
 آن میباشد حال دیگر و مثل طویل که از فعلین مخالفین مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان
 مذکوره مگر چه بعضیها تکرار نیستند بلکه سبب تشابه یکدیگر گویا مگر بعضیها واقع شده اند پس بحر با از تکرار رکن
 بسیط بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل تقارب که از تکرار فعلین فقط حاصل شود و یا از غلط دو رکن
 متشابه و قدر خلاص میان دو رکن متشابه یا یکم شود یعنی مقدار حروف یکی زائد باشد از دیگری یا کمین
 مراد از کمین است که فقط سهیمیت حروف یکی مخالفت سهیمیت دیگری باشد اما یکم چنانکه فعلین را با همسایان
 چه هر یکی مؤلف از دو مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر سبب خفیف
 بیشتر است یعنی یکی یک سبب خفیف است همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلین
 در بحر دید و مستغفلن فاعلین در بحر بسیط که هر دو رکن اول ازین هر دو بحر بقدریک سبب خفیف بیاد است
 وار و بس اباطیف چنانکه مستغفلن ابامفعولات باشد در بحر سرح و منسج و معتقب چه تالیف هر یکی ازینها
 از دو سبب خفیف است یک درست لآنکه و تدریکی مجموع است آن مستغفلن تدریکی مفروق و آن مفعولات
 باشد پس اگر چه هر یک سبب هفت حروف چهار حرکت و سه سکون است لیکن در بعضی حرکات تقیید تا غیر اول و همچنین سبب
 را با فاعلاتن محبت فاعلاتن است که در متوسط در اول مفروق است ثانی مجموع و همچنین فاعلاتن با مفعولین
 چه در مقدم اول مفروق است ثانی مجموع اما در سرح و منسج حرکات سکونات با هم اتفاق دارند و همین است علت تشابه

یکدیگر و اندراج و درکن در یک بحر و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است دائره مختلفه
پس از آن ابتدا سباعیات بسیطه در دائره متعلقه و مجتلبه کرده پس از آن ابتدا بخلط سباعیات یا یکدیگر در دائره
مشتمله بوده و مخم خماسیات بسیطه کرده است در دائره متعلقه و وجه تقدیم خلط خماسی بسباعی آنست
که بحر این خلط نام بحر دیگر در عدد حروف زائدتر و کاملتر است چه هر یک از اینها چهل و هشت حرف وارد
بخلاف بوائی و کامل استحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه موخر کرده شده چه حروس
از همه کمتر است چرا که همگی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره متعلقه بر مجتلبه و مشتمله آنست که بحر دائره
متعلقه کاملتر در حرکات از بحر آن هر دو است چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بیست چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتمله آنست که چون بحر دائره متعلقه و مجتلبه حکایت
آنکه بیت هر یک از تکرار یک کس شش بار تمام میشود با هم مناسبت تمام دارند مجتلبه متصل متعلقه است
اگر گوی سباعی نسبت سباعی مثل جزو نسبت کل و سباعیات بسیطه نسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
نسبت مرکب است پس هر دو دائره خماسی را بر دو سباعی و دو سباعیات بسیطه را بر دو دائره مخلوطه
مقدم نکرند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد موجود این فن در ترتیب اینها این حکایت
پرواخته که اصول نسبت ذریع الاحماله تقدیم میباشد و فرغ این فن ناقص از اصول بود مثل مجزوف
مشطور و منسوک و مجنون و منسوم و مطوی و همگشال کن اما مثال بسنغ و مفرل اگر چه بطاهر زائد از اصول
می نمایند لیکن چون اینها در بیتهای تمام نباشد بل در بیتهای جزوی از آن ساقط شده باشد پس گویا این
زیادت عین جزو محذوف است مع هذا از آن کمتر پس جمیع این فرغ نیز جانب زیادت نخواهد بود
و علی هذا چون نقصان راجع بفرغ متاخر زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدم اکمل فالاکمل یا
مرعی و هشتم اما خماسی و سباعی مانند مفعولن و مفاعیلن مفعولن نیز جزو باشد چه اگر اول مرکب
و جزو یعنی نسبت و درست ثانی مرکب از سه جزو یک تدو و سبب است این خلط خماسی و سباعی را
کتابه شمرند از خلط و سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از رکان
طبعی نهند که تغیر با و راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد از آن لعلک و تغیرات ارکان غیر طبعی از آنجا
بر آنگیزند مراد از تغیرات در اینجا زخات است بقرینه تقابل علل و زخات نیز بعضی عبارت است از
تغیر یک در حرف ثانی سبب بود و تغیر ما و را می آنرا علت نامند و در رکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد
کنند تا بحر و بعضی از آن ارکان دیگر وجه مستقل بر آنگیزند الحاکم تغیرات مستعمله در ارکان چون گوئد
میباشد یکی در اعداد و ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حرف کنند و آنرا مجزوف و مشطور و منسوک نامند

چنانکه خواهی و نیست دوم آنکه تغییر در معنی نقش کن باشد و جمع میان هر دو نیز جائزست و عادت
عروسیان آنست که در مکان بجز دایره بدون هر دو تغییر مذکور می نمایند یعنی ابیات نام سالم الکسان
یا مصراع آنرا در دو آن نویسنند پس فعولن مفاعیلین اگر کرده اند و آنرا یک مصراع شمرده اند و آنرا
چهار شد و لامحاله سببش مشن باشد و چون مصراعی از آن در دایره وضع کنند یعنی ذکر نماید بر گرد و آن
بر یکجا نماند تا آخر آن مصراع با اول آن متصل شود شاید که بهر یکی از آن برای همچنان از اسباب آوازه باشد که
پس ازین دایره یعنی دایره فعولن مفاعیلین پنج بحر بر خیزد و آنرا یعنی اول برین فعلن مفاعیلین فعولن
مفاعیلین و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین دراز تر بحر نیاید زیرا که هر مصراعش
مشتمل است بر سبت و چهار حرف و دو نام مصراع زائد بر آن نباشد اگر گوئی مدید و سبب نیز پنج است
گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حسروف و حرکات و سکات برابر اند و بر هر یک است
که دراز تر از آن بحر نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط
چنانکه مصنف خود در جایی دیگری آورده بحر طویل و مدید و سبب را با این سبب یعنی درازی و کشیدگی و
گسترده نام کرده اند که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحر که در دایره سبت چهار حرفست هیچ ترکیب
نیست انتهی آنرا برای وجه تشبیه جزو نیست که در هر بحر یک نام و وجه یافته شود آنرا هم همان نام موسوم
گردانند چنانچه ابتدا پیش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از جزو
مذکور سبب وزن طویل برین گونه لن مفاعیلین فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین وزن که فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن چهلن مفاعیلین بر وزن فاعلاتن و لن فعولن مفاعیلین فاعلن سبت این را خلیل مدیدیم
کرده و وجه تشبیه آن و سایر بحر و دیگر القاب خود مصنف علام باخرفن عروض در فصل پنجم ذکر خواهد نمود
در اتم بحر و نیز بر این خواهد افزود بل وجه تشبیه طویل نیز آنجا تبعا مذکور شده چنانچه است
از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدا پیش از جزو سوم هر دو در کن طویل که در مجموع و صد کن ثانی
واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلین فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین
مفاعیلین و از اینست قول امر القیس سے الایامین فابکی علی نقدی الملک و اطلاق لالی بلاجه
و جده و تخطیت بلاد و صنیت تلاوا و قدرت قدیا و اخاب و موجد یعنی ای چشم پس گرین
بر کم کردن من ملک خود را و تلفت کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهر با و
ضائع کردم ستوران خانه زار را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بسیار
برین وزن اندک شعر دیده ام و آن آنست که نگار در کربابی بود از من بل من من سبیل

چگونه از دو بسته ستانم و این را غلیل مقلوب الطویل نام کرده است. آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتدا پیش از عیلمین بود از حسنای ضولن معنای عیلمین و این علامت
چهارم حقیقت شکل دال و صورت حرف رابع است از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معنای

سز علامت فحوه منضمه بسیارند برین وزن که مستغفلن فاعلن مستغفلن فاعلن و آنرا غلیل بسیط نام کرده
ه آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدا پیش از لثانی بود از ضولن معنای عیلمین برین وزن

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن در برین وزن هم تبازی شعر نیافتد و معنی این بحر بحر معنی مقلوب الطویل
و المدید عملی است و عمیق نام نهاده اند لثانی و نشر مرتب است یعنی مقلوب الطویل را در بعضی مقلوب المدید
عمیق نامند و بعضی اول را غلیل و ثانی را ممتد گویند نسبت به بحر که ازین دایره ممکن است که بر خیزد

و بر جمله بحر این دایره در زبان فارسی متریک است آنچه فارسان گفته اند بر سوالی شعر عرب گفته اند
از وجه تشبیه با ایشان یعنی غریب ستانم که در فارسی وزن تشبیه تازی پیدا کنند و این آره را دایره

خوانند از جهت اختلاف آوازش که یکی خماسی باشد و دیگر سیاهجی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط
اول هر دو در کنون و در دست که کاملتر است از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر
بسیط آنست که مدید از سبب ضولن یکین اول طویل و بسیط از سبب اول معالین کثرتی آن منفاک

سیگردد و چون بر کن اول مقدم بر ثانی است منفاک اول را نیز بر منفاک ثانی مقدم کردند و در مصرع
گفته اند که درین دایره سهند تا همه بحر مستعمل مهمل از آن بر توان خوانند و منفاک از یکدیگر تقصیر است

و آن مصرع بر وزن طویل است یعنی بر گذرای مدین در نگر که تقطیع مدین بر ضولن گذا
مدنای عیلمین برین در ضولن نگر که مدنای عیلمین و بر وزن مدید بر گذرای مدین در نگر که مدین تقطیع

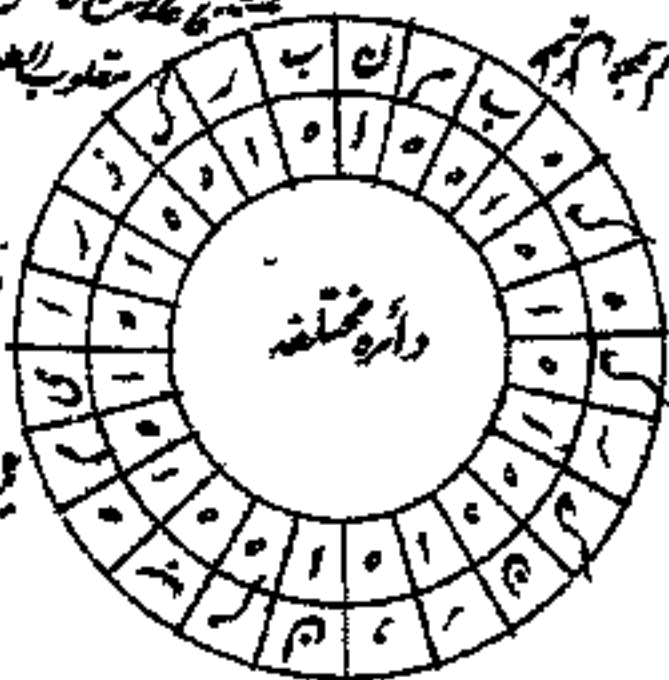
بر گذرای فاعلاتن مدین فاعلن در نگر که فاعلاتن که مدین فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل که گذرای
مدین در نگر که مدین در تقطیع گذرای مدینای عیلمین برین بر ضولن نگر که مدینای عیلمین برین بر وزن

بسیط ای مدین در نگر که مدین بر گذرای مدین تقطیع ای مدین مستغفلن در نگر فاعلن که مدین مستغفلن
بر گذرای فاعلن و بر وزن عمیق مدین در نگر که مدین بر گذرای تقطیع مدین فاعلن در نگر که

فاعلاتن که مدین فاعلن بر گذرای فاعلاتن و مصرع عربی این دایره چنین باشد $\text{اعل مدی بسط المدی منک مومل پس طویل از اطل و مدید از مدی و بسیط از بسیط شریع شود و باشد}$

لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصرع بجانب هر بحر
مخفی نیست و دعوت دایره نیست

سید محمد باقر
 سید محمد باقر
 سید محمد باقر

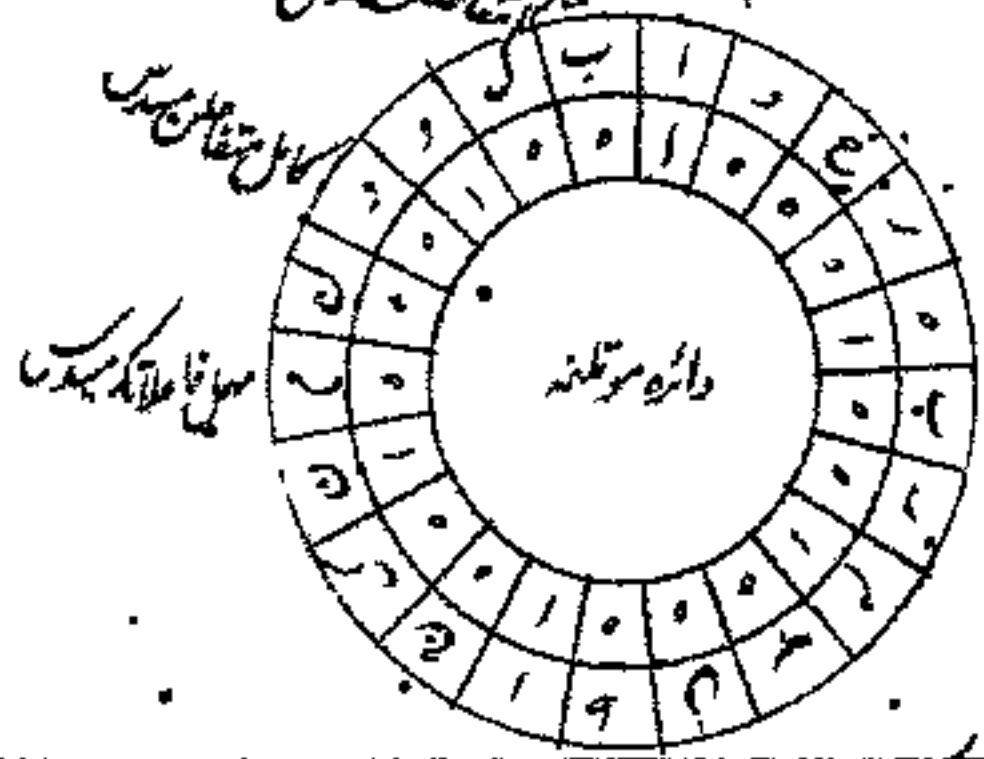


سید محمد باقر

سید محمد باقر

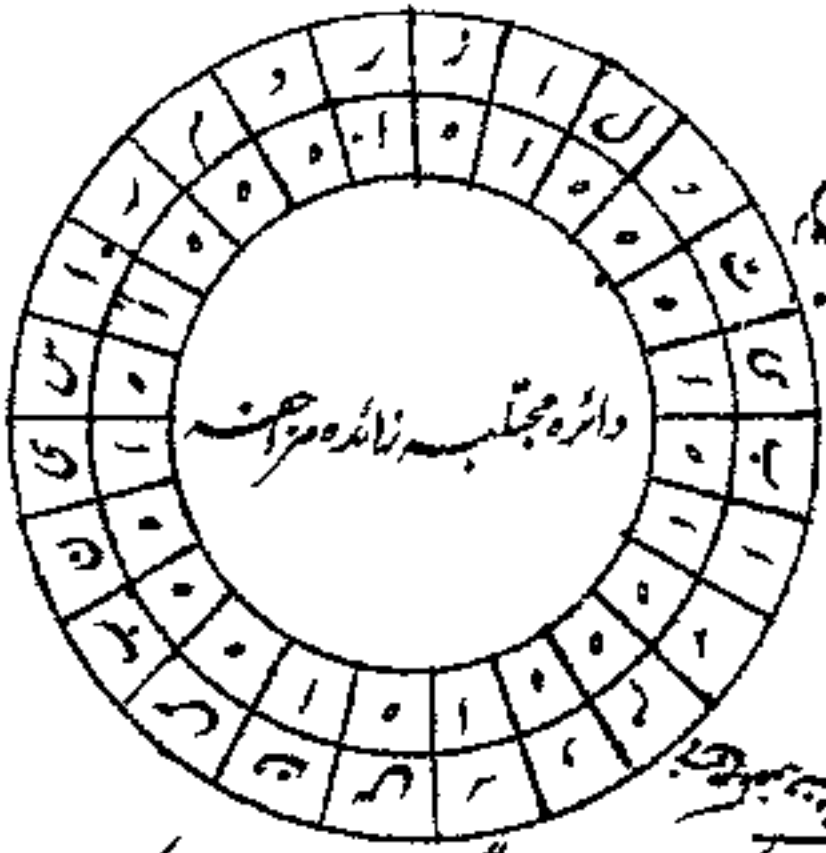
اما آنچه از سبب عیانت بسبب خیزد و دو قسم است یکی آنکه مرکب از دو مجموع و حاصله باشد دوم آنکه مرکب از
 دو مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا بر اولت از دو مجموع و فاصله کرده است و مصرعی از تکرار
 یک رکن سه بار بکار رفته و لا محاله بیت سبب باشد پس اگر ابتدا بگویم که یعنی از مغایرین وزن
 مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است اگر ابتدا فاصله کند یعنی از علقن بر
 وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست
 که در وافر جزو کامل تر از اجزای اولیه که وندست در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن سبب
 ثقیل است و هر چه کاملتر باشد استحقاق تقدیم دارد و درین وجه نظر است چه فاصله کاملتر از وندست
 قائل و ناپسی گویان گفته اند که ابتدا سبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است ازین قول منتقل
 میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه علقن را فاصله صغری قرار
 داده اند مرکب از سببین الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحر می پدید میگردند بر خلاف پارسیان
 که فاصله نزدشان در معمول فاعیل وجودی ندارد بکذا قائل کثیر من المحققین لیکن از سبب تحقیق است که
 اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نرسد و عدم شروع از سبب خفیف بحبت
 استقلال بودن بحر مفروض است از جهت هم مکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب محتمل بود و بر است
 تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاق شمارند نه اخترازی و برین وزن با
 فاعلانک فاعلانک فاعلانک بحرکت کاف در بعضی نسخ فاعلان بحرکت نون دیده شد و در
 خنجریه نیز چنانست که در شعر این وزن هم هست یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوفی نامند و بیت ازین جمله
 بر وزن وافر چنین بودست بلو دل من کجا طلبم ز بهر خدا تقطیع بگوید من مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن
 ز بهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که درینجا و ما بعد آنچه در مثله بحر آورده مصرعهاست نه بیتها پس فاعلان

میتا برین مصارع باعتبار نیست که باضام مصارع توانی میتا خواهند گردید و بر وزن کامل چنین
 باشد ۴ دل من کجا طلسم زهر خدایگویی تقطیع دل من کجا متقا علن طلسم زهر خدایگویی متقا
 و بر وزن مثل چنین باشد من کجا طلسم زهر خدایگویی تقطیع من کجا طل فاعلاک بزم زهر خدایگویی
 و اگوی فاعلاک مصارع عربی این دایره نیست ۴ کلاً تو فر خطنا بکامم پس کامل از کلاً
 و وافر از تو فر و حمل متو فر از خطنا آغاز شود و لطف اشاره پیشیده نیست این دایره را دایره مولف
 خوانند بسبب ایستادگیات با یکدیگر چه هر یک از متقا علن و فاعلاک پنج حرکت و دو سکون است
 و یک فاصله دارد و لهذا این بر دو بحر ایک دایره نهادند و نیز هر بحرش هر یک از تکرار یک است و از این کوه
 با هم تسلیم دارند و در پای هر بحر این دایره هم شعر گفته اند الا آنچه بود شبه عرب مختلف گفته اند و صورت دایره است
 پنج حرکت و دو سکون



و بعد از این قسم دوم آنچه از کتب سباجی مولف از و مذکور و در سبب خفیت که در و نازیان یک مصراع
 از تکرار یک کتب سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک کتب چهار بار پس بیت بتازی مسدود است
 و بسیاری سخن اما این تقدیر چنین است باعتبار اصلست که در و امری نویسند و اگر ابتدا بود کند بر وزن
 آید مفاعیلین سه بار و تازی یا چهار بار و پارسی آنرا نیز خوانند و اگر ابتدا بود بی ل کتند مفاعیلین مفا شود پس
 برین وزن آید مستغنی سبب و تازی یا چهار بار و فارسی آنرا نیز خوانند و اگر سبب دوم کند کتب مفاعیلین که در و برین
 وزن آید فاعلاک سبب و تازی یا چهار بار و فارسی آنرا نیز خوانند و وجه تقدیر مخرج بر وزن مثل نیست که اول
 از کانش مذبت که کلاً از سبب باشد بخلاف کتب هر دو که اول از کانش سبب است و وجه تقدیر مخرج بر وزن آنکه
 ما خود از سبب اول مفاعیلین مثل از سبب ثانی نیست بیت لاین دایره بر وزن پنج مسدود چنین باشد من مراد از این دایره
 نیارامده تقطیع مراد از مفاعیلین لازمی مفاعیلین نیارامده مفاعیلین بر وزن پنج مسدود چنین باشد من مراد از این
 دایره نیارامده تقطیع و لای و لای مفاعیلین لازمی نیارامده مستغنی و بر وزن مثل مسدود چنین باشد ۴

تقطیع کسب بر مقتضای او در مختل کس نکند مختلین و بر وزن آن بیت ندر واد و مر کس نشاند
 مرالس و تقطیع ندر واد و فلاتن و مرالس فلاتن نکند شا فلاتن و مرالس فلاتن و این بحر جزج است
 برج کفوف و در مطوی و مدخل مجنون از او بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دره مجتلبه زائده مزاحمه خوانند
 اما وجه تسمیه مجتلبه را قبل گذشت زائده از جهت یک رکن زائده از مجتلبه سابقه و او مزاحمه از جهت
 که گفت طی و خص در آن از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد
 و لهذا ارکان بحر را که غیر از فراحت مستعمل میشوند نیز شامل آرند پس دره مزاحمه نشاید و اولاد و اولاد و فرحات
 دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضی بلقیسی دیگر بخوانند و دیگر لقب کس این دره مزاحمه و کتانی دیده نشد لکن از
 کلام مولانا می جایی در معنی و این قسم معلوم میشود که هم دره مجتلبه را هم تلفظ نامیده اند بجهت آنکه این سه
 رکن را با یکدیگر الضمی و موافقی هست و ترکیب پس بعید نیست که این دره را هم تلفظ زائده مزاحمه
 نام نهاده باشند و تا تخفیف این دره نیا درویم اما راقم الحروف برای توضیح این دره را نیز ذکر مینماید
 و صراع این دره نیست مع مرانی تو اول زده مرالسین بل فسخه و صورت دره است



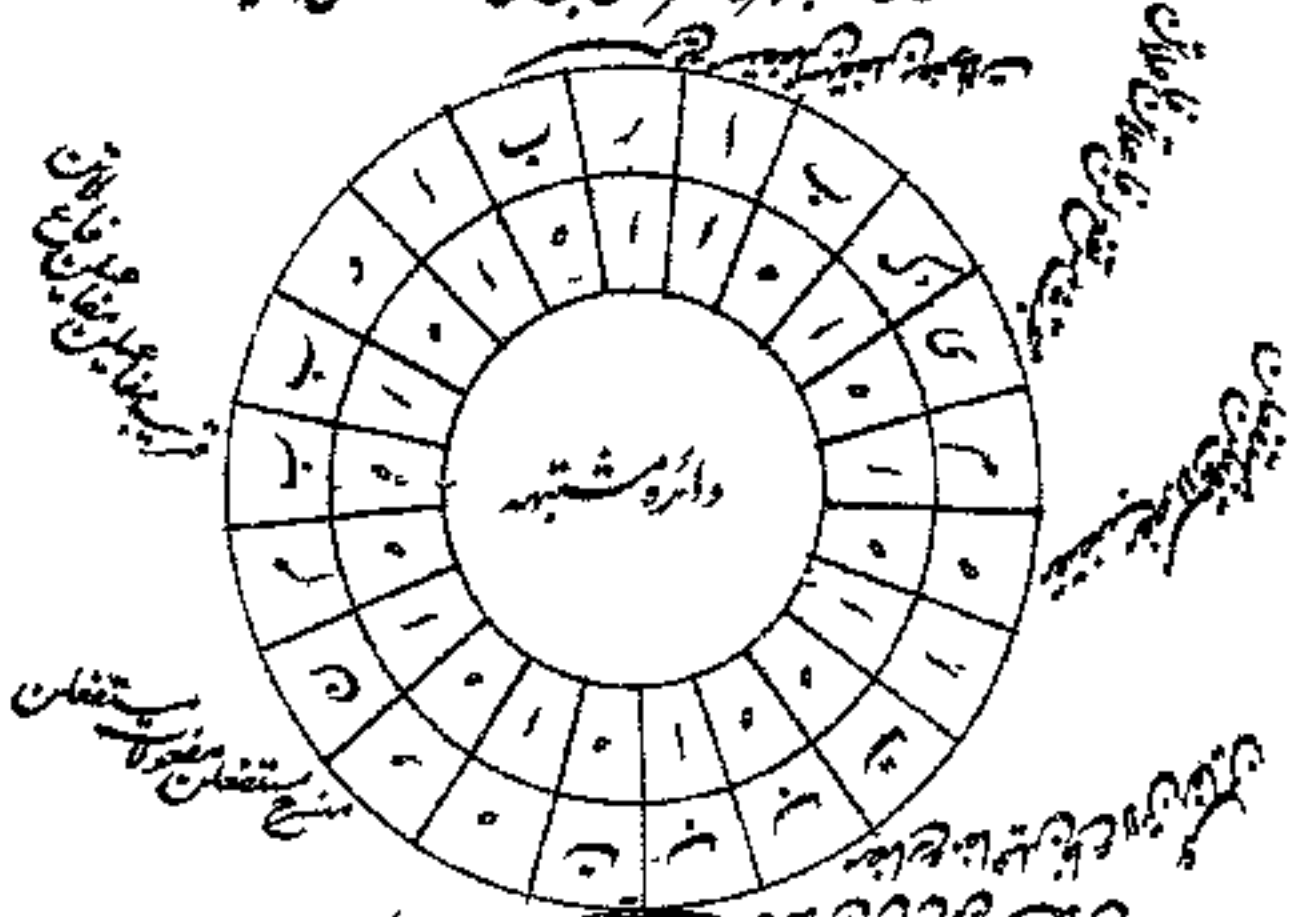
از این دره در بحر جزج
 نیز در بحر جزج

عازم که در رکن سباعی بسط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از او تذم و فروق مرکب بود مثل مفعولات و مس تفعیل
 و فرغ لاتن هیچ بحر مستعمل نیست اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که مولف بود از او
 و تذم مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستعملن یا میوخر مثل مفاغیلین یا یطرفین و تذم مثل فاعلاتن
 و رکنی که مولف بود از دو سبب تخفیف و تذم فروق خواه و تذم و فرح باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات
 مس تفعیل و فرغ لاتن و تا زایان خلط مذکور را مس کس بکار و از یک صراع از رکن مجموعی دوبار و رکن
 مفروق یکی را باشد و یک صراع مربوط است بقوله اما از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بود و قوله تا زایان

آه جمله مشرفه است و محال کلام نیست که از خط سباجی با یکدیگر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن
 و مجموعی و دو سبب خفیف یک رکن مشتمل بر دو مفروق و دو سبب خفیف مثل مستغفلن مستغفلن مفعولات چون
 ارکان مذکور را در دائره نهند ابتدا از مفعول مستغفلن بود پس این سه رکن از جهت یکدیگر رکن موصوف از سه جزو است
 موصوف از سه جزو باشد آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند یعنی رکن اول که کل
 دو سبب یک و مجموعی است ابتدا از سبب اول رکن کنند تا این وزن باشد مستغفلن مستغفلن مفعولات چنین
 سجع خوانند هرودی در انوزج الاشعار می آید بهتر معلوم شد که دائره اوزان بحر شروع کنند که اول
 رکن نخستینش و مجموعی بود پس بیاید که درین ائره شروع از مضارع مینودند از بحر سجع و جوابش است
 که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس مجموع گوید در آن نسبت اینقدر برای ترک بدایت از مضارع کفایت
 میکند اگر چه در دائره رکن سالم میباشد و قبل لان مضارع کامل اول و موصول در وجه اسهرودی گویند پس
 پسیدند بحر مضارع را درین دائره مقدمند شتی چنانکه طویل را بریدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی
 برای تقدیم اوزان دان گفت از بهر آنکه قد مفروق اول بعد از نزدیک است و قد مفروق اول بیت برانست
 دیگر مانند پس تقدیم سجع بر همه از برای آنست که قد مفروقش از صدر و در ترست لهذا تقریب سجع از آنرا
 بر مضارع و آنرا بر مقتضای آنرا بر محبت مقدم ساختند یعنی از جهت که قد مفروق هر یک نسبت دیگر از صدر
 دو ترست نیز چون سجع مقدم شد ترتیب بواجب بنظر ترتیب انشاکا که هر یک را رکنش پس یکدیگر لازم آنها
 ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا سبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتمل بر دو مجموع کنند تا این وزن باشد
 فاعلاتن فاعلاتن مفعولن و این بحر مستعمل نیست بعضی آنرا جدید نامند و بعضی فریب این بحر چهار ایجاد
 کرده است و این از بحر چهارم گویند شرح آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بود همان رکن که اوزان اول شروع
 کرده بودند کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مفعولن فاعلاتن و این بحر بازی مستعمل نیست بیاری آنرا
 قریب خوانند و آنکه ای چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا سبب اول
 از رکن دوم مشتمل بر دو مجموعی کنند تا این وزن باشد مستغفلن مفعولات مستغفلن و این بحر سجع خوانند
 آنکه یعنی آنکه سبب دوم همین رکن شانی مشتمل بر دو مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مفعولن فاعلاتن
 و این بحر خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بود این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
 فاعلاتن مفعولن فاعلاتن و این بحر مضارع خوانند که آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروق
 ای از سبب اول رکن مشتمل بر دو مفروق آغاز شود و درین وزن بود مفعولات مستغفلن مستغفلن و این بحر سجع خوانند
 و بیاری مستعمل نیست مگر بجهت تشبیه عرب گفته اند مثل دیگر بحر مخصوص عرب است آنکه یعنی هشتم آنکه

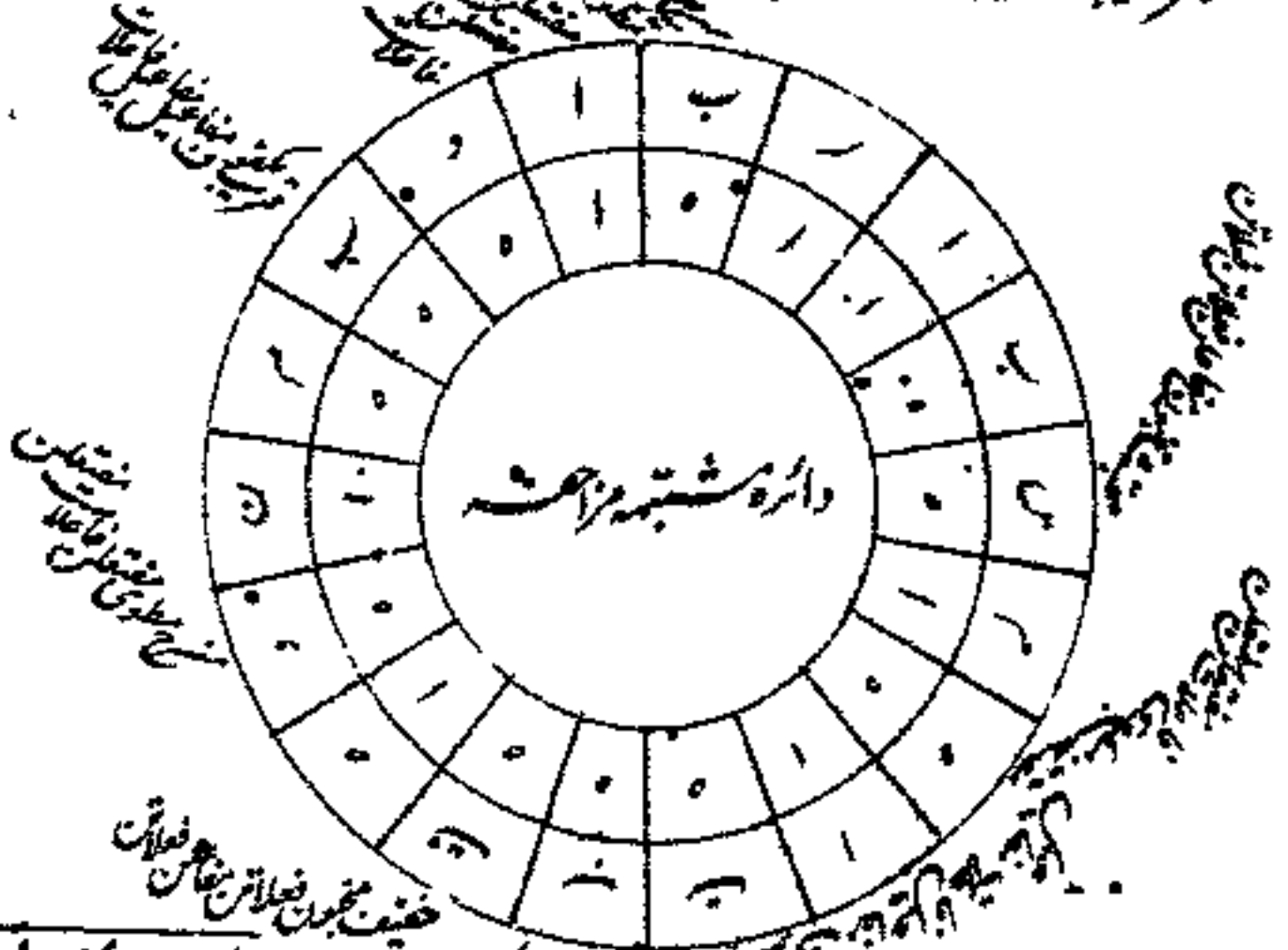
ابتداء بسبب دو هم چنین کردن مفروق کنند و برین وزن باشد مس نفع لن قاعلاتن فاعلاتن و این بحر
مجتب خوانند و آنکه یعنی نغم آنکه ابتدا بر دو مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم نام مستعملست بجز تا آخرین برین بحر شمار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت مکتوب مقصود
یا نغم شده ام در شعب پیچیده زان سبب که نشد درو محب سوره و این بحر را مشاکل نام نهاده اند که بیت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدرست که درین بحر فاع لاتن مقدمست بر هر دو مفاعیلن
و در قریب موزون پس بحر متعل در هر دو لغت معا ازین دایره هفتست یعنی از بحر و گانه سخن بر این دایره
ثانی و نغم در هر دو زبان مستعمل نیست پس بعد مفاط این هر دو مجموع بحر مستعمل خواه در عربی یا فارسی ازین
دایره هفت باقی ماند مگر در یک تنها شش باشد چه قریب در عربی و مقتضب فارسی ازین سبب باقی نماند
نیز مصنف علام مستعمل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود زیراوت جدید و مشاکل چنانکه در
بیت دایره بر وزن مریح چنین بود م باوه بمن ده تو با هم یکبار بقتید با پی بمن و با تقطیع
باب مستغفلن ده تب تا مستغفلن هم یکبار مفعولات و تسکین شای مفعولات نقلش جانب مفعولات
بجست و خوش در آخر شعرست که همواره ساکن بود و بر وزن قریب م بمن ده تو با هم یکبار باوه
تقطیع بمن ده تب مفاعیلن تا هم یک مفاعیلن با باوه فاع لاتن و بر وزن مریح م بمن ده تو با هم یکبار
باوه بمن تقطیع ده تب تا مستغفلن هم یکبار مفعولات باب مستغفلن و بر وزن مخیف م تو با هم
یکبار باوه بمن ده تقطیع تب تا هم فاعلاتن یکبار باس نفع لن دب بمن ده فاعلاتن و بر وزن
مضارع م تا هم یکبار باوه بمن ده تو تقطیع تا هم یک مفاعیلن با باب فاع لاتن بمن ده تو
مفاعیلن و شمار کردن و او تو بجای حرفی از بهر ضرورت آخر شعرست بر وزن مقتضب م هم یکبار
باوه بمن ده تو تا تقطیع هم یکبار مفعولات باب مستغفلن ده تب تا مستغفلن و بر وزن مجتبت
م یکبار باوه بمن ده تو تا هم تقطیع یکبار مفاعیلن فاعلاتن تب تا هم فاعلاتن و این دایره را هم دایره
مشبه خوانند و هم دایره و در انا وجه شیمیه اول نیست که مستغفلن و فاعلاتن مقل با بهر و مفضل که درین
دایره واقع شده با هم لفظا اشتباه دارند و وجهش آنست که ارکان بحرش با ارکان بحر دایره مختلص
تشابه دارند در معنی که هر یک از ارکان این هر دو دایره مرکب از یکند و دو سبب است با جهتش آنکه
ارکان هر مصرعش با هم تشابه دارند درین باب که در وزن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف یک
تند مجموع در وزن شاکت مرکب از دو سبب خفیف و یک تند مفروقست یا پیش آنکه ارکان سباعی آن با هم
در عدد حروف و حرکات و سکانات با هم متشابه اند و سه روزی در وجهش گوید سبب مشبه چون بحر

و از اینجاست که این قاعده گوید محول شعر او ببحورش غلط کرده اند پس آورده اند برخی را از ان بر سر
 دیگر و در یک قصیده و گمان برودند که هر ایندیک بحرست اما وجه تسمیه ثانی آنست که ششاست بر
 مفروق بخلاف و آنرا دیگر و معنی این دائرة در جهت ثانی نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالقبح و
 یعنی کثرت است و بحر این دائرة نیز بکثرت آمده اند و دائرة نوح مشتمله بر هفت تشابه ارکان با یکدیگر
 کفایتی قبح ربالبهریه و عروضی بن صنی و صورش است



و این دائرة را از بهر آن بر دائرة مشتمله یعنی متفقه مقدم آوردند که اجزای بحر این دائرة سبب است
 و اجزای بحر آن دائرة خماسیت سباعی کاملتر از خماسی میباشد و هر چه کاملتر است سزاوارتر تقدیم
 و بزبان پارسی این بحر را سالم بکارند یعنی ارکان هفتین که در دائرة مذکور شد سلامت بکارند
 و لیکن بعضی ساکن سبب دوم از بهر ارکان بکار و دارند و دائرة را که بدین وضع نهند مشتمله بر هفت تشابه
 و وجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سبب دوم مشتمله بر هفت تشابه سباعی مقید کنند زیرا که آن حرف محدود
 ساکن در سبب هر یک از این بحر حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب مضارع را بکفوف مقید
 نمایند زیرا که چون قریب از وند مستغسل اول و مضارع از وند مستغسل ثانی از ارکان بحر سبب منفک
 نمایند و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و محبت را بکفوف مقید
 میسازند زیرا که چون خفیف از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سبب منفک میسازند و ساکن سبب دوم
 از ارکان سبب و ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خفیف بود و سبب یعنی نورش چنین
 شد و مضاعف مستغسل فاعلات و مضاعف چنین با وده برین و ده تو با هم سباعی و قریب مضاعف فاعلات
 فاعلات سباعی برین ده تو با هم سباعی با وده و مضاعف مضاعف فاعلات مستغسل سباعی ده تو با هم سباعی

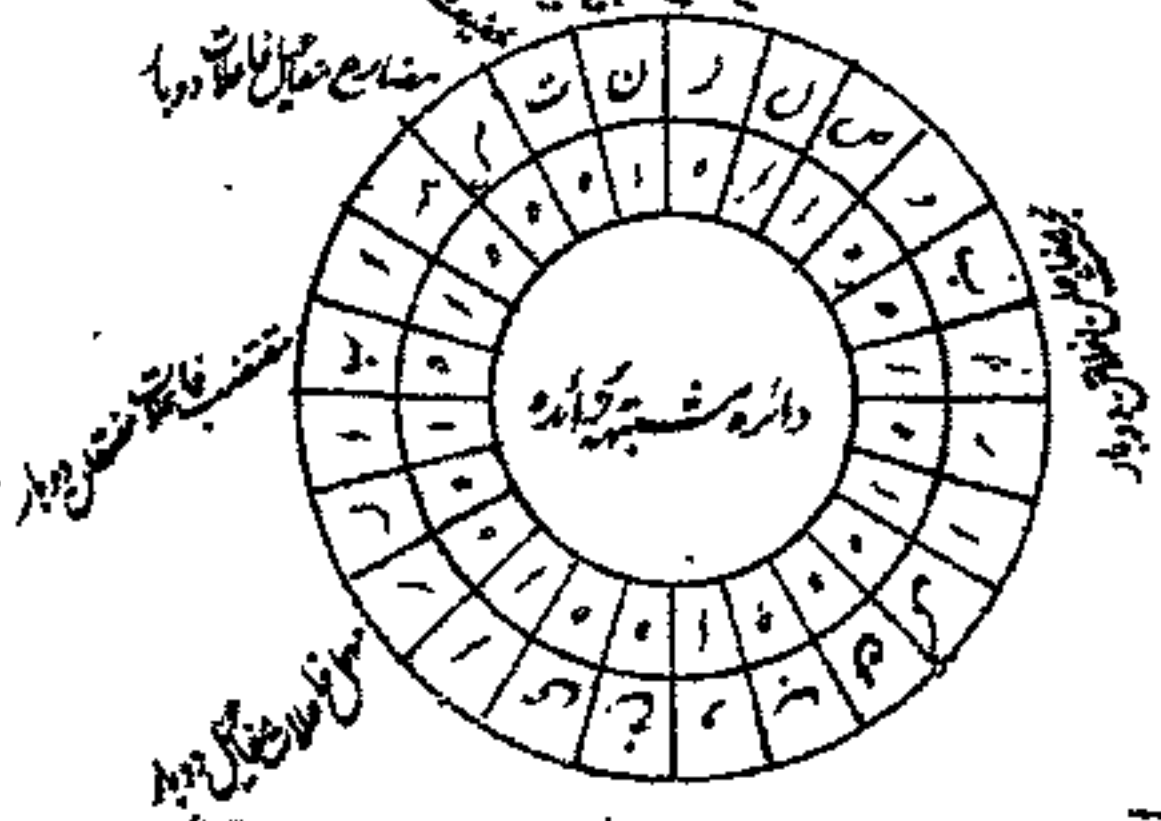
با دره زمین و ضعیف فعلاتن معطلاتن ۴ تو با هم سه بار با دره زمین و معطلاتن معطلاتن
 معطلاتن ۴ تا هم سه بار با دره زمین و معطلاتن معطلاتن ۴ هم سه بار با دره زمین و تو با
 و جهت معطلاتن فعلاتن ۴ سه بار با دره زمین و تو با هم ۴ با پای موحده در کله زمین بتا دره آره
 اول یعنی شنبه سیاله شد و باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد این تشدید بطریق جواز باشد
 بشارت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر شد و نگویید برای درستی وزن و او تو را با دره
 را ظاهر کنند اینجاست یعنی واژه شنبه مزاحمه تخفیف است مذکور است برای جهت این صورت اگره است



و نیز پارسیان بعضی ازین بجزای دائرة مزاحمه سخن بجا دارند و یک مصرع بیت مشن از رکن محبوبی بگویند
 باشد و با دره زمین نیز هرگز مثل باشد بر چند رکن یا این پنج که رکن اول محتوی بر دو معجم بود و رکن ثانی اول
 بر دو مفروق و با دره زمین رکن سیم ترتیب بجزای ممکن باشد از آن بجز رکن گانه که از دائرة شنبه مزاحمه
 زیرا که ترتیب مذکور در آن بجزای می تواند که رکن اول با ثانی مخالف بود و سه بحر اول که رکن مکرر در او اول
 مصرعها اقتدا آن هر صیغه و اصل اول و قریب ترتیب مذکور در آن غیر از پیش از هفتبار شمنات بیفتند
 مخلوط شود و شش تا اندازان نیز بحسب احتمالات عقیده بر سیکونه وزن مشح معطلاتن فعلاتن و در آن
 وزن تو را با دره زمین خوب نگار با وصل یعنی ای نگار با دره زمین خوب بزن برای وصل ای باز فکر معقول
 وصل کن وزن خفیف فعلاتن معطلاتن و در ۴ تو را با دره زمین خوب نگار با وصل وزن و در آن
 معطلاتن معطلاتن فعلاتن و در ۴ تو را با دره زمین خوب نگار با وصل وزن و در آن معطلاتن معطلاتن فعلاتن
 معطلاتن و در ۴ تو را با دره زمین خوب نگار با وصل وزن و در آن معطلاتن معطلاتن فعلاتن و در ۴ تو را با دره زمین خوب نگار با وصل وزن و در آن

۴ فصل وزن تو را با ذراتی خوب بکاره و وزن فصل فاعلات مفاعیل دو بار هم را می خوب بکاره
 وزن تو را با ذراتی شش بجز مکن علی سبیل اکثره مستقل باشد و آن مستخرج و مضارع و محبت است و
 مشن بسیار نیامده است بل بسبب قلت عدوت در حکم عدم است بطلان سه بجز آنکه که بسیار آید و
 مشن هم در پارسی نیامده است این اثره در ششبه نامده خوانند و چه شمیمه آن ظاهر است و بعضی انصاف
 بسبب دیگر کنند مثل اثره و در چنانکه گذشت و اثره منسرحه و با این دو در اثره مشتمله مزاحمه مسکن مشتمله
 مزاحمه نامده مشن نیامده و هم تخفیف اما فقیر را هم محروم برای مزید توضیح همچنانکه مزاحمه مسکنه ذکر کرده

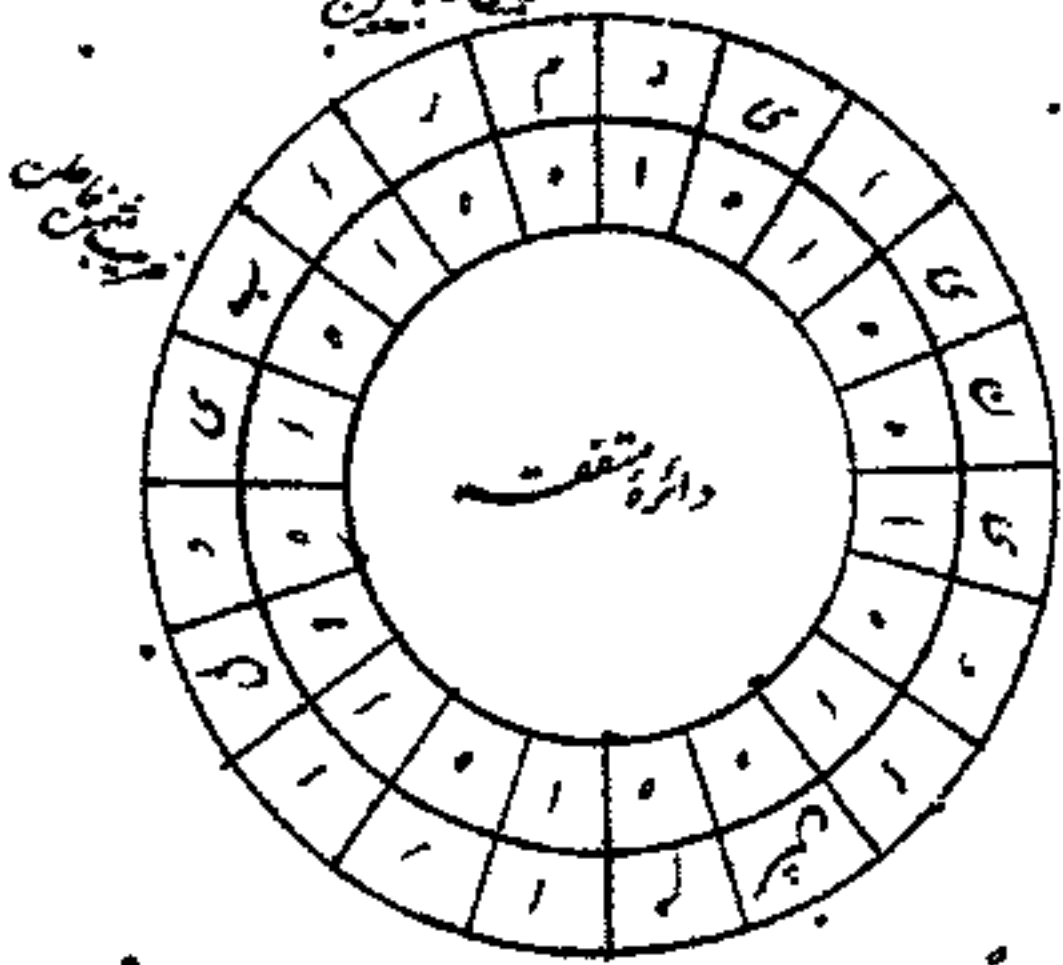
مزاحمه مشتمله را نیز ذکر کرده ایم و صورتش اینست
 فصل فاعلات مفاعیل دو بار



و باشد که بعضی عرب و میان فارسی و اثره بنزد جت بجز آنکه مسکن مزاحمه و با ششم یعنی برای کوه
 مسکنه مزاحمه اندر مشن و قریب تخفیف و غیر آن چنانکه گذشت و بجز مقصوب هم در آن اثره آورند
 اگر چنان چهارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش ماقبل گذشت اگر گوی بیان این اثره در همین فکر باشد
 پس اعاده اش در اینجا مستعد است گوئیم مرادش در ماقبل فقط ذکرش بر سبیل اجتماع با اثره سالمه بود و
 مراد است که بعضی محض سالمه مزاحمه آنرا چنانچه میفرمایند و بدل اثره مشتمله سالمه این دائرة مزاحمه آورند
 و چون خارج شد از ذکر دائرة مشتمله حالا بذكر دائرة متفق می پردازد و میگوید و اما فاعلیات بسیطه و تنهات
 مصراع از ذکر اریک کن بود چهار بار و در بحر ازان ممکن بود که بر خیزد زیرا که رکن خامسی هر کب بود از
 پس کی آنکه ابتدا بگویند برین وزن بود فاعولن چهار بار و این بحر متقارب خوانند و سبب تقدیمش بر
 آنکه اولی در کانش و دست که کاملر باشد از سبب و م آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعولن
 چهار بار و یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل است و خلیل آنرا غریب و بعضی موسیقی نام نهاده است و دیگران

نامهای دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدانی و شقیق و ضییب و منظم و مستطاطر اگر گوی
 این کلام مصنف ملام و لالت برینمی دارد که خلیل این بحر استقل میداند حال آنکه خلیل برین بحر اطلاع نیاف
 بل خودش بعد بران مطلع گردیده بر بحر خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و اندکی شعر تازی بران
 بحر بعد از خلیل یافته اند گویم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر با استقرارش نرسیده اند
 و ما مش قرا و داده چنانکه بحر سسطیل و عمیق بحر موله را نام گذاشته اند و از دایره باطن کمال آنها برده اند لیکن از
 کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل از تفکاکش هم شناخته و لهذا این اثر را منقوده نام نهاده که ذاتی ۶
 و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است از وی پرسیدند چه سبب فعلن بر تقدیم
 نکرده و بحر بر فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از آنها باشد و چون از کمال
 این بحر شش از یک تدوین سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف نکرده پسنداشته شد و پارسیان هم
 عینی پسندیدند گفته اند و چون از دایره بنهشتیش بر وزن شقارب چنین باشد ۴ مرابی دلارام شاد و
 نیاید و بر وزن غریب چنین ۴ بی دلارام شادی نیاید مرا و تقطیع این هر دو مصرع بر واقع معنی
 در این دایره را قائلین هر دو بحر متفق بکفر خوانند بجهت اتفاق هر دو در کس غامسی با هم در هر دو بحر
 و کلمات کلمات ترکیب از وی و سببی برین صورت باشد *

و کلمات کلمات ترکیب از وی و سببی برین صورت باشد *
 شقارب چنین



پس دو امر نزدیک در حقیقت مختلف است مولفه جم جمعه همیشه ه متفق باید داشت که این جم
 را از بعد هیزاه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کند بحساب حمل بر اعداد و مرتبه مگر چون بر اعداد
 مرکبه حرفی دران وضع نباشد اندک نابرابری و لالت مرکبات عروض ایجاد نیز ترکیب میدهند تا هیچ

که حروف عشرت را بر حروف احواء مقدم آید پس یا پیشتر یا بعد از آن برای یاد و بریب برای و دوازده
 بود و قس علیه سائر المراتب نزدیک عجم هم پنج باشد اما مجلیه ساله ب مجلیه مزاحنه مشبهه ششم
 تا مشبهه سده هفتاد و هفتاد پس مجلیه ساله و مشبهه سده و هفتاد و هر دو زبان مشترک بود و مختلف
 و موثقه تباری مخصوص باشد چنانکه مجلیه مزاحنه و مشبهه مشبهه پارس را قس احواء گوید قانون خلیس
 مستثنی است که دایره برای بجز مزاحنه قرار ندهند و با لغزین تخصیص مجلیه را وجهی بهم نیند بجز مزاحنه
 از دوازده دیگر هم مستعملت مثل دایره مشبهه سده مزاحنه و مشبهه مشبهه مزاحنه که مصنف بوجود آنها در یک
 اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دایره نیاریم و مثل دایره هفتاد مزاحنه که متقارب مقبول و
 متدارک محسوب که مستقل است میتواند که از آن بر خیزد و برین تقدیر هر دو دایره نزو عجم در پنج چنانکه مصنف
 فرموده صحیح نباشد و بجز که از این دایره ممکن است که بر خیزد بست دوست یعنی ما مترادف است و محل و قطع نظر
 از سالم و مزاحنه پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید یعنی بیضا و مستطین و مستطین و مستطین و مستطین و مستطین
 محل و سه برای مجلیه مزاحنه بجز مثل بود برای مشبهه سده جدید قریب سده ضعیف مضارع مقتضی بحث
 مشاکل بود برای متقارب متدارک و مستقل نزدیک عرب یعنی خلیس و تا بعاش ازین جمله دوازده
 بحر است ا طویل ب مدید ب بیضا و افره کامل و مزاحنه ب جرح رمل طریح ی سراج
 یا ضعیف یب مضارع یج مقتضی بد بحث یه متقارب و شانزدهم نزد بخش پیرانش
 بل جمله تاخرین غریب باقی مثل است آن پنج باشد و دوازده مختلفه و یک از دایره موثقه و دوازده
 دایره مشبهه چنانکه داشتی و نزدیک عجم ده است اینج ب جرح رمل مریح ه قریب و سراج
 ر ضعیف مضارع ط مجتبی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد تاخرین و
 بعضی از عرب و میان بجز مضارحات بر شمار که نند و دوازده مشبهه مزاحنه مشبهه و سده همه بجز
 شمار آورد پس شش از سده و آن مریح و مریح مطوی و قریب مضارع مکفوف و ضعیف مجتبی و مریح
 باشد چهار از مشبهه و آن مریح و مضارع مجتبی و ضعیف بود و مثل امدار بجز نمانند و بجز از یاد
 که دوازده بل از دوازده پس جمله بست و بل بست چهار باشد و حق است که بجز دوازده بجز ساله
 اعتبار نکنند و رنه بجز متقارب نیز مزاحنه مستقل مشبهه پس و بعد از مضارحات مشبهه مضارحات دیگر است
 اینست تقصیل و دایره بجز و بدانکه رکن اول از مضارع اول صد خوانند و رکن آخر از آن
 با صغ خوانند و رکن اول از مضارع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر از ضرب رکنهای باقی را اگر باشند
 خوانند و وجه تسمیه صد و ابتدا ظاهر است چه هر دو معنی اول است و تقدیر برای امتیاز و همچنین چنانچه

یعنی بر کردنت و صدر درین فن و معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول از قبیل شمیم کل باسم جزو
 و دوم آنکه در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض من مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند
 بطریق تلمیح صدر الذکر اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخرین عروض خواهد نوشت بود
 را تم الحروف بر این مرتبه خواهد بود و نیز باید دانست که لفظ عروض در معنی که مصنف اینجا آورده در زبان
 عرب صورت است ضرب مقابل آن مذکورند و عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردید چنانکه
 در جزو در همه بحرهای و چهار عدد ضرب در یک بحر تا نه میرسد چنانکه در کمال و در همه بحر تا شصت بود
 و این قول خلیل است اما نزد اشعری اعداد عروض سی و شش اعداد ضرب شصت و هفت است لیکنانی
 عروض این جنس را تم الحروف گوید در شعرا قناخین اعداد عروض ضرب از نیم زائد دیده شد و
 که در کمال اول را از مصراع اول یا ثانی چون جزو اول او و در مجموع بود و متحرک اول او را از ان جزو بیگانه
 و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن کس این لفظ گوید یا نگوید قوله رکن اول او واقع شد
 ابتدا خوانند یعنی همچنانکه ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که در آن
 خرم واقع شود نیز گویند و خرم عبارتست از اسقاط اول متحرک در مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن
 مخصوصیت فعلین و محالین و عطفین است منتقل شود و فعلین و محالین و عطفین را بعد خواهد آمد و نشان نیست که در حقیقت
 لئالیته و محلی عطفی لا قلیل و لا نثری و علامت مشرقی گوید ابتدا نام آن صد است که خرم یا که نام محال و محال را
 و بانای آن ای مقابله آید مذکور یا خرم هر کس از دیگر ارکان که خفیف در وی مجاورت می بود ساکن این سبب است
 او را احتما و خفیف یعنی از رکن چشمی که سبب خفیف مجاورت را حذف کنند اعماد خوانند چنانکه از
 فعلین نون را حذف کنند تا فعل ماند و این کلام مصنف علام ظاهر میشود که اعماد عبارت از حذف
 حروف مذکور است صاحب خزجیه و دیگر محققین بر آنند که اعماد عبارت از رکن چشمیت که حذف تکرار
 در آن واقع شود و هر بیت که هر مصراع از دو ساوی دائره باشد و عدد ارکان شش یا سده در هر بیت
 وجه که در آن دائره افتد یعنی همه سالم استعمل باشد مانند وزن کمال و جزو خفیف و تقارب چنانکه
 بعد ازین معلوم شود آن بیت اما هم خوانند مثال وزن کمال سه و اربعه و محکوت فواقص عن عری
 و کما علیت شمائلی و کرمی به بر وزن متفعلن شش اربعه و مثال وزن بحر سه
 دائره سلمی او سلمی جاره به قفرتی آیا مثل المیز به بر وزن متفعلن شش اربعه و مثال
 این بیتها در بحر خواهد آمد و هر بیت را که ارکان هر مصراع از دو ساوی ارکان دائره بود خوانند
 بهمیزان وجه که در دائره افتد یعنی سالمه اما جزو استعمل باشد و خواهد بعد از تغییر آن بیت را وافی خوانند

ازین کلام مصنف علامه موم وافی از تمام ظاهرست چه تساوی ارکان بیک تمیز با ارکان بیت و اثره
صده میان هر دو معتبرست و سلامت ارکان در تمام نامند پس هر تمام وافی باشد و هر وافی را ضرر
نیست که تمام بود بل بعضی آن غیر تمام هم میتواند و از کلام زنجیری در قسطاس تیر موم وافی از تمام پیدا
چنانچه یک و یک مصراع استونی و اثره فوائده تمام و اذا لم یات الا تقاص علی جمیع جزئه الا غیر فبوالوافی یعنی هر
مصراعی که شکل باشد در جمیع اجزای دائره باعتبار عدد و سلامت ارکان تمام است و اگر غیر نباشد و است
اگر بعضی اجزای گانش مزاحف باشد تا ظاهرش مشعر بر اینست که تمام و وافی صفت مصراعست
و علامه تشبیه شرح خریجه جمعیت ماتی می آورد تمام ماتی است که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان
بیت دائره باشد و عرض ضرب و حشونش در جواز تغییر و امتناع آن با هم مساوی و مماثل باشند که چه ^{الفعل}
مختلف بود و وافی اگر عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت از مساوی باشد و لازم است که عرض ضرب
باشد و در جواز تغییر و امتناع مخالفت باشد یعنی عرض ضرب یا احدی آنها مخصوص بخو تغییر با سلامت باشد
مثل لزوم قبض عرض طویل نه در ارکان یکدیگر و برین تقدیر تمام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوی از قول
خریجه موم در کامل در جزو تحقق وافی در طویل بسیطه و اخر و کامل در جزو سریع و منسرح و خفیف و تقاربا
پیدا است پس نزدش تمام و وافی هر دو در کامل در جزو جمع میشود و لهذا الاجتماع المتساوین گوئیم از مجموع
در جزو نیز یک نام مستعمل شده و بنا بر اینست و زنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی منافی دیگر است اگر چه
هر دو در سبب و اجتماع دارند و در جمعی از شاهده اوزان کامل در جزو شکست گرد و در جمعی از شارحان خریجه
نوشته اند که تباین باعتباره ^ب و موم باعتبار تحقق و عمل است یعنی همچنانکه در واحد و تباین باشد این
قرای ظاهرست و با معان خبری از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری اجتماع
نگردد زیرا که مخالفت عرض و ضرب باشد و در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها زو و ماد و جواز و امتناع چیزی
چگونه در یکجا و یک بیت تحقق خواهد گردید و کیفیت لاکه وزن یکی مخالفت وزن دیگری باشد و علامه دهلوی ^ص
در ختمه میگوید نسبت استونی لا جزئه کالطویل و بسیطه لزو با لانتقان تمام و مع و اوت آتی و ازین کلام
استفاد میشود که بیت استونی اجزای ساله را که نیز و آمدن آن جاز باشد اعمالات نام نگویند مگر این قید در کتابی
دیگر دیده نشد و نیز ازین کلام مومید است که خبر بسیطه نسبت محتمل اهل فن مثل صفا خریجه و غیر آن
جوازش فرموده اند و لعل کلام و جبالست جمله اگر خبری یعنی کنی هر مصراعی از وافی از لفظی حذف کرده
استمال کنند از آن خبر و خوانند و این صفت بیت است و گاهی بطور مجاز صفت جزو اخیر تیر واقع شود پس
دیگر نیز عرض و ضرب نیز و بکمال حال المشطوره و انهوک و جزو پنج مجرب واجب بود دید و نیز و منسرح

مستحب مجتهد و در شت جانزدان بسید و وافر کمال و غیر در سل و حیض و تقارب و شدارک و معنی
 جو زانست که وانی آوردنش یکتبه و مجزوا در دوشش تبیه دوم و آبا انکار که این مقصیده فخر و آورده باشد
 سار ایاتش انجرو آوردن لازم بود و در سه بحر متعجب باشد و آن اصول و سبب و شرح است و از یک بیت
 اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطوره خوانند و آن در بحر جز و سبب جانز باشد و پس آنهم نزد غیر خلیل
 خلیل شعر را و مصراع و عروض ضرب نام میداند پس مشطوره نیز در فاشش مثلث بود نه غیر و آنجا است که
 سکاکی میگویی فالج سیسی مجزوا و مثلث مشطوره و اما در بعضی اشعار پس مربع را مجزوا نامند و مثلث را مشطوره
 و مربع کساخته اند بجز همین پس آنچه منزه قیل در پار شربت خود رفته که در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطوره
 هم خوانند از باب ذوق قایل کلام می نماید و اگر از بیت وانی در مثلث حذف کرده استعمال کنند منبک خوانند
 و آن دور جز و منسرح جانز باشد و پس با آنچه مجزوا و مشطوره و منبک یعنی مربع و مثلث و مثنوی همه از سده پنجم
 و تروذ جاج موعده نیز آید و آنرا مشطوره المنسوک یا مستی نام نهادند و سده پنجم مجزوا مثنوی نیز باشد که ذانی انفتاح
 و هر بیت که هر دو مصراع او مستساوی بود در وزن و معنی بود یعنی در وزن و در معنی متحد باشد و در مصراع
 ما خودست از دو مصراع باب الدار یا از دو مصراع تبار که عبارت از دو نصف است یعنی عدوه و حشیه و بیت مثنوی
 نیز عبارت از همین است برین تقدیر مصراع مثنوی مترادف باشد و هوالموافق شرح آن بعضی معنی رساند که این
 بیت مثنوی است و در مصراع جمعیت عروض ضرب نام شرط است که ذانی انفتاح و معنی جمعیت است که
 عروض بر عایت ضرب استحق خود تغییر یا زیادت یا نقصان مثال اول سه قفایک من زکری حبیب
 عرفان و در بیع خلعت آتا مندا زمان و چه این بیت از طویل است حق عروضش است که تجزوا باشد
 اما اینجا جمعیت ضرب ساله آمده و مثال ذانی سه امارت است ^{مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین} ان خطوب منوب و وانی مقیم با اقامه صفت و
 و این بیت هم از طویل است که عروضش محدود بر وزن مفعول آمده به جمعیت ضرب پس اگر تصریح معنی بود
 عروض هر یک ازین بیت مقبوض می آمد با جمله در تصریح سه شرط است اول توافق وزن پس اگر این شرط
 نباشد بیت مصراع نباشد مثل سه ابا مندرکات غرور ایهیته و ولم حکم فی الطوع تالی و لا عسفه
 دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصراع نباشد مثل سه عسفه
 حکم الا بام ما کنت جابلا و یا تکث لا خا من لم ترود سوم تغییر عروض پس در حالت اشغالی این شرط
 باید وجود برود و شرط سابق هم مصراع نباشد همچنانکه درین بیت قفایک من ذری حبیب و شزل
 لسطا القوی بین لدخول فحول و چه عروض این شعر مقتضای استحقاق خود مقبوض است مثل ضرب
 و برین تقدیر مصراع احض باشد از معنی پس هر مصراع مثنوی بود مثل بیت اول ثانی بعضی مثنوی مصراع مجزوا

مثل بیت پنجم اما بیت معلوم و چهارم مصرع و معنی هر دو نیست بل از اصمت نامند بصیغه مفعول اول است
 یا اصوات استوی گوید یا خود است از صمت یعنی سکوت و چون حروف وی از مصرع اولش معلوم نمیشود
 پس گویا ساکتی است که غرضش معلوم نمیشود و از جمله سه قسم شد و اول فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
 و از مجموع گویند علامه نقشبند گوید مجموع بیستی است که مصرع اولش قهیا برای تصریح باشد لیکن بهر حال ثانی
 بقافی دیگر آید مثل بیت اول تصدیقه که مصرع اولش با ثانی صافی باشد چنانکه در تصدیقه خزجیه محقق است
 می فریاید بیتی که عرضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجموع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا اصمت نامند
 و اگر مصرع اولش از وزن جدا نشود خواه باعتبار لفظ بنحی که از یک کلمه بعضی حروف مثل عروض بود
 آن فعل ابتدا و آیین و عربی از و فور شیوع عیب ایرادشان است اتم محدود گوید سه پنج لیل و نور چنانکه
 و کماله اذانه قد صار بذر تمام و کلمه ما عاب نقض اللماء و ولا الفجار و لا حجاب غلام و چه قاف المقات
 در مثل بدست در فارسی کتر و معیوبت شالش از پنج مربع سه یکباره چنین جا بل و خود خواهد باشد
 چه لام جا بل و مثل در مصرع ثانیست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض من در مصرع ثانی باشد مثل سه
 وانی که درم سیزه توکی گردد و چه لفظ سیر اگر چه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش
 بغیر متعلق آن که در مصرع ثانی است تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب
 بود و تصویر مثل بحر مضارع خواهد بود و معقد خوانند بصیغه مفعول از تعقیب یعنی نره سبتن پس وجه تشبیه
 ظاهر است که عروض بیت ابا ابتدا یا مصرع اول با ثانی گره داده اند اما این معنی بحقیقت صفت عروض یا
 یا مصراع است و صفت بیت با اعتبار جزو بیت از قبیل مجاز و عروض ضرب اگر سالم باشد یعنی از تغییرات حالی
 بود صحیح خوانند ازین کلام محقق علامه تقیم تغییر معنی از زیادت و نقصان ظاهر است و نیز عامست از اینکه آن
 تغییر که باطل در آن هر دو یافته نمیشود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامه زحرفی آن تغییر را بطلت نقصانیکه حدت
 لازم بود و تخصیص میکند و صاحب نقیاح گوید صحیح نیست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و
 بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از نحوای کلام نیز مضموم میتواند شد اما
 قید اول لالت میکند بر این قول مصنف اگر از نقصان خالی بود منتقص خوانند و وجه دلالت آنست
 که چون در منتقص ضد صحیح مردم خلوا از نقصان معتبر است اما محال در صحیح خلوا از نقصان معتبر خواهد بود و در کلام
 که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که در میان ای بحر و صیغه آمده است شاید ضایع صحیح خواهد منتقص او را
 فصل خوانند یعنی اگر عروض بحر نباشد که آنچنان شاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نباید آنکه
 بهر وجه صحیح باشد چنانکه در شرح و مضارع در عربی و اگر منتقص میاید صحیح نباید چنانکه در طویل که مقبول بود

و در مقتضای که مطلوبی باشد آنرا فصل نامند بسبب جدا بودن آن درین لزوم از اجزای دیگر و از اینجا
 که تغییری می آید چون عروص مخصوص باشد بقصان یا زیادت لازم برضلات سایر اجزا آنرا فصل بخوانند
 اگر گوی از بابی ثابت شده است که در صحیح جواز تغییر معتبر است پس لزوم عدم تغییر صحیح که اینجا مراد است
 با جواز آن چگونه است یا گوئیم مراد از صحیح در اینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغییرات نه معنی سلبات الذکر و کن
 ضربت اجوان برومی بود که جز همان نشاید حمایت خوانند معنی آن موافق جمله اولی است مثال صحیح
 لازم چنانکه در مضایع در عربی بود و مثالش منتقص چنانکه در مقتضای بود که مطلوبی باشد پس باید دانست که
 مصنف علام القاب بیات او میان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان ابیات از القاب
 ارکان ذکر میسر و مناسب می شد نیز بسیاری از القاب که اهل فن ذکر کرده اند گذشته و دانست
 عقل و آن عروص و منسبانی را گویند که برضلات حتی خاص باشد سلامت یا ضمانت و تصریحی با
 که مشتمل باشد بر آن نیز عقل گویند و اگر موافق حشو باشد از این حشو نامند کفافی اقتصاس از تخریجی

و بعد ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تجزیه که در ارکان یا تحت مشمول شویم و انند علم

فصل ششم در تغییرات ارکان القاب و دلیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغییرات ارکان و همای تغییرات ارکان مذکور است بیان اینست که هر یک از اصول این فروع
 داده نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه و مذکوره درین فصل آنست که آنچه القاب کلیه مذکور شد و آن
 شش صحیح و منتقص درین فصل القاب جزئی مذکور خواهد شد این که نهانه اصل کبریاست چنانکه در دو
 دانسته شد هم بر آن گونه که در دو آرا فخر و شهاست مملو بنا یعنی بطور ذریعتی است چنانکه در جزوگان و ضمیمه مقارنت

در جزو و جزو بیخ و بیخ متعارف متداکی در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که در آن تصرفی کنند بقصان حرکت یا

حرفی یا هر دو از سبب یا در مثال بهر یک سبب ضم و ضم قصر است در وقت خرم و قطع پس کلمه یا بر
 منع انکلو باشد یا جزوی از سبب و در مثل صفت و حذف یا بزیارت حرفی یا جزوی که سبب باشد و غیر آن
 چنانکه در مستغلان ندال متفا علالت مرغل بود اما نایت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنف علام

نیا آورده و وجه مستعمل او هر سببی سالم باشد یا متغیر بنامی آن بجز خوانند پس هر گز که در واره بر اصل وضع

باشد بی هیچ تغییر از سالم خوانند اما در بنا و استعمال محتمل و باشد و سالم باشد و باشد که معمول و متغیر شود

و هر تصرف که در آن رود نوعی از تغییر باشد که در ادراک مصطلح نامی ننهند و چنانکه در ارکان سالم یا صوب

خوانند ارکان غیره را فروع خوانند بعضی بجای تغییر مطبق جایز باشد یا لازم در سبب یا در تدریج او و عروص
 و ضربت یا غیر آن زحافات گویند و آن با لکه لفظ مفرد است کما قال الاصلی فی نهایت الرغب و عروص

صحیح زحف بافتحت معنی گوید عادت نمودن میان نیست که این تغییر از حان گویند بطبع صحیح و بعضی بنظیر
 معرولما این چنین معنی که هم می آید از حفظ زحف برین اطلاق کنند معنیش در وقت اول از نسبت است
 هم زحف تیر یک از نشاندن در وقت و شک نیست که در کتب بعد تغییر اصلش درونی اقتضای کتب را که در آن تغییر
 واقع شود فزاحت خوانند و بعضی بر آنند که زحان با خود است از صفت البعیر یعنی مانده شد شتر پس کشید یا این را
 بستنی را صحت نیز برین معنی است که در فزاحت نسبت اصل و کتب طبیعی حاصل
 میشود لکن این صفت نسبت لکن احد است زنه با اعتبار مجموع ارکان گاهی فزاحت معالیه در دور غنچه
 و مقبولیت طبع برابر بود شکل این طبیعت باز در پوشیدگی تاز و رنگین قبای و عالمی را که در کتب
 زحف شناسی و که در اصل سالم است و این طبیعت جرم خورشید چو از حرکت در آمدن و استیلا کند
 او هم تب با اصل و که هم از آن بجز زحف است چه صاحب فوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد
 کلافی حالتی بود گاهی بیشتر مزاحمت طبعی تر باشد مثل این مصراع اسی زایت رفیعت بنیاد نظم عالم و
 ابر مزاحمت بر وزن مفعول فاعلاتن دوبار که خوشتر است از این معنی کار باره را انکوئی نازی و
 که از مضامین سالم است گاهی سالم خوشتر از فزاحت باشد مثل این بیت شبی آسانیم نبود قوی و سخاو
 دارم و شفا از چشم او خواهم عجب بیایلی در هم که از شرح سلامت خلی خوشتر است اینها در این بیت
 من آن بدوش عشقم که از خوشتر خبر نیست و مر آن شد دل از کف در بردای سرفیست که محذوف
 مقصود است از آن بحر و بعضی زحان اخیری را گویند که در بنا جانز بود و شعرلی آن تغییر نیکو تر بود و
 مطلق تغییر جانز از حان نامند در سبب باشد با و تدرد در عرض باشد یا در ضرب و تغییر که لازم بود در عرض
 و ضرب با مطلقا آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید آنفا نسبت در تغییر در غیر بنا باشد و بعضی زحان
 استقاطی که سبب خفیف گویند پس و بعضی سبب تغییر ثانی سبب با سکان باشد یا با سقاطا زحان
 گویند و تغییر در علت نامند و صاحب تامل گویند زحان فزاد در نسبت از میان و حرف تا آن جزو
 متقارب شوند در حان و اصل معنی قریب است و هر جمله ای حاصل کلام آنکه تغییر نقصان حرکت یا حرف
 یا هر دو جویند زیادت و تغییر نقصان یا خاص نبود بر طبعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن کن اندازند
 و ابتدا و عرض ضرب حشوان تغییر ممکن باشد یا خاص بود یا اول ابیات و مصراعها یا با و آخر آن ابیات و
 مصراعها و تغییر قریب همیشه خاص بود یا اول مثل خرم و یا با و آخر مثل تسبیح و اذانه و ترنیل و در او هر سطر
 که گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیح درین شعر حافظ در حشوان آمده سه گره تیغ بار در کوی آناه کردن نهادیم
 آمدند و چه وزن مصراع ثانی چنین است فعلن فعللان فعلن فعللان هر کتی این انواع زیادت و نقصان

این تغییر در کتب طبیعی است که در وقت اول از نسبت است و بعضی بنظیر معرولما این چنین معنی که هم می آید از حفظ زحف برین اطلاق کنند معنیش در وقت اول از نسبت است هم زحف تیر یک از نشاندن در وقت و شک نیست که در کتب بعد تغییر اصلش درونی اقتضای کتب را که در آن تغییر واقع شود فزاحت خوانند و بعضی بر آنند که زحان با خود است از صفت البعیر یعنی مانده شد شتر پس کشید یا این را بستنی را صحت نیز برین معنی است که در فزاحت نسبت اصل و کتب طبیعی حاصل میشود لکن این صفت نسبت لکن احد است زنه با اعتبار مجموع ارکان گاهی فزاحت معالیه در دور غنچه و مقبولیت طبع برابر بود شکل این طبیعت باز در پوشیدگی تاز و رنگین قبای و عالمی را که در کتب زحف شناسی و که در اصل سالم است و این طبیعت جرم خورشید چو از حرکت در آمدن و استیلا کند او هم تب با اصل و که هم از آن بجز زحف است چه صاحب فوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد کلافی حالتی بود گاهی بیشتر مزاحمت طبعی تر باشد مثل این مصراع اسی زایت رفیعت بنیاد نظم عالم و ابر مزاحمت بر وزن مفعول فاعلاتن دوبار که خوشتر است از این معنی کار باره را انکوئی نازی و که از مضامین سالم است گاهی سالم خوشتر از فزاحت باشد مثل این بیت شبی آسانیم نبود قوی و سخاو دارم و شفا از چشم او خواهم عجب بیایلی در هم که از شرح سلامت خلی خوشتر است اینها در این بیت من آن بدوش عشقم که از خوشتر خبر نیست و مر آن شد دل از کف در بردای سرفیست که محذوف مقصود است از آن بحر و بعضی زحان اخیری را گویند که در بنا جانز بود و شعرلی آن تغییر نیکو تر بود و مطلق تغییر جانز از حان نامند در سبب باشد با و تدرد در عرض باشد یا در ضرب و تغییر که لازم بود در عرض و ضرب با مطلقا آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید آنفا نسبت در تغییر در غیر بنا باشد و بعضی زحان استقاطی که سبب خفیف گویند پس و بعضی سبب تغییر ثانی سبب با سکان باشد یا با سقاطا زحان گویند و تغییر در علت نامند و صاحب تامل گویند زحان فزاد در نسبت از میان و حرف تا آن جزو متقارب شوند در حان و اصل معنی قریب است و هر جمله ای حاصل کلام آنکه تغییر نقصان حرکت یا حرف یا هر دو جویند زیادت و تغییر نقصان یا خاص نبود بر طبعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن کن اندازند و ابتدا و عرض ضرب حشوان تغییر ممکن باشد یا خاص بود یا اول ابیات و مصراعها یا با و آخر آن ابیات و مصراعها و تغییر قریب همیشه خاص بود یا اول مثل خرم و یا با و آخر مثل تسبیح و اذانه و ترنیل و در او هر سطر که گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیح درین شعر حافظ در حشوان آمده سه گره تیغ بار در کوی آناه کردن نهادیم آمدند و چه وزن مصراع ثانی چنین است فعلن فعللان فعلن فعللان هر کتی این انواع زیادت و نقصان

یا تباری خاص بود یا پارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون سبقت در شعر تازیان برست و خلیل احمد که
 مستخرج عرض ایشانست بر اکثر بشماره تیان واقف بوده تغییرات آن لغت احصا کرده است و آنرا
 القاب مناسبه مناده و آن سی و چهارست که صنف علامه بشمار خواهد آورد و در پایه ای در دیگر لغات
 نمانند که آنهمه تغییرات معتبره است باشد بلکه بعضی از آن تغییرات فرا گرفته اند و بعضی که خاص لغت خود
 یافته اند بآن اضافه کرده اند این سی گوید و آن سیزده است در وضع القاب غیر عرب یا یکدیگر خلاصا
 کرده اند اما عرب بگنجان با تقاضای خلیل در القاب تغییرات پرداخته اند اما ابتدا بتغییرات شعر تازی گوئیم چه
 یا ایشان خاص است چه آنچه مشترکست میان تازیان و فارسیان گوئیم تغییرات یا مفرد بود یا مرکب
 از قسم مفرد یا مرکب مفرد آن بود که در آن رکن که این تغییر وقت یکسوی تغییر است میسند و مرکب آن بود
 که بیادیت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغییرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب قلیل
 یا در سبب مجموع یا در سبب مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد و نوع بود اول عام بود و نوع آن بود اول آخر
 و اوسط مصالیح و آن سقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب اول رکن آن
 یا حرف چهارم گردد و سبب اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف ششم اگر سبب یا حرف هفتم یا سبب بعد از سبب بعد
 سبب و تدر واقع شود و حرف اول سوم و ششم ساکن سبب تواند بود اما اول ظاهر است که ساکن سبب
 و پیش واقع میسوند اول اما سوم از جهت که سبب و حرفی باشد و که کم جز یک نمی نیست که اول و پیش
 در قائل سبب ثانی سبب حرف سوم بود که ششم از جهت که احتمال مذکور در صورتیست که ترکیب گنی از سبب
 متوالی میشد و گدای از افایل چنین یافته شد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن رکن بعد از سبب
 محبوس خوانند پس فاعل مستقل و فاعلاتن و مفعولات بعد خبر مغل و مفاعلهن و مفعولات مفعولات
 و وجه ششمه این تغییر و سایر تغییرات در آخرین عرصن مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود و مطوی خوانند پس
 مستقل و مفعولات بعد طی مستقل و فاعلاتن گردد و اگر پنجم بود و محبوس خوانند پس فاعلاتن مفعولات
 بعد قبض فاعل و مفاعلهن شود و اگر هفتم بود مفعول خوانند پس فاعلاتن مفعول و مفعول
 منفصل و مفاعلهن اصل و معصوب بعد کف فاعلاتن و مفاعلهن اند اما در آخری کف محبوس
 سبب میدانند و لهذا اگر در مستقلین متصل جاز و شسته و همچنین صاحب محتاج کمالا یعنی دیگر نوع خوانند
 یا در آخر اصحا و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب استقاط کنند و متحرکش را که قابل آن بود ساکن سبب
 و رکن بعد از این تغییر مقصود خوانند پس مفاعلهن و فاعلاتن بعد از مفاعلهن یا مفعولات مفعولات
 و فاعلاتن گردد و دوم آنکه سبب بیخیزند رکن ای جزوف خوانند پس فاعلاتن مفاعلهن و فاعلاتن بعد

حذف فعل مسکون لام و فاعلین و فاعلین شود و در مفاعلتین و فاعل لاقن و سبب لکن زیاده و اما آنچه
در سبب نقل افتد یک نوع بود و از تغییرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود بر آن تسکین مستحرک دوم
سبب باشد پس اگر مستحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمون خوانند پس مفاعلتین بعد
سکون تا اذخار منقول مستفصل گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را محذوب خوانند پس مفاعلتین
بعد اسکان لام راجع بمفاعلتین گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم تسکین نیستند و اما آنچه در
مجموع افتد خاص بود یا باوایل مصراع یا باوایل جمله و در این معنی در مجموع تغییر عام نباشد که مجموع ارکان مفاعلتین
بود اما آنچه باوایل ارکان در اول مصراع خاص بود سقاط مستحرک اول باشد از اول آنرا خرم بافتند
و بجای مجرورهای جمله خوانند و در عوض باید فاعلین بود تا حرفین باشد و منقول بفعلتین گردد و رکن اول را
یا در مفاعلتین بود تا فاعلتین باشد و بفعولین منقول شود و رکن را آخر هم خوانند و یا در مفاعلتین بود پس
راجع شود بفعلتین و رکن را محذوب خوانند یعنی جمله و ضا و مجرور در غیر این سه موضع خرمند و یعنی فاعلین
و مفاعلتین مفاعلتین هر سه رکن که اولش در مجموع است واقع شود در غیر آن که اولش در مجموعی نبود در
بحر طویل و وافر و مزج و عنان و مقاربت کور محسوس یافته میشود و این تغییرات خرمیه پیشتر در اول بیت بود
یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصراع دوم نام دارد بود
بر آنکه در وقوع خرم تفاوت است نزد بعضی خاص بود بعد اول قصیده و نزد بعضی در صدر هر بیت قصیده
جایز است و راستا و نزد بعضی در صدر و ابتدا هر دو جایز بود و بعضی جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی
فصل کرده و مصنف علام گوید اما که کرده است درین مذاهب بگرفتن بکثرت و قلت فرموده و بیتیکه خرم
در صدرش آمده است *لَا يَجْرُنُ اللَّهُ الْأَمِيرَ خَاتَمِي* + *لَا خَيْرَ مِمَّا لَنَا بِمُقْتَسِمٍ* + *وَأَنْكَرَ رَابِعًا* شایسته
آمده است *قَلْبًا كَأَنَّي* و *شَاهِدًا بَلَدًا* + *قَلْبًا كَأَنَّي* و *شَاهِدًا بَلَدًا* و *مَرْجَبًا* + *وَأَنْكَرَ رَابِعًا* در مصراعش آمده است
س لکن *عَبْدًا مَدِينًا* آئینه به *عَطَلِي* عطاره *قَلِيلًا* و *لَا تَزِيدُ* و بازای خرم رکنی را که در خرم ممکن بود و آن
خرم بسلامت بود و موقوف خوانند یعنی خرم و فوهم و وصف متقابل یکدیگرند و در اول رکن بودی متواتر
و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن بود بر یکدیگر آید بکنند و در نور خوانند و وجه تسمیه ط بهرست که گمانی
از روشناقص شده بل همه اجزای بیرونیها با موجودند اما آنچه خاص او را خرمها بود و نوع بود
یکی آنکه ساکن و قدما بیفکنند و متحرک را ساکن کنند و آن که بی معنی است خوانند پس مستفصل بعد قطع
مستفصل شود و راجع گردد و بتواند دوم آنکه و قدما بیفکنند و این رکن را احد جمله با بجهت خوانند و بعضی
بجهت اول جمله گویند پس مستفصل مفاعلتین از حذف فعلین مسکون یعنی دفع و فاعلین بجزکت یعنی شود

فاعلین و فاعلین شود و در مفاعلتین و فاعل لاقن و سبب لکن زیاده و اما آنچه در سبب نقل افتد یک نوع بود و از تغییرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود بر آن تسکین مستحرک دوم سبب باشد پس اگر مستحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمون خوانند پس مفاعلتین بعد سکون تا اذخار منقول مستفصل گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را محذوب خوانند پس مفاعلتین بعد اسکان لام راجع بمفاعلتین گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم تسکین نیستند و اما آنچه در مجموع افتد خاص بود یا باوایل مصراع یا باوایل جمله و در این معنی در مجموع تغییر عام نباشد که مجموع ارکان مفاعلتین بود اما آنچه باوایل ارکان در اول مصراع خاص بود سقاط مستحرک اول باشد از اول آنرا خرم بافتند و بجای مجرورهای جمله خوانند و در عوض باید فاعلین بود تا حرفین باشد و منقول بفعلتین گردد و رکن اول را یا در مفاعلتین بود تا فاعلتین باشد و بفعولین منقول شود و رکن را آخر هم خوانند و یا در مفاعلتین بود پس راجع شود بفعلتین و رکن را محذوب خوانند یعنی جمله و ضا و مجرور در غیر این سه موضع خرمند و یعنی فاعلین و مفاعلتین مفاعلتین هر سه رکن که اولش در مجموع است واقع شود در غیر آن که اولش در مجموعی نبود در بحر طویل و وافر و مزج و عنان و مقاربت کور محسوس یافته میشود و این تغییرات خرمیه پیشتر در اول بیت بود یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصراع دوم نام دارد بود بر آنکه در وقوع خرم تفاوت است نزد بعضی خاص بود بعد اول قصیده و نزد بعضی در صدر هر بیت قصیده جایز است و راستا و نزد بعضی در صدر و ابتدا هر دو جایز بود و بعضی جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی فصل کرده و مصنف علام گوید اما که کرده است درین مذاهب بگرفتن بکثرت و قلت فرموده و بیتیکه خرم در صدرش آمده است لَا يَجْرُنُ اللَّهُ الْأَمِيرَ خَاتَمِي + لَا خَيْرَ مِمَّا لَنَا بِمُقْتَسِمٍ + وَأَنْكَرَ رَابِعًا شایسته آمده است قَلْبًا كَأَنَّي و شَاهِدًا بَلَدًا + قَلْبًا كَأَنَّي و شَاهِدًا بَلَدًا و مَرْجَبًا + وَأَنْكَرَ رَابِعًا در مصراعش آمده است س لکن عَبْدًا مَدِينًا آئینه به عَطَلِي عطاره قَلِيلًا و لَا تَزِيدُ و بازای خرم رکنی را که در خرم ممکن بود و آن خرم بسلامت بود و موقوف خوانند یعنی خرم و فوهم و وصف متقابل یکدیگرند و در اول رکن بودی متواتر و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن بود بر یکدیگر آید بکنند و در نور خوانند و وجه تسمیه ط بهرست که گمانی از روشناقص شده بل همه اجزای بیرونیها با موجودند اما آنچه خاص او را خرمها بود و نوع بود یکی آنکه ساکن و قدما بیفکنند و متحرک را ساکن کنند و آن که بی معنی است خوانند پس مستفصل بعد قطع مستفصل شود و راجع گردد و بتواند دوم آنکه و قدما بیفکنند و این رکن را احد جمله با بجهت خوانند و بعضی بجهت اول جمله گویند پس مستفصل مفاعلتین از حذف فعلین مسکون یعنی دفع و فاعلین بجزکت یعنی شود

فاعلین و فاعلین شود و در مفاعلتین و فاعل لاقن و سبب لکن زیاده و اما آنچه در سبب نقل افتد یک نوع بود و از تغییرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود بر آن تسکین مستحرک دوم سبب باشد پس اگر مستحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمون خوانند پس مفاعلتین بعد سکون تا اذخار منقول مستفصل گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را محذوب خوانند پس مفاعلتین بعد اسکان لام راجع بمفاعلتین گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم تسکین نیستند و اما آنچه در مجموع افتد خاص بود یا باوایل مصراع یا باوایل جمله و در این معنی در مجموع تغییر عام نباشد که مجموع ارکان مفاعلتین بود اما آنچه باوایل ارکان در اول مصراع خاص بود سقاط مستحرک اول باشد از اول آنرا خرم بافتند و بجای مجرورهای جمله خوانند و در عوض باید فاعلین بود تا حرفین باشد و منقول بفعلتین گردد و رکن اول را یا در مفاعلتین بود تا فاعلتین باشد و بفعولین منقول شود و رکن را آخر هم خوانند و یا در مفاعلتین بود پس راجع شود بفعلتین و رکن را محذوب خوانند یعنی جمله و ضا و مجرور در غیر این سه موضع خرمند و یعنی فاعلین و مفاعلتین مفاعلتین هر سه رکن که اولش در مجموع است واقع شود در غیر آن که اولش در مجموعی نبود در بحر طویل و وافر و مزج و عنان و مقاربت کور محسوس یافته میشود و این تغییرات خرمیه پیشتر در اول بیت بود یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصراع دوم نام دارد بود بر آنکه در وقوع خرم تفاوت است نزد بعضی خاص بود بعد اول قصیده و نزد بعضی در صدر هر بیت قصیده جایز است و راستا و نزد بعضی در صدر و ابتدا هر دو جایز بود و بعضی جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی فصل کرده و مصنف علام گوید اما که کرده است درین مذاهب بگرفتن بکثرت و قلت فرموده و بیتیکه خرم در صدرش آمده است لَا يَجْرُنُ اللَّهُ الْأَمِيرَ خَاتَمِي + لَا خَيْرَ مِمَّا لَنَا بِمُقْتَسِمٍ + وَأَنْكَرَ رَابِعًا شایسته آمده است قَلْبًا كَأَنَّي و شَاهِدًا بَلَدًا + قَلْبًا كَأَنَّي و شَاهِدًا بَلَدًا و مَرْجَبًا + وَأَنْكَرَ رَابِعًا در مصراعش آمده است س لکن عَبْدًا مَدِينًا آئینه به عَطَلِي عطاره قَلِيلًا و لَا تَزِيدُ و بازای خرم رکنی را که در خرم ممکن بود و آن خرم بسلامت بود و موقوف خوانند یعنی خرم و فوهم و وصف متقابل یکدیگرند و در اول رکن بودی متواتر و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن بود بر یکدیگر آید بکنند و در نور خوانند و وجه تسمیه ط بهرست که گمانی از روشناقص شده بل همه اجزای بیرونیها با موجودند اما آنچه خاص او را خرمها بود و نوع بود یکی آنکه ساکن و قدما بیفکنند و متحرک را ساکن کنند و آن که بی معنی است خوانند پس مستفصل بعد قطع مستفصل شود و راجع گردد و بتواند دوم آنکه و قدما بیفکنند و این رکن را احد جمله با بجهت خوانند و بعضی بجهت اول جمله گویند پس مستفصل مفاعلتین از حذف فعلین مسکون یعنی دفع و فاعلین بجزکت یعنی شود

و کوهی دیگر است از تغییر که صد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن کن آخر بود در بعضی کلمات یعنی در
متر بیت شش و هفت و هجرت و مجز و مجت و کوهی که در بعضی کلمات افتد آنجا که این رکن کن آخر بود در بعضی کلمات یعنی در
تا با وزن مفعولن آید و آنرا شش خوانند و بعضی گفته اند این تغییر خرم است این قول شش است و
متحرک اول باز و بدین معنی علامتینا و هست تا فاعلاتن باز و مفعولن مفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع است
الف علامتینا گفته کاشن اساکن کرد تا فاعلاتن شد و منتقل مفعولن گردید و این قول قطرب است و
گفته اند متحرک دوم از و بدین معنی لام علامتینا و است یکا که قریب آن است آخر عمل تغییر باشد و این معنی
خلیل است و بعضی شیخ چنین دیده شد و بعضی گفته اند قطع است و متحرک دوم افتاده است این عبارت
ظاهر هیچ نیست زیرا که در قطع استقامت اساکن در تسکین یا شش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش بدین
مکان است که در قطع دو و در هر یک یکی آنکه گذشت و در حذف متحرک دوم و در کذا نقل است که استوی است
بنایه الی غلبه من این التطلع و کمال هر دو واحد است چه اگر از فاعلاتن مثلاً کون را حذف کرده لام را از
کنند فاعل بسکون لام باز پس منتقل شود مفعولن و اگر لام فاعلین حذف کنند فاعلین مفعولن شود و
و این نسخه معنی است بر همین تفسیر و در جمل گفته است این تغییر که است اول مفعولن کرده اند و بعد از آن فاعلاتن
ماند و بعد از آن تسکین حرف اول مذکوره تا فاعلاتن بسکون مفعولن مفعولن شد و این بقیاس
نزدیکتر است زیرا که برین قول اعتراضی دارد میشود و بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که محذور است
چه خرم جز در مدنی نیستند که حروف اول کن بود از اول مصراع و شش در آخر مصراع افتد و بعد از آن
اول رکن نیز واقع نشده پس در هر یک اول طبل شد و قطع جز در رکن قدی نیستند که آخر رکن بود از آخر
مصراع و شش اگر چه در آخر مصراع بود لیکن و در شش وسط رکن واقع شده پس معنی هر یک از این سه
و اما استقامت متحرک دوم و در مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس معنی هر یک از این سه
ازین اعتراضات است که مرادشان از قطع و خرم بطریق تشبیه است نه بحقیقت از معنی زجاج را هم گزیری نیست
چه بعد از این فاعلاتن بفاصله تشبیه داده و تسکین معنیش را با ضار مشابه ساخته و در اعتبار حقیقت و در
تقیل بودند و در دیگر آنکه تسکین اعام تر از ضار گویند معنی بل بصف ما جوابت نب خلیل است که بسیار ازین
چنانکه نظیر آنها یافته میشود و اما آنچه در وقت مفروق افتد سه نوع است هر سه خاص است و از هر سه
اولی آنکه متحرک دوم ساکن شود تا و ساکن یعنی حروف دوم و سوم جمع آید و آن کن را موقوف و جواب
مثل آنکه تاسی مفعولات اساکن کنند و در بیجا است منتقل شود مفعولاتن اگر گوی و در نقل بودن لفظ غیر
و مفعولات چنین نیست گوئیم این نقل برای زحمت میان موقوف و غیر موقوف در کتابت دوم آنکه متحرک دوم

ساقط شود یعنی از وقت مفروق **مفعولات** مفعولاً ما تدریج شود مفعولین و در کتب را حکم شود خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بیشین مجرب است اما تحقیق نوزدهم خشری و سکاکی
آفت که جمله است و تفصیلش در آن فصل خواهد بود است انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسب کرب
از وقت و کت قرار داده و کت نوزدهم عبارت از حرف ساکن بیستم است خواه در سبب باشد یا در وجه
و سوم آنکه وقت مفروق تمام میگردد و در کتب اصطلح خوانند پس از مفعولات مفعولاً ما تدریج شود مفعولین صاحب
حدائق العجم گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلح خوانده اند و بعضی عروضیان این سخنان را
خند خوانند از بهر آنکه سقوط و تدریس از آخر جزو و همچنانکه در عروض من تازی سقوط و تدریس مفعولین
در عروض پارسی سقوط و تدریس مفعولین احذرو خوانند و این اسم بدین زحاف لائق ترست و صلح بقطع و تدریس
فاعلاتن لائق تر و اما تغیر زیادت که خاص بود با و اول مصراعها آنرا خرم بخا و نای مجتنب خوانند
و بیشتر و نوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و یک حرف بود زیادت از
یک حرف نادر تر بود یعنی خودش فی نفسه نادرست اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادرست
اما در فارسی نادر تر باشد و غایتش کلیم که از چهار حرف یافته اند یعنی هر که از دو سه و چهار هم میباشد اما
خرم کلمه جداگانه باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد ازین شناسش در فصل ششم آید کرده شود و آن تغیر با بارگاه
و اجزای پیچ تعلیق نباشد بل خارج باشد از وزن و تطبیح و لهذا مصنف علامه پیشش بعد از ذکر مجرور آورده و آنچه
سالم باشد از خرم صاحب مفتاح آنرا مجرور نام نهاده پس اولی آنکه این تغیر را از احوال ابیات شعر نذرند و در اجزا
در کمان یعنی چون این زیادت در کلام رکن **بیشین** باشد و در شمار یافته میشود پس این از متعلقات ابیات باید
ذکرش در اینجا بالفتح واقع شده بنظر تو هم زیادت در اول کس چنانکه اهل لغت تسکین با در هم عمل مذکور
سینمایند اما تغیر زیادت که خاص بود با و آخر مصراعها و آن نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
پس اگر آن حرف رکن سبب خفیف بود رکن **بیشین** خوانند بسبب جمله و فتح با از تسبیح یا بیشین مجرب و همین از اشاع
و معنی هر یک در فصل هفتم مذکور شود پس مفاعیلین از تسبیح مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد
و راجع شود بقا علیان و اگر تدریس بود مدال خوانند از اذاله و ندیل از تدریس نیز مستفعلین و متفعلن
باین تغیر مستفعلان و متفعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حروف کس می آید و دیگر آنکه بسبب
زیادت کنند و آن هر جا واقع شود الا در آخر متفعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجرور و با خفیف کس
در عمل خوانند از تدریس تا متفعلن متفعلن شود و بجایش متفعلن گذازند و هر کس را که تغیر
بر زیادت و آخر کس ممکن بود و از آن تغیر با فعل خالی بود آنرا معری خوانند بصیغه مفعول از تدریس معنی

عربان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغییر عربان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر آنست که معری صفت
 عرض ضرب بهر دو باشد و یواضقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام زحمتی معلوم میشود که معری و صفت
 ضربت نه غیر آن و لغزش نیست از اید علی آخر الضرب یا دره نیست منتهی زاندا و اذالم لوجه هذه الزاوية
 معری اما تغییرات مرکب باشد که شنائی بود یعنی مشکله و تغییر باشد که تلافی بود یعنی مرکب از سه تغییر از جمله بعضی
 لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال شنائی جنل که عبارتست از ضمن و طی و مثال غلامی
 اجم که عبارتست از معصوم و مقبول و محض چنانکه غلامی دانست و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از آن عبارت
 کنند یعنی از ترکیب مفردش تغییر کنند مثل مخبون مثال چنانکه خواهی دانست ما در شنائی ذکر فرمایم که هر کس را
 مستقل است ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم ایشاء الله تعالی گوئیم فعولن کسش فوج مستعمل است فعل
 بعن لام و آن مقبول است بجزو ساکن سبب جنیف که حرف پنجم از رکن واقع شده بس فعلن بسکون عین
 و آن اتم است فاینگند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که سسی شلم است کما بین پس عولن غیر
 بل باین لفظ کردند که مستقل است و لغت عرب یعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت
 که اهل لغت بدون فون نویسند بدین شکل فعل مخلاف عروصیان که فون شومین را می نگارند و در همه
 مواضع بقدر جدا این شرط را رعایت میکنند و چنانکه ممکن نباشد بناچار بلفظ سهل تعبیر میکنند مانند
 و غل کما استفت علیه و ما تخفیف او در فروع دیگر یعنی را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مراد کما
 ج فعل بسکون عین بعن لام و آن اتم است و مقبولن پس از اتم عولن ماند و از قبض عول تا فعل بجای
 نهادند و لغت اشرم خوانند و این لقب مرکب است که مصنف علام حسب الوعد بدگرش در فروع
 پرداخته و این سرفه هم در طویل افتد و هم در مقارب که فعولن بسکون لام که بعد حذف ساکن بسبب
 تسکین متحرکش از فعولن باقی مانده است آن مقصود است و فعل حرکت عین و سکون لام و این مجز
 بحذف سبب از فعولن تا نحو ماند پس منقول فعل کردند و فع و بعضی گویند فعل و آن مجز و منت و مقلوع
 چه بعد حذف نحو ماند چون بقطع ساکن ج تدر که واوست انداختند و عین قماشش آساکن کردند و فع
 و آنرا ایترا خوانند و این لقب مرکب است این قیس گوید تیر انداختن و دست تا از فعولن لماند و در مضوت
 از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیر در مقارب افتد فقط و صاحب خزجیه گوید مخذوف و طوی
 نیز افتد فاعلن او و فرست ا فعلن و آن مخبون است بجزو الف فاعلن و در دید و بسبب و غیر
 افتد بس فعلن بسکون عین و آن مقلوع است زیرا که چون ساکن و تدر از فاعلن که فون است بسبب قطع
 و در کردند و مایش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول فعلن کردند و در بسبب و غیر یعنی متدارک

و بد اگر مقلوب در غیر او از مصرعها جائز نیست و دیگر غریب مغلطن در غیر او از مصرعها استمال گفته

پس ظاهر آنست که مغلطن اینجا مجنون مسکن است همچنانکه در مشعر گفته آمد برین تقدیر این فرع هفت

باشد و غریب خاص بود بآید نیست که غلیل احد فاعلین بود و مرع آورده است لهذا در مشعر و مصنفین

دو را ذکر کرده اند لیکن شش چهار دیگر در متدا که جائز گشته اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلاتن مذال

سوم فاعلاتن مجنون مرفل چهارم فاعلاتن مجنون مذال مخری که دیگر فعل احد مذال در سبب جائز گشته پس اینجه

هفت باشد در لفظ و تحقیق مصنف که مجنون مسکن را غیر مقلوب قرار داده بجهت هفت بود مغلطن را

شش فرع است نزد غلیل و پرورش و بخش هفتم آورده و آن مفاصل بسکون لام یا فاعلاتن بسکون

مقصودست ثانی بهتر است تا التباس در کتابت مفاصل مکتوف لانم نیاید و این در طویل افتد اما مغلطن

و آن مقبوض است بحدوث یای مغلطن که حرف خامس کن ساکن سبب است ب مفاصل و آن

مکتوف است این هر دو در هیچ و طویل و مضارع افتد و مغلطن آن اخرم است بحدوث مرفل فاعلاتن

مانند پس منقول شد بجانب مغلطن و در هیچ تنها افتد م فاعلاتن آن اخرم و مقبوض است بحدوث مرفل و یا و آنرا

اشتر خوانند که مغلطن آن اخرم و مکتوف است پس از کت مفاصل شد و از خرم فاعلاتن منقول بجانب

نمانند و آنرا خوب خوانند و این هر دو در هیچ و مضارع افتد و مغلطن و آن محذوف است چه از حدوت و یا

شود بر وزن مغلطن در طویل و هیچ افتد فاعلاتن مجموعی را یا از ده فرع است فاعلاتن آن مجنون است

ب فاعلاتن آن مکتوف است بحدوث نون ساکن سبب که هفتم رکن است ج فاعلاتن بضم تا و آن هم

مجنون است و هم مکتوف آنرا مشکول خوانند و این هر سه در مرفل مدید و ضعیف و تحت افتد م فاعلاتن

و آن مقصودست زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده بایش اساکن کردند فاعلاتن بسکون تا مانده

پس نقل کردند بقاعدن تا التباس بفاعلاتن مکتوف لانم نیاید مدید و مرفل افتد فاعلاتن آن مجنون

و مقصودست و در مرفل افتد و فاعلاتن آن محذوف است چه بحدوث کردن تن فاعلا باقی ماند پس مغلطن

بجایش نهادند و غلیل بجزکت همین آن مجنون و محذوف است هر دو در مرفل مدید و ضعیف افتد مغلطن

بسکون همین آن بهتر است یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا مغلطن بجای

نمانند و در مرفل افتد ط فاعلاتن آن بیغ است چه زیادت حرف در آخر فاعلاتن شد پس فاعلاتن

بجایش نهادند و فاعلاتن و آن مجنون بیغ است هر دو در مرفل افتد یا مغلطن آن مشعر است و

گذشت در ضعیف و تحت افتد بل در ضرب این هر دو فاعلاتن مرفل را یک فرست اما فاعلا

و آن مکتوف است در مضارع افتد مغلطن مجموعی را از فرست اما مغلطن آن مجنون است بحدوث

یا مستغفلن شد پس منقول بفاعلن گریه یب مستغفلن بآن مطویت بجزوف فاعلا مستغفلن شد پس مستغفلن
 بجایش گذشتند چه فعلین بحركات چهارگانه و آن هم مجزوست و هم مطوی و آنرا محمول خوانند پس از
 حذف سین بچین و حذف فاعلی مستغفلن شد بر وزن فعلین و این هر سه در بسیط و رجز و سجع و منسرح و غیره
 در مقولن بآن مقطوعت چه از قطع مستغفلن بسکون لام شد پس منقول گریه یب بجانب مقولن و فعلین بآن
 مقولن بوقطوعت چه از ضمن قطع در مستغفلن بسکون لام شد و آن بر وزن فعلین است پس بجایش
 نقل کردند و این پس این از حروف تلمیح گفته و این هم در بسیط و رجز افتد و مستغفلان بجز آن ندان است
 چه زیادت حروف کس که آخر مستغفلن تکلف متعذر بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
 مستغفلان کردند و مفاعلان و آن مجزوست ندان استح مفعلان بآن مطوی ندان است و مفعلا
 و آن مجزوست ندان است چه از قبل فعلین شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گریه و این چهار در
 افتد و حرفی دیگر بطریق شد و آمده است که خلیل نیاورده و این مجزوست بر وزن محل چه از حذف
 مستف شود و از ضمن منف پس فعل بجایش گذشتند و در محشری بود فرج دیگر آورده یکی مستغفل مکشوف
 و دیگر مفاعل شکل پس این دو و از فروع مس تفعیلن مفعول است چه کف سقا ساکن بفتح سببی است
 در مفعول بودند و موصول اما در محشری چون مفعول اجد گانه نیاورده فروع هر دو را یکی مستف کرد
 مس تفعیلن بفرقی را چهار فرست اما فاعلن بآن مجزوست و در ضعیف و مقنن و محبت است
 ب فاعلن بآن مجزوست مقصود است چه از ضمن و قصر متغفل بسکون لام شد پس فعلین بجایش گذشتند
 و در ضعیف و فترج مستغفل بضم لام و آن مکشوف است بحدف ساکن سبب حروف فترج از کس و مفاعل
 و آن مشکول است یعنی مجزوست و مکشوف پس چون سین از ضمن مجنون بازگفت و در کردند متغفل باقی مانده
 مفاعل ماین هر دو ضعیف و مقنن و مفعولات را یازده فرست افعولات آن مجزوست بحدف فاعلا
 تا مفعولات مانده پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر است تا التباس آن
 بمفاعیل مقصود ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطویت است زیرا که بعد از
 مفعولات مانده پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقنن و فترج فعلات و آن مجزوست ای
 مجزوست و مطوی چه ازین هر دو مفعولات باقی مانده پس نقل کردند بجانب فعلات در منسرح افتد و مفعولان
 و آن موقوف است چه از وقت حرکت مرزاد کرده مفعولان بجایش گذشتند فاعلان و آن مجزوست موقوف
 چه از جنس و وقت مفعولات بسکون تا شد پس منقول مفعولان گریه و مقولن بآن مکشوف است زیرا که چون از
 مفعولات تا را الذاختند مفعولای باقی مانده پس منقول شد بفعولان که فعلین بآن مجزوست مکشوف است چه در

و کشف معلومی مانند بر وزن فعلین پس فعل بجایش کردند و این چهار در سبب و مستخرج افتوح فاعلان
و آن مطوی موقوف است چه از طی و او مفعولات از وقت حرکت کاشش بقیما و پس مفعولات بسکون بمانند
تا فاعلان بجایش نهادند و فاعلان و آن مطوی کشف است چرا که از طی و او مفعولات و از کشف تا این
دور شد تا مفعول باقی ماند پس فاعلان اختیار کردند می فعلین بجز حرکت عین و آن مجزول کشف است
چه از عین طی که فعل عبارت از است کشف معلومی مانند پس فعلین شد یا فعلین بسکون عین و آن
اصلم است چرا که چون از مفعولات و تدبیر سبب لغوی مماند و آن بود ازین فعلین است و این چهار در سبب است
و مفاعله عملین در اوست امر است اما عملین و آن معصوب است چرا که چون از عصب ثانی سبب ثقیل را
که حرف پنجم کن است ساکن کردند مفاعله بسکون لام شد پس مفاعله بسبب کشف است مفاعله
و آن معصوب است پس مقبول آنرا معقول خوانند چه از مفاعله بسبب معصوب چون یا یا مقبول خوانند
مفاعله شد و صاحب خزجیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب است که فاعل کن
باشد و آنرا از اجزای مفرده می شمارند مفاعله و آن معصوب مفعول است و آنرا مقصود خوانند زیرا که
چون در مفاعله معصوب کف واقع شد فاعله باقی ماند و فعلین و آن معصوب است و مخدوم و آن با
مقطوف خوانند چه از مفاعله بسبب معصوب چون سبب کفر حذوف کردند مفاعله ماند و فعلین شد
و مفعول این عصب است زیرا که بعد از حرم معنی انداختن میم فاعله بسبب حرکت لام باقی ماند پس مفعولین چهار
واقع گردید و فعلین و آن عصب و معصوب است و آنرا مقصود خوانند زیرا که چون از مفاعله بسبب معصوب معصوب
شد سبب عصب فاعله ماند و فعلین گردید و فاعله و آن عصب و معقول است و آنرا مقصود خوانند زیرا که چون
از مفاعله معقول میم سبب عصب و در شد فاعله باقی ماند مفعول بجز حرکت لام و آن عصب و مقصود است
و آنرا مقصود خوانند زیرا که چون از مفاعله مقصود میم در شد فاعله ماند پس مفعول مفاعله نهادند و این جمله
بواقر خاص باشد چه اصل این فروع در غیره و افزایفته نمیشود مفاعله بسبب یا پزوه فرست است مفعولین و آن
مضمون است چه از احصاء مفاعله بسکون تا گردید پس مفعولین بجایش نهادند مفاعله بسبب مفعولین و آن مضمون است
پس مضمون و آنرا مقصود خوانند زیرا که چون در مفعولین مضمونین واقع کردند و پس مفاعله مضمونین ماند
بر وزن مفاعله بسبب یا از اهل فن و آنرا مقصود خوانند و آنرا مقصود خوانند و آنرا مقصود خوانند و آنرا مقصود خوانند
باشد اما آن هر دو تغییر و اشتباه مفعولین آن مضمون است آنرا مقصود خوانند و آنرا مقصود خوانند و آنرا مقصود خوانند
پس مفعولین مقصود خوانند که در مفعولین بجز حرکت عین کن مفعولین است چرا که چون از قطع مفاعله بسکون لام شد مفعولین بسبب
کردند و فعلین و آن مضمون مقصود است زیرا که از احصاء قطع مفاعله بسکون تا و لام گردید بر وزن مفعولین و فعلین

فعلن بجزکت عین حران اخذ است چه از متفاعله چون در افعال متفاعله بر وزن فعلن از فعلن بسکون
 عین حران مضموم واحد است زیرا که از افعال متفاعله بسکون تا مانند بر وزن فعلن ح متفاعله حران و آن
 مذال است بزیادت حرف ساکن در آخر متفاعله حران و آن مضموم مذال است چه از افعال متفاعله و از
 افعال مستقله بشد می متفاعله حران و آن موقوم مذال است چه از افعال متفاعله و از افعال متفاعله
 شد یا مستقله حران مخزول مذال است چه از فعل متفاعله و از افعال مستقله که در بدیه متفاعله حران
 و آن مرفعل است بزیادت سبب در آخر تا متفاعله گریه پس متفاعله سببش سنا و درج متفاعله
 و این مضموم مرفعل است چه از افعال متفاعله بسکون تا می اول و نون بر وزن مستقله
 گریه یا متفاعله حران و آن موقوم مرفعل است زیرا که از افعال متفاعله بسکون تا می متفاعله حران
 سببش سنا و درج مستقله حران مخزول و مرفعل است زیرا که از فعل متفاعله گریه یا متفاعله
 موازنش را سببش سنا و درج این جمله خاص بود بحال پس جمله این فروع اصول ارکان حشره متفاعله
 و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعلون و دو برای قاعله شش برای متفاعله و یازده برای
 قاعله مستقله همین قدر برای مفعولات یک برای فاعله تا منفصل و نه برای مستقله و چهار برای
 مس تفعله منفصل و هشت برای متفاعله و یازده برای متفاعله و هشتاد و سه حاصل میشود و اگر
 پنج فرع دیگر فاعله یک فرع دیگر متفاعله چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستقله چنانکه
 خود اشاره بشد و شش فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد میشود و اوزان آن سی و هشت و سبب علت
 اوزان با وجود کثرت فروع آنست که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل متفاعله که یک وزن است اما
 اگر فرع مستقله قرار دهند خوب است اگر فرع متفاعله گویند مقبول است اگر فرع متفاعله تصور نمایند
 مضموم خوب است اگر فرع متفاعله باشد معقول است و قس علی ذلک الفروع الاخری و آن نیست افع ب
 فعل بسکون عین حران لام چه فعل بجزکت عین بسکون لام و فعل بسکون عین و فعل بسکون لام و فعل بجزکت
 لام از فعلن بجزکت عین ح فعلان بجزکت عین ح فعلون می فاعله یا مفعولین می فاعله
 چه فعلن بجزکت عین ح فعلان یو فاعله هر دو بسکون نون می فاعله یا مفعولین می فاعله یا مفعولین
 ال فاعله بجزکت تا که مستقله ال فاعله افع فاعله بجزکت تا در هر دو ال فاعله یا مفعولین
 شده که مستقله ال فاعله ال فاعله یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین
 ال مستقله ال فاعله یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین
 ح متفاعله حران و یزاید سه وزن دیگر می فاعله یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین یا مفعولین

مفاعیل مقصور فرج مفاعیلین بره فرج کجیل یک برسد و مخفی نماید که مصنف علام از خروج افراد و
مراعات عدل و حساب قبل مراد داشته است و در تقوین خروج برتبعیت حکما و اهل هندسه و مشیت برده است
که از شکل جسم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت کائنات که دلالت بر عدد است میدارد در مکات بدین شکل
آن نگاه داشته و در جمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شد و از مشیت ذلک اصول که بحقیقت به
چنانکه در سنی چهار و پنج ای درین فرج مذکور محدود و داخل است یکی فاعلین و دوم مفاعیلین هر دو در
سوم مفاعیلین فرج مفاعیلین چهارم مستقلین فرج متفاعیلین پس این چهار اگر چه نسبت اصول خود فرج واقع شده
لیکن نسبت فرج خود اصول است چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلاتن و متفاعیلین معقول است پس اگر
این چهار را برسی و مشیت فرج بقیه این جمله اوزان اصول فرج چهل و دو باشد و بحسب آنچه گفته فاعلاتن
هم داخل فرج است پس زیادت سه باقی بر چهل یک چهل و چهار باشد و القاب این ارکان اینهاست که از جهت
تغییرات هزاره اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مفرد باشد یا مرکب لفظی چهار
است تغیرات مفرد او آن است انجمن بطلوی جمیعین مرکب و مکتوف و مضمرو و مضمون
ر موقوف مکتوف و مقصور می موقوف یا مکتوف است این چهار هم در مشیت
یه اتم یو ازمین از عصب سبغ لیطه مال کی مرغل و چهارده مرکب او آن است اینها مشکل
بمفول جم مقبول و منقول و مقبول و موقوف و مخفول ح ابر ط ابرم می اشت
یا از بیب اتم جم اجم یه عخص اما مفرد معری اگر چه در ضمن القاب سابق طر و اند که شده
لیکن چون تغیری و کانه راه نیافته از القاب مضافات خارج است همچنین خرم که از عوارض ارکان است
بل از عوارض ابیات کما سبق و در مشیت نظر و تامل است ایفرد است یا مرکب و مختار مصنف اگر چه ترکیب است
برتبعیت حاج لیکن چون اکثر و ضمایان با فرادش قائل بوده اند مصنف علام نیز اینها در مفردات شمرده
و با اختلاف بر او در آن اشارت کرده و این جمله در حافات و فرج تعلق بزبان تازی و اردو اما در فارسی
تغییرات و القاب اینچنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار در نهان است که در پیشتر در زمان پیشین بر آن
شعر گفته اند و نیز در یک متاخران کن و در نهانتر و کست بسیار در نهان است که متاخران بومی بتقدیم نوحه
برنون ویای مسدیدی یعنی تازی استعمال کرده اند ای بر زمین نو گفته اند که در زمان سابق بر آن
نیگفتند و آن اصول و فرج بروجی دیگر است از ترقیب ارکان در بعضی از بحر خواه آن بحر و بحر
نیامده باشد چنانکه قریب آمده باشد لیکن بوجی دیگر مثل بحر جت که مایش در عربی مس فاعلین فاعلاتن
فاعلاتن و دو بار است در فارسی مس فاعلین فاعلاتن و دو بار و تشریح این اختلاف الفروع

تغییر بعضی از تغییرات که در بعضی از افراد آن این تغییرات نامدار است و در بعضی از افراد آن عبارت است از
مفروضت پاریسی است که در بعضی از افراد آن استتفاد می شود و نیز در بعضی از افراد آن عبارت است از
طویل و سبیل و در بعضی از افراد آن عبارت است از تغییراتی که در بعضی از افراد آن عبارت است از
از ایشان که گفتند این است که در بعضی از افراد آن عبارت است از تغییراتی که در بعضی از افراد آن
که در زبان خود یافته است غیر مستعمل از زبان بعضی بنامه است که در زبان در آن متعلق می باشد یعنی در وضع القاب
تغییرات مخصوصه زبان خود اقتضای یکدیگر میکنند چنانکه از زبان یکسان با اقتضای خلیل برداشته اند با آنکه
جاءت قنایع و اصل عرب کرده اند چنانکه لغت فارسی بلغت عرب است و در بعضی از افراد آن عبارت است از
مگر در لغت که آنهم بلغت بود پس چرا چنانکه لغت به اقتضای دیگر مردم بعروین و بست پس با مثال این
اسباب یعنی اختلاف القاب می یابیم که با ذکر آن تغییرات و فرجه استعمل در بعضی از افراد آن عبارت است از
تاری مستعملست تعیین القاب آنچه خاص باشد پاری بر وجه متعلق علیه تقدیر است پس از آنکه بعضی از غیر پاری
یعنی بیان القاب متعین شویم و برابر تغییراتی که خاص باشد بعروین پاری اختصار کنیم ای نفس تغییرات
مصادیق زجافات فارسی را خصوصاً در عروین پاری بیان کنیم نه هر چه در فارسی استعمل باشد و تغییرات مشترک
هر دو لسان تا از الحاق آن با آنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروین پاری بیان استیجاب اقتضای آن است
اگر خصوصیات فارسی را بتغییرات عربیه که در کتبش تقدیم یافته است با هم ملحق سازند همه آنچه در فارسی است
و مخصوص حاجت اقتضای حاصل شود و مادر القاب آنچه از تغییرات مفروضه باشد و عبارت از آن تغییر کردن آن
ضروری بود و آنرا بقبی همان رسیده است اگر چه در نفس الامر کسی آنرا لقبی نگذاشته باشد آنرا لقبی بنام
اصح و در کس و مطوس و مسکن چنانکه خواهی داشت از مرکبات هر چه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از بابی
که لقبش نیافته باشیم به ترکیب عبارت کنیم و تعبیر بنامیم مثل مخبون محذوف موقوف اگر چه این اسم
که تالیفش فی الجمله مقدم از تالیف صنف است برنج ملقب کرده لیکن تا بصنف رسیده باشد و القاب
مرکبات از پیش خود وضع کنیم تا القاب بسیار شود گوئیم از جمله تغییرات عام که بشعر پاری خاص است یکی آنست
که هر کجا سرفه متحرک متوالی است تسکین با وسطه و او از زبانی جائیکه فعلی بر وزن فعلین مثلاً حرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر بر وزن فعلین بسکون عین و آنجا و او از زبانی تسکین با وسطه در وزن مراد است و موزون است
متوهم نشود که ازین قاعده تسکین با وسطه و رضای خفقان هم لازم می آید حال آنکه این تسکین در بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقاً و در یک وزن محک و مسکن با هم بیامیزند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
در سجع معلوم شود و این حکم مطروحات قانون کلی است بهر جا که آنجا که باغی یافته مثلاً باشد که بحر سبب است

در بدل آن قد یعنی تسکین اوسط هر جا جانزست لیکن اگر از تسکین سحر مقبلی شود آساجا از نذر خفا که در وزن
که مثلا فاعلان چهار بار از اول مشکول است و برین وزن است این مصراع شاعر ع. کچن برای وزی سپه بهادر
اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن هم بار از مضارع آخر برین وزن است
این مصراع هم آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد و هر یک از بحر دیگری است چنانکه دانستی پس تسکین که
مقتضی اشتباه بحر بحر دیگری بود شاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکناات انظامی التزام کند
که در یک کن متحرک لا اوسط آرد و در دیگر ساکن مثلا قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مقتضی مفعول
و تسکین عین مفعول آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعول گردد پس این موضع هم
مذکور نشاید و در جمله قاعده لغت پاری است که بیشتر تغییرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزن گویند
بیک نسق استعمال کنند و بطور واحد آرد و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نسق آرد مگر گاهی
این نظام از دست و در چنانکه دلالت میکند بر معنی لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکبار
و مقابله دیگری آرد سغدی فرماید سه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بجهت آری
فعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن
اول مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصرایع دیگر فاعلاتن است بخلاف عادت تازی گویان
که رعایت نظام مذکور ملحوظ ندارند پس لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار کند و لهذا در محکم و مسکن چون
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه دارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پاری سبب ثقیل و فاصله مستعمل است که سابق تقصیده توانی سه متحرک اصلی نباشد بل سبب تغییر است
بود از اجتماع این متحرکات آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بنفید یعنی محدود شود و متحرکش مجاود
و متحرک و در مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین جری اول و تد باشد
مثل مفعول مفاعیلین که میم مفاعیلین جری اوسط از سه متحرک واقع شده پس آنرا ساکن کنند و بالاین تغییر
تسکین نام نهادیم و چون و تد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلین و مفاعیلین جری متحرک در آید و تد را
از قبل سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلین مفعول مفعولین گردد و بعضی متاخران این رکن منقوع لقب
داوه اند لفظ منقوع بخامی همه دون شده و منقوع از تخمین معنی گلو خفه کردن است چنانکه در نسخ متیق این کتاب
و صدائق معجم دیده شد بل مؤلف حدائق چون معنی لغوی آن گلو بازگرفتن ذکر کرده بود نشس جت دون
متعین گردید و وجه تشبیه ظاهری است که اول رکن را غیر کرده اند و تخمین هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خرزبیه معلوم میشود که بجای مفعول و ابی موعده از تخمین معنی جمع کردن است و

و عبارتش اینست: اجزای مسکن از امکان و تدریجی بعد کفای عملین ساه بعضی المتأخرین محققان صحت
متأخره تحقیقا جمعه لان اول اول مسکن صحیح مع سابقه و یلیق به کانه لیس من تها اجزای ازین قول
میشود که محقق بحقیقت جزو اول تدریجی است که برکن سابق پیوسته و جمع گردیده و تحقیق صفت کسنت یا
وصفت کن سابق زیرا که آخرت مسکن خود جمع کرده شده است کن سابق مجموع مع است و صفت کنیکه
صدر وقتش از ان جدا گردیده الامجاز اول کلام مصنف علام سپید است که مخفی نام همین کن است که صدر
و تدریج مسکن گردیده زیرا که او میفرماید چون تدریج صدر کن افتد چنانکه در مغالین بعضی متأخران این
مخفی بقیه اند و کلام اینست نیز ازین کلام ظاهر شد که این تغییر در بیان مصراع یا
آن واقع میشود اول آن در وقتی واقع شود که اول یکن بود و با وسط و آخر آن لهذا مصنف علام

میگوید و قول جاج چنان اقتضا میکند که چون تدریج ساه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از غنین تسکین
که منقول مفعولین میگرد و آنرا شعث خوانند پس اگر در آخر کن افتد چنانکه در مستغسلین که مملوی شود و مفعول
منقول گردد بعد از اجتماع سه متحرک تسکین با وسط کنند و مفعولین بجایش نهند شاید که کسی از القبی

نند و ما چون عبارت از غیرات بحسب ترتیب میکنیم مملوی مسکن یا در خواهم کرد لهذا از القبی نند و ایم
و این تسکین میگوید تخنیق هم خرم است لیکن حکم آنکه ما شعاع عرب خرم جز در تنهای مصراع رواندارند چون هم
در جمله اجزای بیت جائز داشته اند از ادعیه ابتدا تخنیق خوانند استی و ظاهر این کلام با قول مصنف
دارد زیرا که تخنیق نیز در مصنف عبارت از تسکین جز نیست و نیز این قسم از طرف آن چه خرم انداختن
اول و هرست اما بحقیقت مال هر دو یکی میتواند شد چه جائید محقق در وزن مفعول مغالین سیم ثانی را بعد
تسکین یا بر کن اول وصل میکند و راجع مفعولین میگردد تا انداز جانب این قسم میتوان گفت که اش
مفعولین مغالین بود چون هم تخنیق که صدق خرم است انداخته مفعولین مفعولین گردید پس نظر اتحاد و
هر دو قول با هم اختلاف ندارند آری قول اینست نیز از ان تخنیق در اول اشعار دیگرانند و بخلاف کلام
مصنف چه تسکین صدر و تدریج الی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک با قبل است آن در اول

شعر صورت ندارد که باعتبار خرم که نادرا افتد و طلی دیگر که هر دو در مصرعهای شعری را شامل است

که وقوع یک ساکن در دو ساکن در ادعیه و مملوی و بیدیه و یک بیت و از ایندگر بخاکهای

یک ساکن بی تدریج است و در بدیهی است که از شعر جز یک ساکن نبوده است و در دو ساکن آن بود که وزن

در غایت دلغی بود که در این بحر ممکن باشد و ساه می دارد باشد یعنی بیت نام بود چون مغالین چهار

و یک مصراع پس کساق ساکن دیگر از تسنیع با خرم خرم و در اثره باشد و در ادعیه و در مغالین آن

ممنوع نبود و آنچه در شعرها خواندیم این چنین است در بیتهای تمام یافته شود از قبیل عویب بود و مانع بود
از وقوع دوساکن مثلا قافیه بود و وزن عروضی مشکاف و شوی همه بیتها و اوائل قصائد که ابیات مصرع و مقفیه
بودند و قافیه متساوی باید پس در عروض ضرب ابیات معنی خفا نشاید و در قصاید و غزل سوا می اوائل
ابیات ضربها قافیه بگیرد متساوی باید پس در ضربتها خفا نشاید یعنی کلی سالم و دیگر مسجع نمی باید اما
با عرض آنجا نرسند پس اگر عروض سالم بود ضربش مسجع میتواند اما اگر قافیه برگردد و متبدل شود مانند آنچه
در خانههای ترجیح افتد روا بود و شرح ترجیح بند در بیان سمطات چهارخانه در صدر گذشت چون معلوم است
که یک مقیده بر صبی نیز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف او با مصرعها بعد از وزن ساکن است
اختلاف وزن کند یعنی اگر در ترجیح بند سبب تبدل قافیگی یک جا در آخر ساکنی افتد و جانشی برگردد و ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود چون این قاعده نموده ایم چون در او آخر مصرعها و حروف ساکن افتد اگر
چون آخر از رکن آخر سالم بود ساکن و دوم لاشکاف بر مسجع اگر آخرش مسجع بود یا اذاله اگر آخرش و تدوید حمل باید
اما اگر آخرین آخر از حروف آخر رکن آخر بیت است یعنی جمع بقصان کرده باشند مسجع و اذاله در وی تصور
توان کرد چه در آخر یک کلمه متغیر هم بقصان و چه زیادت شنیع بود و اگر در غیر آخرش بقصان کرده باشد
شنیع و اذاله ممکن است پس از جهت اینی حکایت عدم تصور شنیع و اذاله در ناقص الاخر اثبات تغییرات دیگر
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعراب و ملوس چنانکه غمغریب باید و علت اختصاص لغت پرسی بآن
تغییرات است که وقوع دوساکن در لغت نانی در او آخر مصرعها در همه جا جایز نیست آنچه موجود است
علت آن چنین توهم شده از تسبیح و اذاله اما چون در لغت پرسی همه جا جایز است در غیر آن مواقع
که در نازی یافتند واقع میشود تغییرات دیگر احتیاج می افتد مثلا چون آخر رکن تدوید مجموع بود چنانکه در
مستفعلن در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید بعد از آن اگر در آخر شعر دوساکن آید تا در وزن مفعولان
شود و نتوان گفت که این سخن هم مقطوع است هم بذال پسغ اما احتمال بذال اعتبار آنکه حروف ساکن در آخر
تدوید اند که در آنجا در آخر در حمل لفظ یعنی مستفعلن تدوید و مسجع از جهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است قائل بود بلفظ تنه است که از زیادت و نقصان حروف آخر معالایم میاید اولی آن است
که چنانکه قطع عبارت از مجموع صد و ساکن تدوید و تسکین متحرک دوم است تغییر دیگر که بان محدود مذکور
لازم نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک و دوم و پس و شک نیست که چون در مستفعلن لازم را
ساکن گفت موازن مفعولان شود تا در علم آن تغییر مشتمل بر متحرکی و دوساکن شود و ما آن رکن را که تدوید
از پیشین بود اعراب نام نهادیم همچنین اگر مستفعلن آید شود یعنی قافیه مجموع از آخر او بنیاد است مانع

مستقیم باشد و با وزن فعلین آید بسکون عین و بعد از آن در آخر صراح ساکن و در صورتی که با وزن فعلین
 شود و بتوان گفت که این کن هم مانند است هم سیخ تا محدود مسطور از در نباید بل اولی آن باشد که ساکن
 و هم از قبیه و نیز نشود و از آنکه هم قاطب کرده اند از آن و در از آن رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلین
 گویند از قبیه و در است باقی همه این هم ساکن کرده اند تا مستعمل بعد حرف عین و لام مستعمل بسکون فاعل
 بر وزن فعلین شود و گویند که از تدر و حرکت و در حرف یعنی از عین لام با حرکتین بیاید و است حرفی ساکن
 نون باشد باقی مانده و با رکنی رکه و در از قبیه بود مضموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلین در صورتی که فعلین
 بود فاعل مانده یعنی اگر از فاعلین بود تصرفات فاعل مانده و در صحن گفتند که چنین هم انجامد و اجب بود و توان گفت
 که این رکن محدودیت مضموس مستعمل از حرف تن ساکن شده و از مضموس یک ساکن از علاماتی مانده با فاعل مستعمل
 فاعل کردید و در وجه گفتن آن است که اگر نگاه بخون نبوده باشد حرف کات میخاری علت است یعنی زیر کردین
 وقت میخون نخواهد بود و مفروض است که چنین در آن لازم است بل اولی آن باشد که این ساکن از قبیه
 نشود باقی گذارند و گویند فاعلین چنین حرف فعلی مانده پس این دو حرکت میگردند یعنی لام علامت حرف عین
 مثلا از و اما مانده است و دو ساکن بی مانده یعنی لام و صاف هر دو ساکن با تمام هر دو با فاعل بسکون
 باشد که استعظمی پس نقل که در بدیهات فاعل و با رکنی را که چنین بود در مضموس نام نهادیم و در بدیهات
 هم در آخر این فن در فصل خود خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این حالتها افتادی لا شکک چنین کردی
 و مثل این اسامی عربی نام گذارند چون این مسانی مفر شرفی که در کان مذکور را از فاعلین
 در شعر پارسی اقتدا بر اینچه در میان عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فاعلین و شعر پارسی فرعی دیگر
 و آن فاعلان است و سیخ باشد زیادت ساکنی و در آخر سبب و در کتاب است و فاعلین چهار ص
 دیگر است سوای فرعی عربی سابق الذکر فاعلان این مثال است که زیادت ساکنی در آخر و در مثال
 شود ب فاعلان این بخون مثال است زیرا که چون از فاعلان مثال الف فاعلین اند مانند فاعلان
 چون بسکون عین این بخون ساکن است پس از این فاعلین ب حرکت عین شده و از بسکون وسط بخون حرکت
 نشود فاعلین گریه در چند وزن همانست که مطلق باشد اعلت تغییر است و محدودیت اینجا از فاعلین
 الف و حرکت عین است و آنجا نون و حرکت لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مضموس باشد از صراح
 و این تغییر در غیرش نیز یافته میشود و در چندین تغییر یعنی بخون ساکن حقیقت در شعر عربی هم واقع است چنانکه
 بین عین یا بولی ادراک روحی و ارحم قلبی فاعلین عندی اما آنجا بی در فرود عین فاعلین تجاری
 در شما نیاید و نیز که امتحانی مخالفت این قوم میکرد یعنی زیرا که مخالفت عربیان تازی می افتاد

۴
 فاعلین در مضموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلین در صورتی که فعلین بود فاعل مانده یعنی اگر از فاعلین بود تصرفات فاعل مانده و در صحن گفتند که چنین هم انجامد و اجب بود و توان گفت که این رکن محدودیت مضموس مستعمل از حرف تن ساکن شده و از مضموس یک ساکن از علاماتی مانده با فاعل مستعمل فاعل کردید و در وجه گفتن آن است که اگر نگاه بخون نبوده باشد حرف کات میخاری علت است یعنی زیر کردین وقت میخون نخواهد بود و مفروض است که چنین در آن لازم است بل اولی آن باشد که این ساکن از قبیه نشود باقی گذارند و گویند فاعلین چنین حرف فعلی مانده پس این دو حرکت میگردند یعنی لام علامت حرف عین مثلا از و اما مانده است و دو ساکن بی مانده یعنی لام و صاف هر دو ساکن با تمام هر دو با فاعل بسکون باشد که استعظمی پس نقل که در بدیهات فاعل و با رکنی را که چنین بود در مضموس نام نهادیم و در بدیهات هم در آخر این فن در فصل خود خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این حالتها افتادی لا شکک چنین کردی و مثل این اسامی عربی نام گذارند چون این مسانی مفر شرفی که در کان مذکور را از فاعلین در شعر پارسی اقتدا بر اینچه در میان عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فاعلین و شعر پارسی فرعی دیگر و آن فاعلان است و سیخ باشد زیادت ساکنی و در آخر سبب و در کتاب است و فاعلین چهار ص دیگر است سوای فرعی عربی سابق الذکر فاعلان این مثال است که زیادت ساکنی در آخر و در مثال شود ب فاعلان این بخون مثال است زیرا که چون از فاعلان مثال الف فاعلین اند مانند فاعلان چون بسکون عین این بخون ساکن است پس از این فاعلین ب حرکت عین شده و از بسکون وسط بخون حرکت نشود فاعلین گریه در چند وزن همانست که مطلق باشد اعلت تغییر است و محدودیت اینجا از فاعلین الف و حرکت عین است و آنجا نون و حرکت لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مضموس باشد از صراح و این تغییر در غیرش نیز یافته میشود و در چندین تغییر یعنی بخون ساکن حقیقت در شعر عربی هم واقع است چنانکه بین عین یا بولی ادراک روحی و ارحم قلبی فاعلین عندی اما آنجا بی در فرود عین فاعلین تجاری در شما نیاید و نیز که امتحانی مخالفت این قوم میکرد یعنی زیرا که مخالفت عربیان تازی می افتاد

که ایشان فرودش بدود و منحصر ساخته اند لیکن در اینجا بطور احتمال ذکر ساخته چنانکه گفته برین تقدیر
 فرغ ثالث باشد و بغیرب خاص بود و فعلان بسکون عین وان تجنون مسلک ال ست و این چهار
 در دید و سبب که تکلف بتمتع عرب گویند و در غریب هم مانع باشد و این سبب سه فرغ دیگر یعنی فرغ
 و فعل مخلص و فاعلان مرفل مین رکن نیز آورده و مرفاع عملین و آورده فرغ دیگر است اما مفاعیلان
 و این مسجع است و در تهرج فتدب فلولان و این مقصود است چه بحدت ساکن سبب از هر دو تشکیک
 قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فلولان بجایش مندر و تهرج و مضایع افتد ح فعل این جمله
 مقصود است چه بعد حذف مفاعلی و بعد قصر مفاعیل بسکون عین مانع پس فلول بجایش مناد و در بی اجرا
 این اارل نام نماده اند و این قیس این را اتم گفته و اول اتم و اخرم را نوشته پس مفاعیلان ازلی تهرج
 او فاع باشد و فعل و این مخدوف مرفل است زیرا که چون از مفاعیلان بگیرد سبب ضعف از آخر اند
 مفاعلی ماند و بر تهرج مفاعیلان منقول فعل شد و بعضی متاخران این را محبوب تام نماده اند و درین
 پرورد تهرج و مضایع افتد و مفعولان منسوخ باشد چه تشبیح فاعیلان شود و چون این را منسوخ
 فاعیلان مانع پس مفعولان بجایش منسوخ و عین با شارت است و درین قول مصنف سیم مفاعیلان برکن
 بقس منسوخ شود تا آنرا ماقبل بیشتر مکفوف باشد و علم باید بمبای موصد تکمیل که این لفظ نماید از نمودن
 یعنی سالمه نظر آید زیرا که چون مفاعیلان ماقبل مکتوف شود مفاعیل ماند چون سیم مفاعیلان
 در تحقیق بلام مفاعیل پیوندر مفاعیلان مکتوف شود و مفاعیلان باقی از مفاعیلان برین وزن یعنی
 مفعولان بماند و مفعولان مکتوف و پس یعنی بغیر تهرج زیرا که چون سیم مفاعیلان قبض متصل کرد و مفاعیلان
 مانع پس مفعولان بجایش که شد در فاعیلان مکتوف مفعول نیز که چون از قبض یاد و تحقیق سیم از مفاعیلان دور
 شد فاعیلان ماند ح مفعولان مکتوف نیز که مفعولان مکتوف نیز که مفاعیلان مکتوف لایم و تحقیق فعل ماند
 پس مفعولان بجایش نهادند و این هر سه فرغ یعنی مفعولان فاعیلان مفعول اگر چه در فرغ تازی مفاعیلان هم
 مذکور شده لیکن آنجا علت غیر نیست چاره اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوف است و مخدوف
 غیر اخرم است تا علی و فعلان بسکون عین مکتوف مقصور چه مفاعیلان از قصر مفاعیل بسکون لام و
 از تحقیق فاعیلان بجایش نهادند شدی فعل بسکون عین مکتوف مخدوف زیرا که مفاعیلان
 حذف مفاعلی از تحقیق مفاعلی بر وزن فعلین شد یا فعل مکتوف ازل چه ازل بسبب حذف و قصر مفاعیل
 شد و از تحقیق فاعیلان در این قیس فاعیلان ازل است کما سبق بی فاع مکتوف محبوب چه از حب
 یعنی اسقاط سیم اخیرین مفاعیلان و تحقیق فاعیلان بجایش نهادند و این جمله فرغ از هر دو تهرج

نوعی از تحقیق است
 که در این کتاب
 مذکور شده و در
 بعضی جاها
 مفعولان بجایش
 منسوخ شده است
 و در بعضی جاها
 مفعولان بجایش
 منسوخ نشده است
 و در بعضی جاها
 مفعولان بجایش
 منسوخ شده است
 و در بعضی جاها
 مفعولان بجایش
 منسوخ نشده است

در بیان مفعول و مضارع و قریب افتد اگر کوئی در تخصیص و قوع این فروع در مفعول و قریب است
و قریب هم غیر مفعول یا فاعله نمیشود که در مضموع و قریب استعمال غیر مفعول نیست پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف مضموع که سالم نیز باشد اگر کوئی درین فروع سواى مفعول که ماضی مفعول است
پس استعمال این فروع در مفعول هر سه بجز مذکور یعنی وارد گوئیم معنی استعمال آنها در مفعول است که
بعضی از ارکان آن وزن مفعول است یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مفعول بودند
مذکور را در مفعول بودن خارج نمیسازد چنانکه غیر مضموع است یعنی چنانکه مزاحفات مذکور در مضموع نیز
هر سه بجز واقع میشود و آنچه در بعضی نسخ عین متفق بجای غیر متفق دیده شد ظاهر همینست فاعلان
و مفعولان و دیگر است مفعولان و این همچون مسکن است زیرا که از همین تشکیل مفعولان سکون
عین از تسبیح فاعلان شود پس مفعولان که در مضموع است که مضموع است مسکن است زیرا که
در مضموع هر چند چهار حرف است لیکن ظاهر است که آنهم عبارت از همچون مسکن است چنانکه در ماضی گذشت
پس این فروع مضموع باشد و این سبب مفعولان که مجزئ مسکن است تجار یا در مضموع یعنی چون همچون
عین مضموع است لهذا مفعولان در اینجا هم همچون مسکن که در مضموع است را در فروع فاعلان و مفعولان
عرنی ذکر کرده ایم و اینجا در آن قواعد است که اندر این باشد فاعلان سکون عین و مضموع
مضموع است زیرا که از تسبیح فاعلان سکون عین از مضموع فاعلان باشد پس فاعلان بجایشین ماضی
فعل سکون عین این مضموع مخدوف است چهار شصت فاعلان سکون عین از حذف فاعلان مذکور
وزن فعل و علت این فروع غیر است که در ماضی گفته آمد هر چند در وزن بهمانست زیرا که در عبارت از حذف
مقطوع است پس فاعلان از حذف فاعلان حاصل سکون لام شود و در هر یک از این فروع
فعلان نیز در فروع تازی پیشتر مذکور شده بزرگ فعلی مضموع مخدوف که تحقیق غیر است در اینجا
پس این قول گوید جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه فعل در فروع تازی فاعلان مذکور شده
پس ذکرش در اینجا حاصل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست همین مضموع مفعولان
و فاعلان و فعل در مضموع و مضموع است افتد و مفعول سکون لام و این همچون مخدوف مضموع است زیرا
از وزن مخدوف فاعلان مذکور یعنی تشکیل لام و دو حرف متوازن و دو ساکن بگذرد باقی ماند پس
سکون لام بجایشین نهادند و فعل سکون لام و این همچون مخدوف مضموع است چهار مضموع و مضموع
فعلان پس از قطع مخدوف و تشکیل لام فعل مذکور در این قسم این بر سه فروع گفته و فاعلان
مخدوف هموس است زیرا که از حذف فاعلان مذکور سبب سکون از فاعلان سکون باقی ماند پس

که دیدیم همچون محذوف مدروس است چه از صفت فعلی مانند و از درس مجمل غلام و حرف ساکن
 باقی مانده پس فاعل که در آن ذکر شد و این محذوف اندکست زیرا که از حذف فاعلا مانند و از حذف فعلی است
 و در فاعلا مانده پس فعل بجایش نهند با همچون محذوف مملوس چه از حذف و غیره فاعلا مانده پس استقامت
 دو مرتبه دو حرکت علامت ازس فعل شود و این چنین گوید فعل و فاعلاتن مجزوم باشد و تحت بتقدیم
 نسبت به این اتفاق فاعله چون فاعلاتن ازین فعل شد و فاعلا را که فاعله است اینند

تذکره این فاعلی مانند و این چهار را نیز یعنی فاعل و فعل و فاع و فعل و در رمل و تحت اندک فاعلاتن
 مفروق را سه فرج دیگر است افعالن بسکون عین این محذوف مقصودست چه از حذف و قصر

فاعل بسکون لام شد و بر وزن سخن است که اتم است در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا همچون ساکن
 محذوف که هم آنجا باشد اما اینجا علت دیگر است و آن قصر و حذف است چنانکه در آنست که در هر چه آن مثل
 باشد بر قطع که در آخر و در مجموع بود و لا اینجا در فاعلا سبب است و نه چنین است که عین در حرف و م

سبب شده فاعل اینجا و در مفروق است نه شکی سبب سبب محبوب است چه از حب فاعل کسب عین
 مانند و در وقت فاعل بسکون عین گردید و هم بر وزن فاعل است که در فاعلاتن مجموعی و معانی گذشت
 اما اینجا علت دیگر است چنانکه در آنست که در فاعلاتن این رکن سبب نیست بل و در مفروق و طبع

در سبب در اول سبب است و در تحقیق چه جز اولش در مجموع نیست و این سبب
 حب و در وقت فاعل کسب است و این محبوب کسب است چه از حب فاعل کسب عزیز

مانند و در کشف که عبارت از استقامت آخر و در مفروق است فاعل بر وزن فاعل مانند و هم بر وزن فاعل است
 که در فاعلاتن مجموعی و معانی سبب است که در فاعلاتن است چنانکه در آنست اما در
 نبودن فاعل و در غیر سبب نبودن سبب در اول و همچنین تحقیق سبب نبودن و در مجموع در اول و اینجا

نیز از جمله سبب و این چنین محبوب کسب است که در فاعلاتن است و لا مناقشه فی الاصلح و این
 هر سه فرج در مضارع الفکر و صاحب حدائق است و در شرح فاعلاتن مقصود فاعلاتن محذوف است و در
 و است فاعلاتن مجموعی چهار فرج دیگر است افعولاتن و این امر است که از شکیلی هم مستقل است

میشود و در رجز آید و در سبب هم کار دارند بسکولان و این مملوس ساکن است چه از سبب است
 محذوف مانند و از شکیلی عین زیاد است ساکن را آخر مستقلان بسکون عین نون بر وزن افعولاتن

گردید و در وزن همانست که عین است اما در علت دیگر است که معرفت و در رجز سبب و شرح آید
 فاعل و این از مقصودست چه از حذف فاعلاتن باقی ماند و از قصر است بسکون عین و تا بر وزن فاعل شد

یعنی باید اندوایح و طبعی و در وقت کسب چهار در افزایش سکون متحقق و ازل و محبوب سکون امان سبب
 در مرکبات شمرده که تشکیل اگر چه حقیقت تشکیل متحرک اول از دست و آن تغییر سبب باشد اما در عین
 بر تغییر سابق آن اطلاق ساکن سبب خفیف است تا با انضمام متحرک سبب با دو متحرک و در مجموع متحرک
 متوالی پیدا شود و در اصول فارسی توانی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که متبادر است
 و فروع پارسی که سی پنج است یک صد و هشت شود و بحسب آنچه رقم بحروف تازی دیگر و ضمیمان نقل کرده جمله فروع
 تازی پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر کوئی در ماسبق گذشته است جمله اوزان اصول و فروع چهل و
 و باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان در اینجا اوزان فروع است فقط بقریه قوله
 جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت است چنانچه گذشت و در فروع پارسی
 وزن اوزان از وزن زائد است یکی فاعل دوم مفاعیلان پس نیادت دوسری و هشت عدد چهل کامل شد اما
 فعلان بسکون همین اگر چه آنرا صنف انرای خود تجویز کرده است لیکن بیست و پنج است که در اصل در
 صد و هفتاد و هشت جمله الفاعل غیر مؤلف چهل و یک تصریح سی و چهار لقب در ماسبق گذشته و زیادت است
 دیگر که اعمس محبوب که اینها آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مؤلف در اینجا است که تغییرش بدو کلام نام
 اوزان مثل مخبون مخذون و افع نشود اگر چه مصدرش حرکت باشد و تغییر اما در نقطه مفرد بود مثل ائبکه عبارت
 از مخذون و متعلق باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند
 و از آنهاست مفعلاتان زیادت حرفی بر تریل و این اقلوبل نامیده اند و در کتب اطول و فاعلیاتن زیادت
 سببی در آخر فاعلاتن و این را توسع گویند و در کتب اوسع و فاعلیاتن زیادت متحرکی و دوساکن یعنی فاعل به
 فاعلاتن این را تقلصیت یعنی ضمیر از درج ضافات یعنی زده نام نام نهاده اند و در کتب اضعفی اما بحقیقت تکلفی
 پیش نسبت چه اول بر وزن مستعملین فاعل و ثانی بر وزن فاعلاتن فاع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاعل فاع
 شده و جایگاه ایشان این وزن را یک کن فرض کرده اند از جانب جمهور و در کتب جنون گفت و حاجت
 تخریج مارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد در کتب دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا نیز
 نام گذشته مقابل سکون که کسبنت غلام قرار داده است و دوم مفعلاتن متحرک و او مفعولاتن و این را نقل
 نم نهاده و خیال نکرده که اول مفعل متحرک است و دوم مفعل فاعل که در فروع معدوم داخل است و باشد که
 بعض تغییرات است که اشتراک با تغییری دیگر یعنی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت لغبی دیگر
 باشد چنانچه چون سبب خفیف بتوانی از حد نزدیک کن مثل مستعملین مفاعیلان از دور کن نحو فاعلاتن فاعلاتن
 چنانچه در کتب فاعلیاتن و سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال و ساکن آن سبب میان ایشان یک متحرک پیش نباشد خالی

بود و بنا از آنکه با سقوط هر دو بهم جا نیز بود و هم در احوال بود و هم در احوال بود اما صاحب قسید خنجر حیرت این است
مکانفه نامیده پس مکانفه عبارتست از جوار حذف هر دو ساکن و بسبب مجاورت و با جوار اقبالی هر دو معانی
حذف آمدن با الیه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سنج و بسج و بسبیاط و غیره مستعمل شود اما قسم اول خالی

نبود اما که توت هر دو ساکن بهم جا نیز بود یا نبود اگر جا نیز بود و لامحاله سقوط یک ساکن از هر دو و لامحاله هم
جا نیز بود چه مفروض است که سقوط هر دو جا نیز نیست پس گویند بسیار این دو ساکن معاقبت است پس

معنی معاقبت جوار حذف یکی از دو ساکن و بسبب ضعف مجاورت و با جوار ثبات هر دو باشد در این اسم
مناوینت و در شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک با یکی دارند و توت توت بکشند

چون یکی فرو آید دیگری بکشند و بعکس این در عربیت معاقبت گویند و هر چه پس دیگر آید معاقبت آن باشد
گذانی حدائق و معاقبت در منسج و غیره و در عربیت و محبت و طول و کمال مدینه تمدن گذانی از غیر جیت

و سقوط سیله البسیرتین بود یا بکفت بود اگر که بین بود سقوط دیگر یا بطلی بود اگر هر دو ساکن یکی رکن گشته
مثلی مستغنی که بین مفاعلتی لطلی متغنی شود یا بکفت بود و مخطو نیست بر قول یا بطلی بود یعنی اگر سقوط یکی بجز

بود سقوط دیگر بکفت بود اگر در رکن گشته چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی نبین بود تا فاعلاتن
ثانی ضلالتن کرده سقوط اول بکفت بود تا فاعلاتن اول فاعلاتن شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول

است و در صورت ثانی ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر سقوط یکی بکفت بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در رکن
رکن افتد مثلی مفاعلتن چه اگر مفاعلتن بکفت سازند مفاعلتن بقبض نمایند یا بکفین چنانکه گفته آمد و نشانش از فاعلاتن

فاعلان نیز بیان کرده شد و درین صورت مراد از یکی و دیگر عکس و در صورت سابقه است و رکنی را که معاقبت
چون شود و صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبت کفین

شود و خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی چون
کنند شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف سبب طرفین کن واقع گردید و مخفی نماند که آنچه محقق علاء

در صدق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه خنجر در سطرین و قول سکاکی در مفتاح
و قول دیر اهل فن است لیکن محمد بن قیس در صدائق الهمم برخلافش میگوید یعنی هر که حرفی ساقط شود

از هر معاقبت حرفیکه پس از او بود آنرا صدر خوانند و هر که حرفی بنگینند از هر معاقبت حرفیکه پیش
بود آنرا عجز خوانند و هر که در حرف از جزوی بکفت از هر معاقبت و در حرف که بر هر دو طرف جزو

باشد آنرا طرفان گویند و این خبر مثالی روشن نشود پس گوئیم فاعلاتن فاعلاتن صدر است از هر که
نون فاعلاتن اول ساقط است و معاقبت الف فاعلاتن که پس از آنست و فاعلاتن ضلالتن

مخارج
عکس
معاقبت
نوعی
مخارج
عکس
معاقبت
نوعی
مخارج
عکس
معاقبت
نوعی

غیرست از هر آنکه از فاعلاتن دوم الف سا قضاست بمعاقبت فون فاعلاتن که پیش از نیست فاعلاتن
فِعَلَاتِ فاعلاتن طریقین است از هر آنکه از فاعلاتن ساگی الف و فون مانند آخره اند بمعاقبت فون فاعلاتن
اول الف فاعلاتن دوم و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حروف ثابت را اعتبار کنند نه حرف سا
را و معاقبت مابعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بصواب است و یک است از هر آنکه
در معاقبت واحد که دین اسم از آن گرفته اند معاقبت نگیس باشد که بر نشینند تا نگیس که فردا آید از حق
و آیین کلاش پیدا است که صدر و عجز و طریقین صفت ساکن سبی مخدوست یا وصف ساکن سبی است
که خودش باقی مانده و محاورش بعضی ساکن سبب گیر مقارن آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر را
یا طریقین حریفی بنیاده چنانکه صفت خود رکنی اگر در معاقبه سالم بماند برمی خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبت
و جواز حذف یکی هر دو ساکن اسالم دارند رکن ششم آنند و ساکن ابری خوانند از جهت بری بودنش
از حذف مذکور و اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جایز نبود و مضر عن است که سقوط هر دو بهم جایز نیست در صورت

لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این و ساکن مراقبه است پس مراقبه چهار است از آن
که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای سخن مضارع و
چه رکن اول مضارع مضارع یعنی مضارع همیشه مقبوضین باشد یا مکفوف ای مضارع اول یا مضارع اول
مقتضی یعنی مضمرات همواره مجنون باشد یا مطوی ای فِعَلَاتِ یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کوا
و سنارل فر گرفته اند که چون یکی بمنزب فرو شد قسب از مشرق برآمد چون یکی از مشرق برآمد قسب بمنزب
فرو رفت و بی اصلیش نگاه داشتن و انتظار کرد نیست گویا یکی دیگری امتیاز میکنند که اگر از نور و من بجایش در آن

فصل پنجم در تفصیل اوزان از هر بحر می چون از تقریر و تحریر مقدمات فرغت حاصل شد

بعد از این تفصیل بحر با و وزننا که در هر بحر شمال کرده اند مشغول شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه
عادت عروضیان هر بحر است ایراد کنیم در تقسام بحر بجانب اوزان است که از انواع آن بود
یا اختلاف عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی
و غیر آن نامند اما از اختلاف زعمات که در ارکان دیگر اند نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام

بذکر اعداد و عروضها و ضربها پرداخته و آنچه بار آور عرض پارسیان بی وزن عروض اهل پارس عدد
اوزان ایشان بقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و ایند تقلید دیگران نباشیم و عادت
عروضیان چنان است که هر وزنی را که با اختلاف عروض ضرب باشد متبانی بمسال آرنده و آیات و
عرب همیشه همان آیات آوند که حلیل احمد واضح این صناعت آوده است چه در آن عروض یعنی

عروض عربی نرفته است مختلف وزن مختلف استله از ابیات میشد و بعضی همان وزن ابیات دیگر
 نیز منظر ترک آتقاسی آن بزرگ نکردند پس با تیر همان ابیات بعینش یا در دویم و با تقاسی موید این فن
 پروا نقیم و شواهد منزهات و اشغال زعافات واقع در غیر عروض و ضرب که آوردیم است با کیفیت حکم
 دنیا در دویم آورد عرض یا برسان سبکی بی دیگر آورده است با هم رعایت ابیات همین نکردیم و انچه
 ذکر ایاتیکه دیگران آورده اند مشاهده نمودیم آنچه اتفاق افتاد یا در دویم چون بسیار در حدیث استحق لاج پاسب
 وزن است مثل ضرب مقصور و مخدوف که بر صفت حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد استله
 ناردای همه وزن بجانب آن واحد تقاسی تطویل بخانه میکند لکن بعضی اشکله استنایان ستم استنایان
 باشد یا در دویم و ابتدا بطول کردیم چنانکه کلیل هم کرده است و دیگران با واقعه کرده طول را بجز
 که تازی گویان خاص است و شعریاری برین بحر سبک است و اشکله اش هم برین بحر خواهی است
 در دائره فاعولن مفاعیلن چهار با باشد و در بنا و سهولان رخیانی بحار دارند یعنی ششم ششم گند اگر چه
 ارکانش فرافعت باشد و عروض همیشه مقبوض مگر لایق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نابع بن
 اسود کنده سینه سخن نه با تحمل کوه خندانند و قد حجت عنهما اللیوت القنوا ثم به باشاع و درین
 شش مثنوی سینه تنگه جمله و منطقه حکم و با کله درین و طار مروه طرف و گاهی مخدوف آید چنانکه درین
 شش جزئی الله عا کسب ال فیض به جزا کتاب القایات و قد فعل باسکان و که این القطار
 و ضرب هم سالم و هم مقبوض هم مخدوف بحار دارند یعنی مفاعیلن و فاعولن و مخش خمش را
 مقصور هم فعل کرده و آن شش امر و اقیس است سینه تیاب بی عوق طناری بقیه و آدم چه هم فی السان
 عزان به باسکان پس از آن ستم است باشد اول عروض مقبوض ضرب سالم دوم عروض ضرب مقبوض
 عروض مقبوض و ضرب مخدوف و شواهد بعضی اشغال آن هر سه این سه بیت است شعر آب باشد رکاشت
 عرو ابوی به ولم انظلم الطوع مالی و لا عرضی به عرو در یفتح نچه فریب و بد طوع علی الصلایع عروس
 یعنی ای شند ز فرب بود خطان که قبولی نوشته و آدم و زاده ام شمار مال خود بخوشنودی خاطر و سار و
 خود را پس این بیت را عروض مقبوض است و ضرب سالم است سوا ای عروض همه ارکان سالم است
 تقطیعش برینگونه اباسن فاعولن در نکانت مفاعیلن غورن فاعولن صحیفی مفاعولن لم افعولن
 فاعولن فاعولن فاعولن و لا عرضی مفاعیلن عادات عروض میان آنست که همه شواهد را همین
 گونه تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد تقطیع از خود و اندک توب و زیادت
 غیر یکسب فهم کرده باشد تا این بطول متراج نباشد و آنکه فهم کرده باشد او را صد خدی بن ای صد برابر
 * * * * *

عروض عربی نرفته است مختلف وزن مختلف استله از ابیات میشد و بعضی همان وزن ابیات دیگر
 نیز منظر ترک آتقاسی آن بزرگ نکردند پس با تیر همان ابیات بعینش یا در دویم و با تقاسی موید این فن
 پروا نقیم و شواهد منزهات و اشغال زعافات واقع در غیر عروض و ضرب که آوردیم است با کیفیت حکم
 دنیا در دویم آورد عرض یا برسان سبکی بی دیگر آورده است با هم رعایت ابیات همین نکردیم و انچه
 ذکر ایاتیکه دیگران آورده اند مشاهده نمودیم آنچه اتفاق افتاد یا در دویم چون بسیار در حدیث استحق لاج پاسب
 وزن است مثل ضرب مقصور و مخدوف که بر صفت حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد استله
 ناردای همه وزن بجانب آن واحد تقاسی تطویل بخانه میکند لکن بعضی اشکله استنایان ستم استنایان
 باشد یا در دویم و ابتدا بطول کردیم چنانکه کلیل هم کرده است و دیگران با واقعه کرده طول را بجز
 که تازی گویان خاص است و شعریاری برین بحر سبک است و اشکله اش هم برین بحر خواهی است
 در دائره فاعولن مفاعیلن چهار با باشد و در بنا و سهولان رخیانی بحار دارند یعنی ششم ششم گند اگر چه
 ارکانش فرافعت باشد و عروض همیشه مقبوض مگر لایق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نابع بن
 اسود کنده سینه سخن نه با تحمل کوه خندانند و قد حجت عنهما اللیوت القنوا ثم به باشاع و درین
 شش مثنوی سینه تنگه جمله و منطقه حکم و با کله درین و طار مروه طرف و گاهی مخدوف آید چنانکه درین
 شش جزئی الله عا کسب ال فیض به جزا کتاب القایات و قد فعل باسکان و که این القطار
 و ضرب هم سالم و هم مقبوض هم مخدوف بحار دارند یعنی مفاعیلن و فاعولن و مخش خمش را
 مقصور هم فعل کرده و آن شش امر و اقیس است سینه تیاب بی عوق طناری بقیه و آدم چه هم فی السان
 عزان به باسکان پس از آن ستم است باشد اول عروض مقبوض ضرب سالم دوم عروض ضرب مقبوض
 عروض مقبوض و ضرب مخدوف و شواهد بعضی اشغال آن هر سه این سه بیت است شعر آب باشد رکاشت
 عرو ابوی به ولم انظلم الطوع مالی و لا عرضی به عرو در یفتح نچه فریب و بد طوع علی الصلایع عروس
 یعنی ای شند ز فرب بود خطان که قبولی نوشته و آدم و زاده ام شمار مال خود بخوشنودی خاطر و سار و
 خود را پس این بیت را عروض مقبوض است و ضرب سالم است سوا ای عروض همه ارکان سالم است
 تقطیعش برینگونه اباسن فاعولن در نکانت مفاعیلن غورن فاعولن صحیفی مفاعولن لم افعولن
 فاعولن فاعولن فاعولن و لا عرضی مفاعیلن عادات عروض میان آنست که همه شواهد را همین
 گونه تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد تقطیع از خود و اندک توب و زیادت
 غیر یکسب فهم کرده باشد تا این بطول متراج نباشد و آنکه فهم کرده باشد او را صد خدی بن ای صد برابر
 * * * * *

که گوید چو سپهر و مشتعل سحاب است در مظهر است تقیض نابود و محو کردن آی که بعد الف جمع آیه معنی علامت سوزن لغت
در ای جمله غیاب این و در غیره نظر بداران معنیش در میان آن در اثر تزلزل نابود نشان که در لوی بود برای مشتوق
اسما محو کرد نشانیهایش خیار باریج و باران یا موج آب باران و در قبض مستخرج الزن جمع مزه معنی حساب بجا
المرز نیز آمده و مشتوق قبض و کفوف و ابتدا مقبول در نگاه اول و اثرم اما این بهر وقت که تا در نبود سنوی گوید
مستحسن از زمان طول قبض صورت است و قبض مفاصلین صایح است و در حقیقت صلح الکف هست و در وقتش گفت ام
از اینست و علم و نرم و سرد و قیج اندر قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سندکف حشو در مثال ثانی گذر
سند مسمی **فلما عجلت العید لئلا یقتله** و لا ترأه یقطعیهش لاکن فعلین عبید لا مفاصلین
فلما فعلین و مفاصلین عجلت فعلین عطا انما مفاصلین فمولین لانرا مفاصلین صدر و ابتدا از علم است
عرض مقبول و باقی سالم پیش لیکن عبید الله سرگام آدم آوراد و عطیه کشید تلیل و کترو مثال
اثر مسمی **فلما انانی و اشما تبه** و قلت کما هاد سغلا و مر حجاب یقطعیهش فلما فعلین یا نیوس و فاعلین
سا فحول تلبه و مفاصلین قلت کل احوالین مفاصلین و فعلین فمولین و در حجاب مفاصلین ابتدا اثر مسمیست و عرض
و ضرب حشو خماسی مصرع اول مقبول است و باقی سالم معنیش پس سرگام آمد نتر و من بجا لیکه لبر یا سمان

ترسیک و او را از بارش گفتند او را آمدی بابل خود ملی کردی زمین را نبری و کشاده باد برای تو خاد و در
مفاصلین که در حشو افتد معاقبه باشد میان دون پس اگر گفت کنند قبض نشانه زنده و اگر قبض کند که نشانه زنده
و اما در پارسی آنچه گفت گفته اند بعضی هم بر سوال عرب گفته اند مثال وزن اول **سه** بر روی دل و جام
بیک نمونه ناگهان به نبروی که من درم تو خود میگنای زبان **ه** کات که من را دم معنی بیک است و معنی است
طاهر است بقیض بر روی صورت **ل** و جام مفاصلین بیک غم فحولین **ن** ناگهان مفاصلین نبروی فحولین که نهاد و مسمی
تجدی فحولین گنای ترا مفاصلین در قطع پارسی هم برین یک مثال اقتضا خواهم کرد این قول گو یا تا یک کلام
سابق است چه آنچه گفته است بر کیشال تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنم مگر آنجا مطلق گفته بود اینجا مخرج
آن بیت بوعود لقطع نروخت و مادت عروضیان پارسی گشت که هر مثالی را مثال مخرج ایراد کنند
یعنی مثالی آرنده که عروض و ضرش بر یک وزن و روی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که
مصنف ذکر کرده اگر چه روی تندی است لیکن وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مخصوص ضرب سالم

لهذا طبیعت عروضیان میگوید مثال مخرج این وزن طبیعت بر آمد در خسار بخارین سن ماهی
مگر ایچم از نورش سوی وصل او را می بود یعنی از خسار معشوق من سبب روشنی ماهی پیدا شده است
شاید سایر از نوزان ماه خسار جانب و شش که راه و بعد ازین ایراد مخرج غایت بهم تخفیف خواهم کرد

چنانکه تعلیقات را تحقیق کرده ایم و بعضی عروضیان ثانی عروضیان عجم از اوزان عرب عجاذیر کرده اند
که بر غیر عروض ضرب ثانی اشعار گفته اند و سدس مریح هم آورده اند و جمادات عروضیان تازه و دیگر
دیگر بحرهای باریسیان در روانی بر عروض مسجع و مسری ای مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان
و نسبت زیرا که مسجع و مسری تر و صفت یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آرزوی آن مختلف نشود
و عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسجع یعنی مفاعیلان و مسری و عروض هم
مسجع و مسری با ضرب مسجع و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعیلان و عروض مقبوض با ضرب مقبوض
و مخذوف یعنی قولان و قولان هر دو عروض و ضرب مقصور یا مخذوف یا محسول که یکی از عروض ضرب
مقصور باشد و مخذوف و هر سدس و مریح هم مثالها آورده اند مثال مقبوض نیست
بدین معنی هر کوه بدیند هر لایحه کوه بر کند و سانه را بلی بد نیز کند یعنی از بر کند مثال عروض
مقبوض ضرب مخذوف نیست سنجاری کجا بهتا نجوی نمیش چو کوهی گرا باشد بعشقه صبور
و از همه طبع تر و یک ششم سالم بود و خانها از یک دیگر جدا جدا بدینگونه س من از غم گدازانم تویی غم گداز
من از عشق نالانم تویی عشق نازانی ای ناز سکنی و اگر سسط باشد بهت بود و تعیش در وقت دره
گذشت و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی امراض بکار توان داشت چه تکلف ورنه
نفسه که طباع باریسیان متناسب کن نمیرسد و زحافات یعنی تکلف نسیان چون جمع شوند لغت طبع
زیادت کرد و آه می زاید شود اما مخفی بنماند که این حکم نسبت بعضی تغییرات مثل گفت که اهل زمین
از زحافات مستقیمه درین بحر قرار داده اند مسلم است نه در زحافات علی الاطلاق چه قبض در آن از زحافات
مستقیمه و لباس است که زحافات نسبت اصلش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص باز است
و اصلش در دائره فاعلاتن فاعلن چهار بار بود این غنی و غیر او گویند سدس الاصل است اما چون
است که ششم الاصل باشد و در بنام جزو بکار دارند و سدس استعمال نمایند و او را سه عروض سالم
مخذوف و مخمور مخذوف پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و مخذوف و او را سه مخمور مخذوف
و بیش وزن است اگر چه احتمالات عقیده از ضرب سه در پنج پانزده میشد و شواهد آن یعنی مشابه
استمالین شش بیت است اشعر بالکبر انشروالی کلیبا یا لکیر این این الفرارجه باشاع پیش
یا لکیر فاعلاتن انشرو فاعلن لی کس فاعلاتن یا لکیر فاعلاتن نیای فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
هر دو بل همه لکیران سالم است انشرو الصیغه مرست از نصر و قطع همزه لکیر درت تر نسبت
ای قوم شی بکفر یا دمن رسید و بر انگیز بسوی من کیست که نا به مخدی است اسوات و ابر

این سخن که است به صورت و در این وقت مناسب از زمین می پدید آید از زمین و در زمین پدید آید از زمین
 مگر آنی شرح پنجم حجت دسوسوی در مایه الراتمه بی از این یکدیگر در صلب به این یکدیگر و یکدیگر به یکدیگر اینها
 قبلیست یعنی ای کل بجز آنکه بر برای مقابله من خود را اگر توانید ال بذریعاست که باست که باست که باست
 شمار از دست من است شعر لایق من مرا پیشه به کل شمشیر صائر اللزوال بسیار گویان بجز باستان
 تمران فاعلن مشهور فاعلن کللمش فاعلان صائر ن فاعلن لزوال فاعلان عرض معذون و معذب به صورت
 معنیست باید که فریب نبرد آید و هر چه در جانش آید زیرا که پیشش آید که رفته است چه شمشیر افکند آنی که کما فاعلان
 شاه اما کنست او غایب است فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 یا غائب لفظ شاید آخر کنست است و لفظ ما برای مصدریت است و تقدیر معنی نیست حافظی مدته گوی
 شاید او غایب است و شمس اما الذل فاعلان یا قوت به آخر جبت من کس در میان به به شمس فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 است و بعضی بر آنند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد فقط خلیل اختراع ساخته است
 و سکاکی گویند خلیل قافیست این ضرب را لا نیست که مروف باشد اما اختس لازم میندازد ذلعا
 هر وزن جبر از ذلعت بالتحریک ذال معجزه گویای بینی و استوای نرود اش لند از زبان را این نام می گویند
 چنانکه جوهری در صحاح گفته و سخن شمس را سندا آورده و در میان بالکفر الضم عرب و سحان ریش و و اظم
 و متصرف است جز این نیست که زن ذلعا مثل یا قویست که بر آورده شده است از کیه پیش
 قریه که جواب معرین در کیه او باشد یعنی غیر مستعمل است مثل یا قوتیک از کیه فی الحال بر آورده باشد
 و شعر لافقی محض لغزش به به حیث تندری ساقه قدمه به با بسیار تقطیعش تلافی معنی فاعلان بی
 فاعلن شمس فاعلن حیث تندری فاعلان ساقه فاعلن قدمه فاعلن عرض و ضرب هر دو مجنون معذب
 معنیست برای جوان در عقلی باشد که زندگانی نمیکند و میرود و هر جا که رینهای میگذرد ساق او را قدمش
 یعنی ایت میکند پیش معنی او عواقب امور را و شعر رب ناریت آرمه ما به تقصم البندی انظار
 تقطیعش بنیای فاعلان مبتدأ فاعلان متعادل فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مجنون می نوشت و ضرب بر تقصم لغیا و ممله شکستن بسیار آتش بوده است که شب میدیدم که
 می شکند و در معنی و چوب درخت غار را که خوشبو دار است یعنی حیوان غنی و توانگر بود که شبها
 در آتش خانه من بجای میسر این چوبهای خوشبو دار را می سوختند و استنوی در مایه الراتمه بی

مرد از نارحیب منت و تقصیر اقیان و وقوع مناد و موار قسطنطنیه خوروان باستان نشان و سر از سر
 شناسیت و تمار و ختی است که از آن تیر یا سازندنی بسیار جنگ بار استیب و دیده ام که منور و شمشیر و
 را و کسائی این هر دو شراخیز از بسط بدوت استغفل اول قرار داده است یعنی بر وزن فاعلین
 فعلن بحکمت عین یا سکون آن بعضی مشطور رواداشته اند یعنی لغت شمن که مرعج باشد مثلاً شمشیر
 یا نیکر لا تموا مده لیس عین دلی به تطبیقش با لیکون فاعلاتن لا تموا فاعلین لیس داجی فاعلاتن نونا
 فعلن الولی تابع و غیره است یعنی ای قوم بگرستی کنید نیست این وقت است و اما خلیل نیا و روه است
 و شاید وحش آن باشد که وزن مذکور از رمل محذوف مجنون یا و اندر شد کما ذهب الیه الزجاج و بطریق
 زعاف ضربت کفت و شکل در ارکان و یکورای عروض و ضرب رو او ایضا ما شکل قبیح باشد و سکاکی
 فتلح می آورد که جن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلین نیز که در عروض و ضرب بود و کفت و شکم و فاعلاتن
 غیر ضربی واقع شود و میان نون فاعلاتن و الف فاعلین بل الف فاعلاتن نیز معاقب باشد یعنی اگر فاعلاتن
 آید یا بعدش مجنون نباشد و اگر این مجنون بود آن مکفوف نباشد مثال جنین با معاقب است و بی مایع
 مشک کا نام و بی شکم کفایت فعل به مایع تقطیعش و متی یا فاعلاتن همین فعلین کلا من فاعلاتن شکل فاعلاتن
 فعل کفیل فاعلاتن همه از این مجنونند و در شش مصرع اول و ابتدا و ششویانی صدر معاقب است و این
 بالفتح از ضرب محذوف است و بگوش نهادن شش و هر گاه نگاه میدارد و می شنود از توکل می را که
 پس جواب میدهد مقتضای عقل و بعضی جنین با تصریح نرند از دیگر صورتها را نیست و است
 کتبت حشی ضرون تک لوری به فریانی شصتا فاصاب به امکان تقطیعش کنت حشی فاعلاتن صرف
 فاعلین کلورا فاعلین فریانی فاعلاتن سها فاعلین فاصاب فاعلاتن شش خون میکا و در تقبیح کردن آید
 معشوقه مطلق را پس ناگاه تقلیب بخشوقه تیری زدم را پس رسید و بعضی استیجای الوری الهوی نیز
 آمده و بوی سحر معشوق است مثال کف و معاقب است لکن زلال فاعلاتن معصین به سحر چون ما افواد
 تقطیعش لکن زلال فاعلاتن فاعلاتن معصین فاعلاتن سها فاعلاتن معصین فاعلاتن معصین فاعلاتن
 فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوفست و صدر عروض و ابتیابا مطلق معاقب عجزت یعنی شمشیر
 خواهند ماند مردم قوم من در زناه عیش نیکو کاران ماد میکا الفانوا اندر و در بران سستیم نواستند مثال
 شکل لکن الوری غیره هر که کل چون الوری دلی الوری به مایع تقطیعش است و فاعلاتن
 بر این فاعلاتن کل فاعلاتن من فاعلین فاعلاتن لکن فاعلاتن لکن فاعلاتن لکن فاعلاتن لکن
 و الوری ابودر معصین چنین است کل الوری الوری ابودر معصین فاعلاتن لکن فاعلاتن لکن فاعلاتن

صفت سببری موصوفست و دانی الرباب بدل است از چون المزن یا معلوفست بران سجدت عاقلست
که است این دیار که سنجید گردانیده است آنهارا به سپیدایر سیاب قریب صدر و عرض مشکول است باقی
سالم اگر گونی قول در طرکان دیگر و او از ندا شمار برین دارد که ضمن شکل و کف در عرض و ضرب جانزیا
لیکن اما مثل سوار ضمن در عرض و ضرب جوار کف شکل در عرض نیز معلوم میشود گویم که مصنف علامت وقوع
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحافات فرموده است یعنی بطریق نواز اما در عرض با این طریق نباید
بطریق جنوب مثال مشکول و طرین با صلاح سابقه است کتبت شعری کل کتا ذات یومم به جنوب فاعل
من تلاق به با شباع تقطیعش لیت شعری فاعلاتن بلنا فاعلن فاعلاتن یومن فاعلاتن جنوب فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن منکاتی فاعلاتن ابتدا مشکول سابقه طرین فاعلاتن ارکان سالم شعری مشهور و معلوم است است
یوم محنی ذات اسم یوم است که سنی باشد معنیش کاشش است می آید است برای ما روزی مقرون با جنوب
وزنده از جانب کسیکه فاعل است از تالی احباب ای پروای ملاقات دراز فاعلتوی گوید فاعل و درین شعر
بر او عین مصلحتین نام حسنی است کنونی اصحاب است پس معنی است آید است ای ما روزی بجانب جنوب قلعه فاعل
از ملاقات یعنی آید روزی ملاقات خواهم کرد کسی که جنوب فاعل میماند او را پارسی بگفت بر قیاس دیگر که
ایشان در وانی یعنی ضمن عرض و ضرب هر دو مدالی ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط میان سالم و فاعل
و عرض سالم و ضرب مجنون یا مقطوع و هر دو مجنون یا هر دو مقطوع یا مختلط میان مجنون و مقطوع و این
وزن شده در مجنون و هر دو سالم و عرض سالم و ضرب مقصود یعنی فاعلان و هر دو مقصود یا مخدوف ای فاعلن
یا مختلط و عرض مخدوف یا مجنون مخدوف ضرب مجنون مخدوف یا ایتر بکار داشته اند و امثال آورده و
مشهور هم بکار داشته اند و از هر طبع نزدیک تر وانی بود و هم سالم بر بیگانه طبیعت با ده بگیرای صمغ زود و بر و
زن به چند خواهی خورد و در کن از دل خزن تقطیعش با دیگرگی فاعلاتن ری صمغ فاعلن و در و فاعل
رو وزن فاعلن چند خای فاعلاتن خرد غم فاعلن و در کن از فاعلاتن دل خزن فاعلن و همه ارکان
مجنون گفته اند و هم از دیگران بهتر بود بر بیگانه طبیعت زبانت سپر ایگی بوسه پرانده کنی شاد و مرانه
بتری ز خدا چه تقطیعش زبانت فاعلاتن سپر فاعلن یکی بو فاعلاتن سپر فاعلن کنی شاد فاعلاتن و مر فاعلن چه بتری فاعلن
نزد فاعلن مثال سیرس سالم نیست غالیه یعنی هم عارضینی به سرو بالای و در خیر موی به تقطیعش
غالیه زل فاعلاتن فاعلن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای وزن فاعلن چه سرو می فاعلاتن
و مثال عرض مخدوف ضرب مقصود است زندگانی تلخ کردی مرانه زندگانی بتوانید بکار تقطیعش زندگانی
فاعلاتن تلخ کرد فاعلن و میر فاعلن به فاعلاتن بتوانید بکار فاعلان و مشهور این شعر بعضی مریج

از هر یک که برین ترقی کند بود حوس یا پدید نیکنده سه یک ای بیدادگر لطف کن در بانگر نه بیکر نه بی بیکر تبه
چکیار تقطیعش بگری بی فاعلان دادگر فاعلن لطف کن فاعلان بانگر فاعلن و این زن بعینه از لطف
مخدوف العروض الضرب مقلوب طول عین فاعلن چهار بار بود سبرامی از فرالادی شاعر
فعل کرده است که او بروائی این شعر گفته است و یک متشخصیت است سکارسی کرمانی را بود
از من فل من در سن بیدل چگونه از بوسه غم تقطیعش سکاریدیل معالین ربانی فاعلن ربان بود من
معالین و این فاعلن سنی بیدل معالین چگونه فاعلن از بوسه معالین ستانم فاعلن و در جزوه
از ضرب بدنی هم از شعرا و انیت سه پر نور جهان سید و تنگ است تا با شمن آن است بیکر است
تقطیعش پر نور مفعول جواس فاعلن بی تو گت معالین نانا باش مفعول ثابت فاعلن بیکر است فاعلن
صدر و ابتدا از ضرب است عروض مسیح و ضرب مفعول شوم صریح اول مقبوض معنیش جهان پر نور شوم
من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بنگ آگاه گردیده است شمن معنی است پرست
و در از آن عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته و است پرست را حاده و برین س وانی و مجزوه
یعنی شمن و سدس مسیح و معری و مقلوب از مسیح و معری در عروض ضرب ذکر کرده در مجزوه عروض ضرب
مخدوف مقصود ای فاعلن فاعلان محتمل از این هر دو معنی از ضرب مفعول غیر عروض ضرب مفعول معالین باشد
ذکر کرده اما در عرب مجرم از کسی یک شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام شعرا عدم علم خود را
این بحر فرموده و در الفحاک بحر زود و اثر که در سابق باین پنج گفته است برین زن بازی شعر
نیافته اند فی وجدان یگران هم فرموده حال آنکه بحر زود سابق اشعار ام القیس در بازی برین زن
فعل کرده پس نتیج مصنف علام تا تمام است بسیار هم از بحر بازی تا بازی است و در آن زن
فاعلن چهار بار بود و در عروض و مخبون سالم و مقطوع پنج ضرب است مخبون مقطوع وانی و مجزوه
و در آن سالم و بر شش وزن مستعمل است اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب در پنج با ترده میشد و وانی و
سار مجزوه ابیات انیت شعر با حار لا ارمین سلم برامیه لم یلقها سوقه فکی و لا ملک به شبلع
تقطیعش با حار لا استفعلن ارمین فاعلن بنگ استفعلن استفعلن فاعلن لم یلقها استفعلن سوقن فاعلن قبله
استفعلن بک فاعلن عروض و ضرب هر دو مخبون است حار مرم حار شست و در ارمین نهی حکم
مجهول از رمی دایمیه بلا سوقه بالفم رعیت فاحد و جمع و مذکر و مؤنث در آن برابری است کنایه است
و الفاموس جزوی نهایی آرد سوقه رعیت هر چه غریب باد شاه باشد بسیاری از مردم گمان می بردند
که سوقه معنی ال اسواق است معنیش ای حارث یا که انداخته شوم از جانب شما و ربانی که انداخته شده است

درین کس از رعایایش ازین و نرپادشاه مراد از بلا هجوست یعنی شهاب است آن نشود که من چنین بگویم
شمار اولی سارم کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد شب شعر قدیمه العارضا شعر کهنی و جردا
معروفه ایچین شعر خوب باشد شیاع تقطیض قد شدل مستغلق نبارش فاعلن شعوا و مستغلقن سطن
فعلن جردا و مستغلقن روقل فاعلن یچین مستغلقن جردا فعلن عروض مجنون و ضرب مقطوع مستغلقن
شعوا فاعلنهای متفرقه جردا، بالفتح و المد سب ماده کوتاه و بار یک مو معروفه ایچین سب ماده کم گوشت
بر پرو و کله سب خوب باضم سب طویل متضیق تحقیق حاضر می شوم در جنگها و فاعلهای متفرقه حالیکه می بر وارد
مراسپ ماده کم موی خشک کل دراز فاعلن هر سه وصف در سب تازی از مع است بدانکه خلیل خفیش
درین ضرب قافیه لازم المروت میداند یعنی لازمست که قبل و می آن فاعله باشد و این باقی لازم نمیداند
و این شعر استدی گزارد **لا تلبک لی و لا تطرب الی شدید** و اشرب علی الوردین حره کالورد و در شیاع
تقطیض **لا تلبک لی مستغلقن** با و لا فاعلن تطرب الی مستغلقن مندی فعلن و شرب علی مستغلقن و در من فاعلن جردا
مستغلقن و روی فعلن متضیق گریه کن بسی تطرب کن بسوی هند و شراب نوش بر باد رحا رازدن سخن
مثل گل در دو این دو بیت بقا ذکر از وافی است **آیا دمنای علی یا خیلکت** و سعد بن زید و دیگران
بریم باسکان تقطیض انادیم مستغلقن فاعلن یا خیلکت سعد بن زید مستغلقن و نوع فاعلن
رین هم مستغلقن عروض سالم و ضرب نزال است معنیش ما بگو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
و عرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال هوا آنها کرده که از ما واقع شد و این ضرب را قافیه مروت باشد
تا اجتماع سب است **قاله الاسوی** و شعر نادا و تونی علی ریج عفا و مخلوق داریس مستغلقن ما و
و مستغلقن فاعلن بن عفا مستغلقن مخلوق مستغلقن داریس فاعلن مستغلقن عروض ضرب
سالمه مخمور کردن و شدن لازم و متعدی است و در بعضی نسخ بجای عفا خلا نیز آمد مخلوق اگر سب
زمین شد در دو یوار خانه و آرس کنه سب سب سب یک شون معنیش چیست ایستادن یا مطلع شدن
من بر مکان نابود شده یا خالی از معشوقه بر اگر زمین مندرس خاموش از میان حالات ساکن آن یک
شونده **شعر سب و امعا انما یعادکم** و **یوم السلاطین** که او می تقطیض سیر و معن مستغلقن انما فاعلن سب
کم مستغلقن سب بلا مستغلقن تا بطل فاعلن نوا دی مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع است **تلتا**
نقح نامی مثلثه و گاهی منضم شود و بالفت بعد لام و بالفت ممدوده سه شب معنیش سیر کنید همه کجا شده و در
بفضل خرب نیست که وعده شمار در سه شب است درون رودی **شعر تا میج استوق من طلال**
محت **تجارا گوجی الواجی** و تقطیضش با می کیش مستغلقن سب فاعلن را طلالن مفعولن

مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
تفاوتی که در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
مال است در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
که خالی باشد و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
بیت سوای دو و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
بسیار منقولی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
سگالی و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
و این یک معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
سه ضرب بود و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
و غیر مسلم و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
ست و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
منقولی است و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
روح و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
مفاعیل منقولی که در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
باین معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
تعل کرده و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
لا یارک و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
لا یارک و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
را بکت و در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
سپس اگر آن معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت
مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت و ضرب مبرور و مقتطوع منقولی که در این معنی در لغت

همچنین فاعل است فاعل غیر فعلی عصبیت فاعلین و فاعلین جهت کسره حاء و فتح قاف مرئی از
 وصال معروفه باضم تعلیبات زبان و حوادث غیر کسره اولی و فتح تانی امور می شود غیره و اول بحرف کاش
 وال و فتح و اجمع دولت بالفتح و اضم معروفه است معنیش البته گشتند زمانها که حوادثشان عجیب
 پس حادث گردید تعیرات و محقق گشتند دولت بار او گاهی ارکان سباعی همه بطوری باشد
 سه از حمله اندوهه فالطلقوا همرا + فی زمر منعم تبعیا زمر + باشیاع تطقیعش از حمله منفعلین
 فاعلین فی زمر منعم متعین فاعلین متعینها متعین زمر و فاعلین کسره سباعی بطوری
 و عرض ضرب مجنون است معنیش پس علت گردید اولی و پس قسمت صیقل و در جملتها از آنها که در
 آنها جماعتی می بود در مستعملین بطوری مجنون بکار دارند و از مجنون گویند پس فعلش شود لیکن
 حسن و طی صبح و جل صبح که زانی انداید مثال مجنون سه و در حمله انهم لقیمم حل + فاحذروا که ضرب
 عتقه + بسکون تطقیعش زمر و حمله انهم فاعلین لقیمم فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین و ضرب
 عتقه فاعلین عرض ضرب مجنون کسره سباعی مجنون در کسره سباعی حشو سالم معنیش و گفتند که آنها را
 ماتی شد روی پس گرفتند مالش اوز و زدند گوشه او عرض ضرب مقلوب را از مجنون بود اوز است
 از قطع مستقل بسکون لام و از زمین متعین شود و با وزن فاعولن آید مثل سه صحبت و شیب عدلانی
 بدو حیات الی انخواب + باشیاع و کمالی این بیت را بنام مطلع مجنون گفته اند تطقیعش صحبتش مستعملین
 شیب قد فاعلین عدلانی فاعلین بدو حیات مستعملین شن الل فاعلین خصایب فاعلین + معنیش که دیدم بجا
 پیری بر سر سید خوانده شتابان بسوی خصایب دیگر رفتی آمده از مجنون در شوا که خلیل نیا و زوده و آن
 اینست سه آن شوا و نشوة + و حیب البازل لامون + باشیاع تطقیعش شوا مستعملین

فاعلین شن فعل قبل فاعلین بازل فاعلین امونی فاعلین عرض مجنون احد است و ضرب مجنون
 مقلوب و بیت و بگوش که تمام معنی این بیت موقوف بر است نیست سه من لده معنیش و لغتی
 در هر دو الیه و وقتون + باشیاع تطقیعش شوا مستعملین عیشول فاعلین فاعلین لده هر دو مستعملین هر دو
 فاعلین فاعلین فاعلین معنی هر دو بیت نیست تحقیق کباب نشا و دیدن شتر نه ساله قومی از لذت بر است
 و جوان محکوم براتی هر دو وقتون فاعلین است و چند وزن دیگر از مجنون نیز آید و از آنها است
 صبح و ضرب مجنون ال سه قد جا کم انکم لوما اذا بد ما و قمر الموت سویت تبخون + باسکان
 تطقیعش قد جا کم مستعملین اینک فاعلین بوسن اذا مستعملین با و فعل مستعملین بولتو فاعلین فاعلین
 همه ارکان سالم است که ضرب مجنون مال است معنیش تحقیق آمده است شاعر از مجنون جدا علی الله علیه و سلم

که بگویند شمار گاه پیشید بی موت مار و زدی بهیوت خواید شد و از این است مطوی مثال مثل سه
 یا صلح قد خلفت اسما یا به گمانت بکنیک برین وصال به باسکان تقطیعش یا صاحب مستغفلن خلقت
 فاعلن اسما و مستغفلن گمانت برین مستغفلن نکر فاعلن حسد عدال منتعلان همه ارکان سالم و ضرب مطوی
 ندان ست صلح مرخم صاحب ست او اسما نام مشوقه است یعنی ای صاحب من تحقیق خلفت کردی
 و صده را که در بهنیت و آرزوی گمان می اندخت ترا از حق صال و بعضی سائل تنبیک از تنبیه بجای
 تنبیک نیز دیده شد و از این است مجنون مثال مثل سه ندانستقاری قریب برین آتی به کل امری تمام
 میخیزد باسکان تقطیعش یا ذامتا مستغفلن بی قری فاعلن برین ای مستغفلن کللمن مستغفلن فاعلن
 فاعلن مع اخصه عدلان قطع لبکون عین من منع آن خبر آید و اینجا مفرح لعین ست عینش بهنیت تمام
 قریب یک احوال بود که او هم قیام میکند بر باد ز خویش از این است مجنون مطلق مثل سه غلت میخیزد فاعلن
 سالت دعوئی علی بردانی به تقطیعش خلقتس می مستغفلن مقلیم فاعلن با هم تب مستغفلن سالت و موم
 می علی فاعلن دانی فاعلن همه ارکان سالم و ضرب مجنون مطلق است گفتیم سنجاست قول برین
 پس هر گاه قبول نکرد در آن شدند شکمهای من بر چادرین بعضی یاد باوشتا مذکر مولدین الترام عین در
 عرض و ضرب این بگریناید و آن از قبیل الترام بالایزم ست و بعضی مولدین بشرطه مسلح ازین بحر
 نرا شمار گویند و از این است مجنون بحسن سه است الفریح علی آتی آخره و آخره است الفریح علی
 و بر روی صبره قدحمت باو برانی چینی و فی آخره فی ظلمه برت بهر موق علی الفریح علی خبر من آخر
 الفریح و اما در باری بخت وانی بر عرض مثال یعنی فاعلان یا سمری یا ضرب ندال و یا ضرب
 سالم و عرض سالم یا ضرب مجنون مثال ای عدلان ضرب ندال یا ضرب مجنون می فعلن مجنون
 ضرب اعرج ای عدلان لبکون عین و یا ضرب مطلق ای فعلن لبکون عین عرض مجنون معری
 و ندال یا ضرب مجنون ندال و عرض مجنون یا ضرب هم مجنون یا اعرج یا مطلق و در مجز و بر عرض
 و ندال ای مستغفلان یا ضرب ندال و عرض سالم یا ضرب سالم و اعرج و مطلق ای مفعولان و
 مفعولن عرض اعرج یا مطلق یا ضرب هم اعرج یا مطلق اشله آورده اند و درین دو ضرب یا ضرب
 و مطلق عین هم کاروانند تا با وزن مفعولان و مفعولن آید و قومی پیدا اند که مخلص هم مفعولن ست که
 مع مستغفلن ست و در بیضا مجز و باشد و نه چنانست بل مخلص اسم وزنی و معنی ست بیضا مجز که عدد
 و ضربش مطلق باشد خواه مجنون و آزا مخلص مجنون گویند چنانکه مثالش از سکاکی گذشت و خواه
 مجنون پس کسانی مذکور را بر خروش اطلاق کردند و آن را حقیقت استند و بیاری شاید

همه ارکان چون بکار و اندامها هر چه در بدن بود و فعلین هم چون بود پس شاید که هر دو متعلق به یک ارکان
باشد متعلق معلومی بود و چنان بهتر که هر حالت به تمام گفته و همه معانی آن قصیده که این زمان
در اینجا آمده از صدر و ابتدا و شش و طر و بود و برابر اقتداگر تشکیل است و متعلق فعلین که آن هر جا یک خواهد شاید
اگر چه یک است که العین یک بیت معادنی ساکن العین بیت دیگر اقتدایشال وانی و در حق ضربت سبب شعر
از عشق آن یوفا افتاده ام در بلا به هرگز گوید مرا بر خیز و یکدم بیا به قطعش از عشق ۱۱ متعلق فعلین یوفا فاعلین
افتاده است متعلق فعلین بلا فاعلین هرگز گوید متعلق فعلین یوفا فاعلین خیز متعلق فعلین بیا فاعلین اگر عرض ضربت چون
کنند آن بهتر که فاعلین هم جان فاعلین در بیکو نه شعر که در مری صفات متعلق فعلین یوفا فاعلین ویدم کار فاعلین
شکرت و چه و جا به قطعش کرد مذکور متعلق فعلین صفا فاعلین منری بگو متعلق فعلین فاعلین ویدم متعلق فعلین هرگز
جایی که متعلق فعلین فاعلین در همین نیست این بیت سعدی شیرازی است وانی چه گفت مرا آن
بیل سحری بد تو نو و چه آدمی که عشق بخیری + اشتر شبر عریب حالت منت طرب + که زوق نیست
ترا که طبع جانوری + و از همین قبل است این شعر روزم سیاه چرا که تو سیاه خلی + شکم من
گر تو تحقیق لبی به و این وزن از جهت که نوعی از منسرح است بطبع نزدیک است + مثال بحر سیاه
شعر به سندی کن چندین ستم + کوبنیا و در از عشق تو دم + نیا و در بینه فنی و ثبوت نهاده
تقطیعش بر همین متعلق فعلین فاعلین چند ستم متعلق فعلین کوبنیا متعلق فعلین و از فاعلین عشق تو دم متعلق فعلین
بجای بر نیا و در بخی اگر دیگر دیده شده هر دو لفظ و معنی صحیح میتواند شد مثال مطلع مجنون شعر کشته بدرد
از تو من کارا + آن بر که بر کنی مدارا + قطعش شکست متعلق فعلین و از ترن فاعلین کارا فاعلین یک
ره کنی فاعلین مدارا فاعلین عشقش کشته خود را در دسبب تو ای کارا آن بهتر که یک متبه کنی خاطر داری لفظ
خود را تصرف میزد و نیست چه عاشق در و من نفس خود را میگذرد و حذف مفعول ضایع است و این معنی
تقدیر است که کشته بکاف تازی مضروب باشد و اگر کاف تازی مفتوح بود پس معنی آنکه کشته ستارن بدرد از تو
کارا تا آخر مثال همه مجنون شعر چه ای بت من نمی نگر + بیک بو سهری عم از دم نبرد + قطعش
همی صفا فاعلین من فعلین من می صفا فاعلین نگر فاعلین بیک بو فاعلین سهری فعلین غم از دم فاعلین نبرد فاعلین
شال معلومی از مجرب و شعر دور مدارای صنم لب لجم + تا تقراید بیل در طریم + قطعش دور مدارا متعلق فعلین
ری صنم فاعلین لجم متعلق فعلین تا تقراید بیل فاعلین در طریم متعلق فعلین از همه ناخوشتر مجنون مجنون باشد مثل
ست + چه یوفا پسری چه نسر امنی + که زبان ناهری که تو چرا نمی + بر وزن فعلین چهار بار مگر
حشو مصرع ثانی سالم است و ما استله اوزان پارسی از جهت تمام نمی آریم که برین بحر را

در پارسی کافیه میشود و الا مثالهای که بگفتیم گفته باشند مگر آنچه با سحر دیگر موزون شده چنانکه گذشت است
سحر برای دانه مختلفه باید دانست که طویل از سحر این جزا و مجز و نیباشد از نیست عروض و وزن قبل
مستطاب چهارده حرف است و اگر مجز و سیکر و در دو شمله در وقت میشد و همچنین در شعری یافته نشود
بجای آن بدید و بسبب که هر دو مجز باشد مگر اول و جواب دثانی جوارا و آخر هم از سحر برای تازیانست
در دانه مفاعلتن باشد شش بار در بنا و در او عروض مقلوبت سالم دسه ضرب مقلوبت و سالم و
مقصوبت شد بر سه وزن آید اگر چه عقلا از ضربت در شش احتمال بود یکی وافی و دو مجز و آبیات
اشعر لثانیم نسوقها غرار به گان قرون جلیتها اصحق به باشای تقطیعتش لثانیم مفاعلتن نسوقها
مفاعلتن غرار بن فعلن کاتقرو مفاعلتن مفاعلتن عصبیو فعلن عروض ضرب هر دو مقلوبت
و این نیست غرار با لکسرین و این معنی می موله در آخر مجز به بسیار شیر و ارجله با لکسر جمع خلیل شتر کلان
سال شاعر در اینجا صفت غم آورده معنی شل دلی لکسر دال جمع عصا معنی شش ما گویند آنست که
سیر نیم آنهار بسیار شیر دار گویند که شاخهای کلان سال آنهارند عصا با در آنست به شعر نقد
بعینه جلیک بن خلق به باشای تقطیعتش لثانیم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن بن ساکنان در مصراع اول اجل است و شش تن شکرش در مصراع ثانی و این بیت را معتقدانند
چنانکه گذشت عروض ضرب هر دو سالم است معنیش البته تحقیق است است قوم بر سبب که تحقیق بن یعنی
نوست و کثیر بر سوده است یعنی عهد و بیان چو هست جم شعرا هاترها و امرها مقتضی و سبب
امها به مفاعلتن و امرها مفاعلتن مقتضی مفاعلتن مقتضی مفاعلتن مقتضی مفاعلتن مقتضی مفاعلتن مقتضی
معنیش عثمان بکنم آنرا او امر بکنم او را پس غضب بکنم بن نامرانی من میکنند و این هر دو شعر اخیر مجز
و بعضی ضربت مقلوبت نیز جانز داشته اند مثل سه بگیت و یار دگال بجا اعلی خزین به باشای تقطیعتش
بگیت و مفاعلتن دو لکل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
نیکند اگر استین مجزون علیه و هر دو مقلوبت کاند مثل سه عبیده انت همی به وانت الیه زکری
تقطیعتش عبیده ان مفاعلتن تمام فعلن انت و ه مفاعلتن زکره فعلن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
عبیده تو مقصود منی و تو در هر مذکور منی و در زما فتن و دیگر ارکان سوای عروض و ضرب
مقصوبت مقبول است مثال کنذ یعنی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
اجم کار دارند ای مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
و جاززه ای استقلع به باشای تقطیعتش اذالمش مفاعلتن قطع شبیان مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

و چنانچه در موهبتا علی بن ابی طالب میفرماید **فعلون** عرض و ضرب مطلق است و باقی ارکان موصوفه میباشند
علاقه خبری مدارای پس ترک کن در او تجاوز کن بسوی خبر یکیه استعانت آن داری مثال معقول
س **سنازل** لغزشی بقا از **سنازل** کاشا بسو عسا سطور **سنازل** لغزش منازلن مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی
فعلون کاشا مفاعله بسو مفاعله سطور **فعلون** عرض و ضرب همانست باقی ارکان معقول و غیر
نقص و ذوات لغت تصور نام نیست که بر اسم گویند چنانکه جوهری آورده پیش بکلمات برای این لغت
غایبست گوید اعلات باقیه بکاشا نام سطور لغزش است که در حالت میکند به حال کاتب تقاضا مثال **سنازل**
سنازل لغزشی در کاشا لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی
فعلون کاشا مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی
س **سنازل** لغزشی در کاشا لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی
کذا ذکره الیا قوت بحوی لغزشی نام معنی است فخلق مفتح لام و کسر آن که معنی مفتح بی لغزشی
تعارف لغزشی در کاشا لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی
باشد که در بی حالت مراد از لغزش خواهد بود تا تقاضا جمع وصف آن شود پیش برای مشوقه س **سنازل**
خانایست لغزشی مانند گفته جامه از هم رفته خالی از شکوت گفته مثال **سنازل** لغزشی
باید مفتح **سنازل** لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی
مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی
فرد آید سر او در خانه قوم کناره کند همسایه خانهای اقوام را سر یعنی اگر سر بر سر ایشان آمد تجاوز
از همسایه ایشان میکند تا با استقرار خانهای شان چه رسد و این کمال مدح قوم است که سر بر ایشان
بل همسایه شان را تکلیف نگیرد و بعضی معنی چنین گفته اند اگر فرد آید بر سر خانه قوم کیست شود از بخاری
ملازم خانه ایشان سر است یعنی سر همواره آنها میباشند پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیر نمیگذرد
تقدیر بوجه اسمیه جاریتیم شتا در معنی لغزشی خواهد بود و بر تقدیر اول **سنازل** مفاعله لغزشی
جاریتیم معقول بر آن خواهد بود مثال **سنازل** لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی
بجز **سنازل** لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی مفاعله لغزشی
هم تا تو مفاعله لغزشی معقول صدر **سنازل** لغزشی و ضرب و عرض همانست و باقی **سنازل**
معنیست بگفته برای ماکله صواب و لیکن استوی نشد کار شان پس آورد و معنی **سنازل**
سنازل لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی لغزشی

لکن بعضی مفاصل در حین فصول در آنجا مفاصلی بر جمعی مفاصلی بلکه در این مفاصل است و در وقت
 و ضرب به است و باقی سالم در وقت بروزن عضد مهربان معیش اگر باد شاه صاحب است جهت رگ
 کردی بر حمت خود بلاک بشدم مثال اجم سه است خیرین کب المطا یا و اگر هم آباد و اما
 تقطیع است نمی مفاصلی در کب مفاصلی مطا یا فصولی که مفاصلی است مفاصلی و اما فصولی
 صدر اجم است و در وقت ضرب بهمان و باقی سالم معیش قهرین کسانی هستی که سوار شوند بر سوار سپا
 و نیز گرسن شان از روی پدر و برادر و مادری بسیار سی به کلفت در وانی و در وقت ضرب هر دو سالم
 یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار و از دور و هر دو سالم یا هر دو معصوب یا هر دو معصوب بکار
 دارند و اگر بطریق زحاف هم در معصوب کند فرقی نباشد سان هر چه و این بجهت در بصورت هم کار کا
 مفاصلی شد که شرکت میان بر و در این جهت باشد که اگر کسی علمی بگوید پستی یا رسی او از
 هر چه باشد و پستی تازی او از او قطع انگه ایک صراع یا یک بر یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور
 از صراع و بیت و ابیات عربی چه تازی هر چه سدس نیاید و بیاری و افرستست نیست و نرق میان هر
 وزن به تنگین و تحریر یک واسطه تحرکات پیش نیست چه اگر لام مفاصلی ساکن شود و مفاصلی کن نه جری کرد
 مثال انی هم سالم با بیت تا علم تو برین دل من فزود علمی به چنانکه از دیگر و جهان شدم علمی به
 علم اول سنی نیزه و تانی یعنی مشهور تقطیعش تا مفاصلی بریدین مفاصلی بر و علمی مفاصلی چنانکه از
 مفاصلی بگردید مفاصلی شدم علمی مفاصلی مثال وانی و در وقت ضرب مقطوف نیست مشهور
 گزری همی نکریم بر بیت به چنانکه تبا نظری بکار هم به تقطیعش هر گزری مفاصلی بهینگم مفاصلی
 بر بیت فصولی چنانکه مفاصلی تبا نظری مفاصلی بکار هم فصولی مثال مفاصلی مفاصلی بهیت بدی
 چکنی بجای کسی به که او کند بجای تو به تقطیعش بدی چکنی مفاصلی بجای کسی مفاصلی کا و کند مفاصلی
 بجای مفاصلی در مزاجت به مثال غیر معصوب مقطوف در بیاری نشاید یعنی سوای معصوب و مقطوف
 زحاف دیگر نیاید لاسدرت مکفوف مقطوف هم دیده شد مثالش نیست سه اگر بار مزاب از و
 و لم با هم سو و اش در زمانه بروزن مفاصلی مفاصلی فصولی مثال معصوب مقطوف سه کار بنا
 بصورت شو که عالم به چور و می خوب که کشتت نرم به و در وقت ضرب مقطوف است و باقی معصوب
 لیکن این را از مزاج مکفوف قرار دادن اولست مگر آنکه رکنی از انما بر عمل باشد در بصورت مفاصلی
 متعین شود و چنانکه درین بیت سه کار بنا بمن مگرش بکار هم به چو سدری که سون بخت مفاصلی
 که خوشترین بیت سالم است و چنانکه مزاجت و اینهم جابست و اندر معصوب مفاصلی و خطا

مدرسه سنی زکریا... کتب معتبره...

سالم و محسوب شاید پیشگی در سطح همه جا جا نیست پس در مقابلت چون لام را از دست حرکت ساکن کنند
 سفا عین معصوب شود اما درین بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی که شکر در یک بیت مثلا معصوب است
 هم ایات قصیده و غزل همان کن معصوب باید آورد تا در کلکت جمع نشود یکی استعمال بحر زبان دیگر دوم
 اختلاف وزن اگر همه جا صورت متوسط را از دست حرکت ساکن کنند بجز آنچنانچه شود اگر چه متراها و معصوب می
 توان گفت لیکن چون اقرار مختصات عربست و نیز در یاری کثیرا استعمال لهذا آن را از این ج و ق را
 دهند بعضی متاخران بر شمس سالم این بحر شاعر گفته اند مولا جامی فرماید شمس از رسیدن او بقبول طبع
 اقرب می نماید چه شده صفا که سوری کنی هم یکی نگری بد نهاده بجا نمیکدری طرئین فائنی سپری
 کامل نام از بحر ناز است و اینش در سوره متعادل شدن برابر باشد و در بنا و او را در عرض سالم واحد
 و شش ضربت سالم و قطوع واحد و مرفا مندان و بر نه وزن آید است اگر چه قطعا از ضربت
 در شش و دانه وزن بیست و نوج وانی و چهار مجرب و با این نسبت اشعار و ادوات فصاحت فماتا قصص و همی
 و کی اعلت شامی و ترکی تقطیض او اوصو متعادل تقاطع متعادل در عین ندان متعادل و کما علم متعادل
 شامی و متعادل و ترکی متعادل و عرض ضربت سالم است اوصو و روشن سکر و سنی الندی
 بخش شصت و نگاه ایستی بوش می ایچم پس کوتاهی یکس که بخش و خیا که دانستی خصلتهای کن گرم
 بر جان پنج نیست قولا که اعلت خبر مقدم شامی و ترکی است بی شامی و ترکی کما علقها باقیه علی ما
 ب شعر و اذ او کوچک همی فانه به نسب یزدک عندین خبالا تقطیض و اذ او متعادل نیم همی متعادل
 نقاض متعادل شنبیری لیکن عندین متعادل بخبالا غلظت عرض سالم و ضربت قطوع است خبال و فتح غا
 بودی بای سوده نقصان و بلاک همیش بر نگاه خوانند ترا از زمان هم خود پس این لینی است که زانند میکنند ترا
 نزدشان نقصان و بلاک زیرا که چون ترا هم خود گفند پندند یعنی کار آمد می یا اینکه زن بر عزم خود حرام شده
 پس ترا قبول خواهند کرد و این تقدیر است که لفظ همی منصفت هم جانب لفظ همی باشد و بعضی بر آنند که هم صیف
 است اگر تعمیمی بنا کردن همی منقول است پس همی از نگاه خوانند ترا از زمان نایبیا کن آنها را یعنی نزدشان
 تقدیر زیرا که این خواندن شان نسبتی است که زانند خواهد کرد ترا نزدشان نقصان یعنی موجب خرابی خواهد
 بود چه شعر لیس الیسار بر استین فاعل و در است و غیر آنها القطر بد با شابع تقطیض لند با متعادل
 بر استی متعادل لفظ متعادل در است و غنی متعادل بر استی متعادل قطر و فعلن عروض سالم
 است و ضربت صفرا حدیسه شمس است در بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اگر شمس اش را می آرند
 و کما قال غیر واحد من ال لفته و ال ادب یعنی مراد همان موضع واحد است و شمس متعادل شود معنیش که است

سالم و محسوب شاید پیشگی در سطح همه جا جا نیست پس در مقابلت چون لام را از دست حرکت ساکن کنند
 سفا عین معصوب شود اما درین بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی که شکر در یک بیت مثلا معصوب است
 هم ایات قصیده و غزل همان کن معصوب باید آورد تا در کلکت جمع نشود یکی استعمال بحر زبان دیگر دوم
 اختلاف وزن اگر همه جا صورت متوسط را از دست حرکت ساکن کنند بجز آنچنانچه شود اگر چه متراها و معصوب می
 توان گفت لیکن چون اقرار مختصات عربست و نیز در یاری کثیرا استعمال لهذا آن را از این ج و ق را
 دهند بعضی متاخران بر شمس سالم این بحر شاعر گفته اند مولا جامی فرماید شمس از رسیدن او بقبول طبع
 اقرب می نماید چه شده صفا که سوری کنی هم یکی نگری بد نهاده بجا نمیکدری طرئین فائنی سپری
 کامل نام از بحر ناز است و اینش در سوره متعادل شدن برابر باشد و در بنا و او را در عرض سالم واحد
 و شش ضربت سالم و قطوع واحد و مرفا مندان و بر نه وزن آید است اگر چه قطعا از ضربت
 در شش و دانه وزن بیست و نوج وانی و چهار مجرب و با این نسبت اشعار و ادوات فصاحت فماتا قصص و همی
 و کی اعلت شامی و ترکی تقطیض او اوصو متعادل تقاطع متعادل در عین ندان متعادل و کما علم متعادل
 شامی و متعادل و ترکی متعادل و عرض ضربت سالم است اوصو و روشن سکر و سنی الندی
 بخش شصت و نگاه ایستی بوش می ایچم پس کوتاهی یکس که بخش و خیا که دانستی خصلتهای کن گرم
 بر جان پنج نیست قولا که اعلت خبر مقدم شامی و ترکی است بی شامی و ترکی کما علقها باقیه علی ما
 ب شعر و اذ او کوچک همی فانه به نسب یزدک عندین خبالا تقطیض و اذ او متعادل نیم همی متعادل
 نقاض متعادل شنبیری لیکن عندین متعادل بخبالا غلظت عرض سالم و ضربت قطوع است خبال و فتح غا
 بودی بای سوده نقصان و بلاک همیش بر نگاه خوانند ترا از زمان هم خود پس این لینی است که زانند میکنند ترا
 نزدشان نقصان و بلاک زیرا که چون ترا هم خود گفند پندند یعنی کار آمد می یا اینکه زن بر عزم خود حرام شده
 پس ترا قبول خواهند کرد و این تقدیر است که لفظ همی منصفت هم جانب لفظ همی باشد و بعضی بر آنند که هم صیف
 است اگر تعمیمی بنا کردن همی منقول است پس همی از نگاه خوانند ترا از زمان نایبیا کن آنها را یعنی نزدشان
 تقدیر زیرا که این خواندن شان نسبتی است که زانند خواهد کرد ترا نزدشان نقصان یعنی موجب خرابی خواهد
 بود چه شعر لیس الیسار بر استین فاعل و در است و غیر آنها القطر بد با شابع تقطیض لند با متعادل
 بر استی متعادل لفظ متعادل در است و غنی متعادل بر استی متعادل قطر و فعلن عروض سالم
 است و ضربت صفرا حدیسه شمس است در بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اگر شمس اش را می آرند
 و کما قال غیر واحد من ال لفته و ال ادب یعنی مراد همان موضع واحد است و شمس متعادل شود معنیش که است

در صفحہ اول...

نیز در صورتی که در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
در صورتی که در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
این نیز در صورتی که در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
بسیار در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
آن نیز در صورتی که در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
میشود و مثال ضرب مفعول از وی است و اذ انقضت الی الذمیرم تحریر در ایام که در بعضی سالها
باشع ابدا مضرت ضرب مفعول یعنی مفعول باقی امکان سالم یعنی و هرگاه محتاج شود بیست
خبر یا نحو ای یا نیست که هم ضربه که باشد مثال اعمال نیک مثال ضربت کورا از خبر و است و اذ انقضت
بیت بگویم خارج مفعول در باشع و کات ساکن که در مصراع اول قبل است که در مصراع ثانی در مصراع
سالم است که ضرب مفعول یعنی مفعول در مصراع اول قبل است که در مصراع ثانی در مصراع
است و قدرتی و رحمت به انگ تا این مصراع یعنی تا این مصراع اول است
و چون در مصراع ثانی در مصراع اول است سالم است الا در بیت که مفعول بیست یعنی مستغلا این معنی
مذرو خلاصه و فاکردی و پیدا هم که تحقیق تو شیر فروش در کما و مرفروش بیستی یعنی از بازار بیان را اول
و در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
و اذ انقضت الی الذمیرم تحریر در ایام که در بعضی سالها
سالم و تالی ثانی است و در مصراع ثانی است یعنی و هرگاه نوبت میسر آن ایام محتاج مفعول بیست و ششم
سیکرم پروردگار عالمیان را و در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام
کرده اند یعنی هرگاه تو انگری شوم یا محتاج شکر خدا میکنم مثال ضرب مفعول است و تقدیر
و کما شکر و تقدیر الی الذمیرم تحریر در ایام که در بعضی سالها
بوفات شان در او در هم ایشان را و در قریب مثال مفعول مرفل است و صغیر معنی یا نیک است آن بیست و ششم
فقد عین حکم باسکان آن کاف انیک ثانی در مصراع ثانی است ضرب مفعول یعنی باقی سالم یعنی مرفل کردن
آنها از سپهر تو زیرا که در سپهر تو هست وقت کلام که سخن نیز بخت میکند مثال ضرب مفعول است
کرب السقاء علیها تعالیه غیر آن به باسکان ضرب مفعول است باقی ارکان سالم یعنی نوشته شده
برنجی بران هر دو پس آن هر دو آن بجزی را آسان دانند کما در مثال مفعول مرفل است و اذ انقضت
او اذ انقضت الی الذمیرم تحریر در ایام که در بعضی سالها در بعضی ایام در بعضی ایام در بعضی ایام

اما خرم تنها باید تحلیل کماستقت علیه و بعضی سر نوئی را ازین انواع گفته بجزی دیگر شمرده اند و گفته اند که
 انواع این عروض و ضربت ضربت و برسی و چهاروزان آمده است از چه با اعتبار احتمال عقلی از ضربت
 چهل شده اند بجز پنج وزن سالم و شش وزن نوع کفوف و بیست سه وزن نوع اعراب است و این
 سی و چهار باشد پنج سالم و از آن سالم در اینجا سوای عروض ضربت است اگر چه آن مرد و هم سالم بود بقرینه قوله
 سه عروض سه ضربت آورده اند پس مزاجت و مثل بوزن عروض و ضربت منافی سلامت مسطور و نباشد که
 بیهمتی باوی ازای بر وضیان این نوع را سه عروض سه ضربت آورده اند هر یک سالم و مقصور و مخذول و در
 وزن شمرده اند تا بخوبی وانی یعنی شش و دو مجزوی یعنی سدهس و دو مشطور یعنی مربع و جابجایی وانی و مجزوی و مشطور
 در اینجا گفت که وانی و مجزوی و مشطور هر چه در تازی سدهس و مربع و شش و بیست و این هر سه در باری شش و یک
 و یک باشد پس بر این اشتباه بگذریم هر یک در شش بیت شش بیت طبعیت ترا در نیایی گوید که دل در
 نه بندی به بد تو خودی چندینوشی ازین گویای ناگویا با تفکیکش ظاهر است که عروض و ضربت هر دو یکی
 سلامت نام از دار گفتن و غیر بیان حال است باعتبار تغییرات و تقای مل و اولاد و در جوایب و ناگویا
 بودنش بزبان مقال ظاهر است ببارسی ازین دراز تر است نباشد چه مثل است بر بنجاه و شش حرف
 اگر چه همه با حیات شش با و سادگی لیکن کدای نامی از آن بر از آن نباشد و در آخر این وزن که امکانش سالم
 بود سنج شاید که اندازده بیرون شود و زیادت حرف بر حرف ارکان اثره لازم می آید و این در جای
 ثابت نشده است بعضی چون را در مصرع و حرف نیند که از آن کجوت شمرند مانند الف و نون بدانند که
 مسیح نیست این قول جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه در بعضی اشغال آخر تمنی وانی هر چه سالم سنج
 می آید و حاصل جواب آنست که آنجا مسیح نیست بل در حرف مثل الف نون غنه قائم مقام حرف است
 که از جای حرف پیدا شده و خطا بود چه اشغال آن دو ساکن در میان بیت بجای یک حرف افتد و
 گفته ایم پس آخر هم هر دو بجای یک حرف توان دانست اگر کوئی او وسط ایات محل شش و استند و شش
 لهذا ایجاد و حرف واحد بر بند بجاوت او اولس مانع حمل کردن بر تبیع در نیامد چیست گوئیم
 حمل است نیست لیکن مانع خروج از دانه است بجاوت مجزوی مشطور نیست مرام کلام مصنف علام اما
 این توجیه در نون غنه امکان دارد لیکن متاخرین ساکن را اندر غیر غنه هم آورده اند آن بخر تبیع نمی تواند
 شناس نیست شعری تا کمال بر نشانیم می در ساخر اندازیم در فلک استقت بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
 عروض و ضربت هر دو تبیع است و گاهی هر دو مقصور نیز آید مثلش شش من آن در هوش عشقم که از جویش
 جز نیست به مرا باشد دل از کف و کرد ای سر نیست و در کن دو م مخذول نیست پس در وقت

و در بعضی از این
 بوزن عروض و ضربت
 سلامت مسطور و مخذول
 و جابجایی وانی و مجزوی
 و مشطور
 در اینجا گفت که وانی
 و مجزوی و مشطور هر چه
 در تازی سدهس و مربع
 و شش و بیست و این
 هر سه در باری شش و یک
 و یک باشد پس بر این
 اشتباه بگذریم هر یک
 در شش بیت شش بیت
 طبعیت ترا در نیایی
 گوید که دل در نه بندی
 به بد تو خودی چندینوشی
 ازین گویای ناگویا با
 تفکیکش ظاهر است که
 عروض و ضربت هر دو یکی
 سلامت نام از دار گفتن
 و غیر بیان حال است
 باعتبار تغییرات و تقای
 مل و اولاد و در جوایب
 و ناگویا بودنش بزبان
 مقال ظاهر است ببارسی
 ازین دراز تر است نباشد
 چه مثل است بر بنجاه
 و شش حرف اگر چه همه
 با حیات شش با و سادگی
 لیکن کدای نامی از آن
 بر از آن نباشد و در
 آخر این وزن که امکانش
 سالم بود سنج شاید که
 اندازده بیرون شود و
 زیادت حرف بر حرف
 ارکان اثره لازم می
 آید و این در جای
 ثابت نشده است بعضی
 چون را در مصرع و حرف
 نیند که از آن کجوت
 شمرند مانند الف و نون
 بدانند که مسیح نیست
 این قول جواب سوال
 مقدر است تقریرش آنکه
 در بعضی اشغال آخر
 تمنی وانی هر چه سالم
 سنج می آید و حاصل
 جواب آنست که آنجا
 مسیح نیست بل در حرف
 مثل الف نون غنه قائم
 مقام حرف است که از
 جای حرف پیدا شده و
 خطا بود چه اشغال آن
 دو ساکن در میان بیت
 بجای یک حرف افتد و
 گفته ایم پس آخر هم
 هر دو بجای یک حرف
 توان دانست اگر کوئی
 او وسط ایات محل شش
 و استند و شش لهذا
 ایجاد و حرف واحد
 بر بند بجاوت او اولس
 مانع حمل کردن بر
 تبیع در نیامد چیست
 گوئیم حمل است نیست
 لیکن مانع خروج از
 دانه است بجاوت
 مجزوی مشطور نیست
 مرام کلام مصنف
 علام اما این توجیه
 در نون غنه امکان
 دارد لیکن متاخرین
 ساکن را اندر غیر
 غنه هم آورده اند
 آن بخر تبیع نمی
 تواند شناس نیست
 شعری تا کمال بر
 نشانیم می در ساخر
 اندازیم در فلک
 استقت بشکافیم
 و طرح دیگر
 اندازیم عروض و
 ضربت هر دو
 تبیع است و گاهی
 هر دو مقصور
 نیز آید مثلش
 شش من آن در
 هوش عشقم که
 از جویش جز
 نیست به مرا
 باشد دل از کف
 و کرد ای سر
 نیست و در کن
 دو م مخذول
 نیست پس در
 وقت

سالم باشد اکثر اگر کانت وزن اول مسدس عروض مقصور یا مخدوف ضرب مقصور یا مخدوف
یک حرف یا دو حرف ساکن را آخر عرض یک حرف ساکن مثلاً در آخر ضرب مغزوزن نیست لهذا
علامه عروض مخدوف و مقصور را یک وزن شمرده اگر گوی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن مخدوف
قرار داده گوئیم وزن آنجا هم واحد است لیکن اعتبار تعدد باعتبار اختلاف قافیه است چه قافیه در آیات تصدقاً
و نقل هوای سطله فقط در ضرب باشد برنگونه طبیعت بلانیا یا غابریخ پیش آر به می باد و خرت هرنگ
در هم بوی می یعنی آگاه باش ای زیبا رخ بر خیز پیش از شراب هرنگ و بوباد و در خنار خود تقطیعش بلانیا میانیان
غابریخ میانیان پیش از فولان می باد و غابریخ بنام جلیس با جلیس که بوی فولان عروض ضرب هر دو
سنگن هم عروض مقصور یا مخدوف مثل اول ضرب و در رنگونه طبیعت می غروی او چون نوز خورشید
نسیم لعل او چون بوی عنبره عروض مقصور و ضرب مخدوف است و ارکان یک سالم و اگر صحیح ثانی را
بر اول مقدم سازد مثال عروض مخدوف ضرب مقصور شود و اما مثال هر دو مخدوف است شعر صبا از لعل یابین
چه کردی به زدی بر هم قرار من چه کردی به و گاهی هر دو سالم تر آید مثالش شعر کجائی ای خرد
مشکبوی من چه چای بر گزینی آئی بسوی من وزن اول مرع را عروض ضرب سالم برنگونه طبیعت
بیاران می گویند ای به روان با قوت باستی به دی چون بر شیده تیغ پیش آقا بست با قوت روان بشرا
لعلی باشد و آب نمون یعنی خالص از صفات قوت است و در بعض نسخ باستی تبا می شده فوقاً قافیه
دیده شد یعنی مثل با قوت تالی در روشنی دارد در صورت الطار قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای می
باکی ندارد وزن دوم را برای مرع عروض و ضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال برنگونه گفته اند طبیعت
بماندم غریوان به من از سید و جبران تقطیعش نیست بنده هم غریوان فولان من سید ای غریوان
و جبران فولان این مخدوف است تحقیق مصنف چه نون غنم چون مخلوطاً تلفظ با الف است هر دو را حکم حرف
و حد است تفاوت هر دو در شکل کار بود و در قیاس گذشته از اعتبار ضرب مقصور بدانکه از ضرب
مخدوف مسدس چنان قضا میکند که اینجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا مخدوف در
ضرب مقصور و دیگر را عرض همان و ضرب مخدوف و ضرب مسدس نیز می گویند یعنی اگر ضرب مقصور و مخدوف
را من بشت بوزن متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت است که در لغت پار
سیان این وزن از ضرب مقصور و مخدوف سبب است الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن
که سبب نیست نباشد الا از جهت قافیه چه زیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد مخدوف قافیه که
مخدوف و مخدوف این چنین است

سالم بوی
مبارت تقدیر
قطع است
ترکیب با بعد از
وزن یک بر وزن
کلام همیشه
حسنت از جهت
داده میان این
وزن مناسب
نوبت از جهت
قافیه است
سبب قطع نظر از
تفاوت الفاظ
در بعضی مصنف
از این ضرب
مشکل است
بیان این دو وزن
باینست
نیت از جهت
بیشتر و اسالیب
این لفظ از جهت
تفاوت

اول جمله است و آن عروض است و آن عروض است و آن عروض است

و بر عکس هم گفته اند یعنی صدر اخرب و ابتدا موخو بهیچا که در شمال مذکور است اع ثانی را بر اول مقدم

نماند هیچ اخرب و این نوع هم منتهی آید و سدس و مریخ نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آید مانی

گفته پس اخرب بودنش محض نظر صدر و ابتدا است مگر طریق ندرت از آنجا که ابتدا غیر کفون هم باشد

است مطلع علیه و گفته اند از پنج عرض یعنی سالم و مقصور یا منه و منور و انزل یا مجوس یا صبح و

مختص انزل یا مجوس و شبست ضرب استای سالم و مقصور و منور و انزل و مجوس و صبح و مختص انزل

و مختص مجوس برایت سوزن آرد است اگر چه احتمال عقلی از ضرب پنج در شبست حمل نیست مذهب

شبست سدس مشیت مربع و تحقیقت من حیث الوزن قطع نظرا بقافیة امر اسه عرض و سه ضرب است

چه سالم و صبح یک حکم دارد و همچنین مقصور و منور و علی بقایا من انزل و مجوس و مختص انزل و مختص مجوس هر چهار

بیکت سنت کما سیاقی و با هتبار تحقیق من حیث القافیة اگر خوانند این عدد ضرب را مضاعف گیرند یعنی

سندس چه در صورت سالم از پنج جدا شود و مقصور و منور و انزل از مجوس یا مختص و غیر مختص

بود کما سیاقی علی غیر تحقیق البصیر و برده در شبست سه سدس چهار مربع زیرا که در مذهب وزن

شخص سوم را صبح یا هر دو هم چهارم است و ششم و هفتم تحقیقت همان چهارم و پنجم است پس همی سه وزن باقی

و از مانی سدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم است و هفتم و هشتم تحقیقت همان

چهارم است یعنی سه در وزن تحقیقت باشد و از ششم مربع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج دارد

چون در اول در آن پس برایش چهار وزن بود و تفصیل سبت سه وزن بطور مجرب است اع عرض

سالم
مخمس
مختص انزل
مختص مجوس
صباح
مقصور
منور
انزل
مخمس
مختص انزل
مختص مجوس

و سیمن تن مبه آهمن حائق شمر قابل زردان حائق حیر و این عنوان مطابق است و مجوس است و در هر کما

فاسی یعنی سه نهایی بدیبا و شیطان نوشته اند و در بعضی نسخ سجای آهمن برین آمده شد تفسیر ای کو

مفصول که با در مفایم شای فتن به مفایم آهمن مفایم شکل مفول زیرا مفایم شکل مفایم مفایم

بسیار تفصیل چون در همین تمهید چشم که صدر و ابتدا پیش اخرب عرض و مریخ سالم و باقی کفون بود

از این سیم مختص کمتر برین وزن شود مفول مفایم چهار بار زیرا که چون از رکن سوم هم مفایم ساکنند

با خیر رکن دوم مقهورش دوم شش سالم مفایم رکن سوم فایم بر وزن مفول که در او شعر مذکور است برین وزن

تفصیل او ان کرد بر یک و تا ای کو مفول که با در و در مفایم و این مفول آهمن مفایم شکل مفول زیرا مفایم مفایم

شکل و مفول همین مفایم مگر مقصور است که سابق مذکور شد و وسط چهار خانه برین وزن شش مفول و

آید شش است یعنی کفون بری آن یا در شم آری که گشته شوم باری در پا می تو اول سه و تفسیر کتب

کما سبق و سیاتی و اینهمه چهار یک فرزندت بر وزن یک مصرع ترانه نفس تحقیقت اوزان مرعات
 چهارند و آنچه ازین قدیم یعنی در نهامی مرعات مانند یک مصرع سخن است اما خزان استمال
 که کند و قدر ما بران شعر بسیار گفته اند و ایشان یعنی قدر ما هر مصرعی را قافیه می آورده اند و آن را بی
 می بسته و یعنی در آخر هر سخن از مصرع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصرع است معج کرده اند و نخست در جز
 مشطور چهار کئی که یک بیت مصرع اش یک مصرع سخن باشد یا بیتیهای معقد از اشعار
 تانیان که آنرا منتصی معین نباشد و بیانش در ما قبل گذشت و بدین سبب یعنی سبب آنکه قدر ما هر
 مصرعش ایتمی قرار داده اند ترانه را قدر ما چهار بیت می گرفته اند و از چهار بیتی بای نسبت خواهند آمد
 و بتاری بای یعنی مشوب چهار بیت و در هر چهار قافیه آورده اند و لازم می شود و اندر زیر که تر و شان
 چهار کئی ایتمی بود از ابیات چهارگانه و ابیات با هم گرفته می بود اما نیز یک متاخران چون و بیات
 این وزن اخرب سخن نیست این وزن هم متر و کسب هم بیتی را ازین ابیات مصرعی می شنود
 و رباعی را و بیتی می خوانند و مصرع صومر رخصی بر وزن اوصی خوانند چه آن در اصل یعنی خصیم دور کرده
 باشد و چون اینهمه سبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آن رخصی نامند و قافیه سوطی
 و ازین کلام شرط نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم شرطی بشرط عدم آن نباشد اول عام از تالی پسند
 نرحمی بر وزن در بیتی قصیده گفتند در آن چندجا التراسم قافیه در هر چهار مصرع نموده و بدانکه در وزن دوم
 از شش تن نوع که چهار خانه نبود و از رسد سات و مرعاتی که دو نیمه شود و او بود که تبسوس استمال
 کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا
 مقبوض باشد مثلش رسدس عرض ضرب سالم طبیعت روی بطراوت قرداری چشمی آزاره
 شوختر داری + بر وزن مفعول مفاعیلن و بار دوم در دو مصرع شعر بر عم که بر استمال چشم کرده
 است + غوغا بدردل من آورده است + بر وزن مفعول مفاعیلن و بار دوم در دو مصرع طبیعت
 و شاه گداچیم + در این مثنیان که متدریم + بر وزن مفعول مفاعیلن و بار دوم در دو مصرع طبیعت
 شب آمد وقت بار بار بار بچشم و گرشب آمد بر وزن مفعول مفاعیلن و بار دوم در دو مصرع
 اوزان او وسط از سه متحرک ساکن گفتند مفعول مفاعیلن این مفعول مفاعیلن گرد و گامی اول مقبوض و
 ثانی سالم یا کفوف بود مثال سالم طبیعت مشور یا دحق غافل و لا یجیل و نادانی به بگوش تا دم آخر
 نباشد و پشیمانی به بر وزن مفاعیلن چهار بار بر دو مصرع شعر بر طوت که می بینی ز جو فتنه بر پاست
 بایکوی او خشین بهشت چاودان اینجا است به عرض و ضرب مفاعیلن بانی بدستور سابق آن

فعل مدخر است یعنی آنچه در حال دلش بدین سبب من غرقه بنو ناب جگر مدفعول مفاصل مغفیل
فعل مدفعول مفاصل مغفیل فعل مدفعول مفاصل مغفیل است که بعضی اهل فن اوزان مذکور را در یک دائرة ضبط
چنانکه مولانا میجامی و غیره بان اقتفا فرموده و بعضی در دو دائرة و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره اخرم
و دیگر را خرب نامند و صور شعر نیز مختلف گشته این قیاس در حدائق می آید و او را امام حسن قنطان که یکی از ائمه
خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است و اوزان دو قطب را بدو شجره بناوده اما هر تقدیر این قیاسها
بیش از بیانیست ضابطه تر است که صنف علام فرموده و آسان تر و لطیف تر و یک لکه در شرح گفته
خاندان اوزان بر چه سبب و اوقات آن متعادل بود ضعیف و مطبوع تر باشد و هر چه سبب آن
زائد تقییل و یا بطوع تر و همین سبب اوزان اخرب سبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و تقییل ترین اوزان
اخریب مغفول مغفیل مغفولین فعل است از هر آنکه شتمل است شش سبب الی و تقییل ترین اوزان اخرم مل
دو قطبی مطلقا مغفولین مغفولین فعل است که همه اش از سبب ترکیب یافته و سبکترین اوزان اخرب بل دو قطبی
مطلقا مغفول مغفیل مغفیل فعل باشد که لایحی علی الطبع ایلم و سبکترین اوزان اخرم مغفولین مغفیل
فعل است چه شش بر چهار سبب چهار دست فائده اکثره و منیان بر آنکه وزن اخرب را ما اخرم
جمع نشاید کرد لیکن بسیاری از شعرا باک نه داشته اند بل بعضی سبکتر وزن اخرب را تقییل ترین جمع اوزان
اخریب جمع کرده اند است قول شاعر جمیل کفتم که در بیان ندری ای مسکینک به گفتا و ارم گفتم که گفت
اینک به که روزن مغفول مغفیلین فعل مدفعول مغفولین مغفولین فعل مدفعول مغفولین مغفولین مغفولین
لازم است که صریح اول و دوم و چهارم قافیه باشد پس فعل بجای مؤنث و فعل بجای فعل نشاید اما قافیه
بجای بل قیاسی و در شعر نیست و فعل فعل اگر چه یکی متواتر و دیگری است که تهم می شاید لیکن در مصرع سوم
اگر آنرا هم قافیه نکنند قافیه بجای فعل فعل بجای فعل توهی آوردی فائده زنیه گویند باقی سبب چهار
وزن وارو با معنی است که کدامی از چهار عیش ازین اوزان نامی نیست اوزان مجموع را بجای باعتبار عا
اوزان مصایح و اختلاف آنها بسیار است را تم کمر و سینه برابر چه وزن استخراج کرده و در ضبط آنها
در رساله جدا گانه آورده و این اوزان نه احتمالات محتمله است بل از آن تقییل است که بران شعر توان
فائده اول کسیکه با بجا در باشی پر دخته و بهتر کامل جبارش او جو به میله الطبع که اخرب است و در دست
که اول قاصد شعر از پارسی هم گرفته و در معانی آید و در سنگنه شده البته شبه شعر فارسی تا از تری به
ر سنجیده و تعمیر پارسی را با فعل شعر نقد کرده اند که کوید و در نوشته بیاید حسن آباد غفرین قنبر
کنن بر سر کو کانی چند گذشت که گردگان میباختند و دل قناتانیان را در جویرت می انداختند و از آنجا

کس در اوزان
سبکترین اوزان است
زیادتر سبکترین
جمع اوزان خوب
مغفولین مغفیلین
فعل مدفعول
اوزان سبک

گوید که بودی سنج و طهارت همه تن لطیف و سر ایا باز رود کی فریفته ناز و شیفه قضا نازش گردیده مشاهده
 حرکتش مینویسد که آن فتنه روزگار گردگان ناراد و رون گواند آخت اتفاقا گردگانی از انما بیرون گو
 افتاده جانب گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان می رود تا سر گردودگی
 را این قجلی نوروش نهایت بطبع خاطر افتاد تا آنکه در نش را از کج بخرج بر آورده مفعولن فاعلن مغایل
 فعل قرار داد و سه مصرع دیگر با او منضم ساخته بجز با القیاب سابعین پرده خمت و رفته رفته این وزن
 اقتدر مطبوع خاطر و کور و انما شد که پشامش بسیاری از زنان در شیره و این حجاب چاک کرده اند
 غامها بیرون شتافته اند انما شمس آینه یا فتنه یعنی منسوب بسوی ترجمه چیزی از نسبت پس مؤثر باشد
 و بعضی بر آنند که چون موجب احترامش کودک تر و تازه بوده است برای آتاب عایش ترانه نام نهاد
 فوج چهارم ازین بحر اخرم است مسد رسات اخرم اشتر سالم العروص و انضرب مثالش علیت
 جوز ستم زخت بیداری مبدخوشنوم از لبت بگفتاری به بر وزن مفعولن فاعلن مغایلین و بار
 اخرم اشتر مقصور العروص و انضرب شعر مدبارم پیش اگر کشی زارید بنخریم تا کشی و گریه بارید بر وزن
 فاعلن مفعولان و دوباره اخرم اشتر مخزون پیست از لعلت خط سبز زود و در جابم کشی و گریه
 بر وزن مفعولن فاعلن مفعولن دوبار بنوع پنجم شد فتمثیلات اشتر سالم العروص و انضرب مثالش
 شعر شب فتاده میگفت زیر پای دیواری مبدخواب اگر می آید مرگ راحه شد باری به بر وزن فاعلن مفعولان
 فاعلن مغایلین فاعلن مغایلین فاعلن مغایلین چشمت صریح اول مسینه است و آن در پارسی روا باشد اشتر
 مسینه العروص و انضرب مثالش علیت ترک چشم منور است مست نا تو اینها است به خمره با نگاه او که زخم
 بر وزن فاعلن مغایلین فاعلن مغایلین و دوبار و این وزن از لعلت شدت مسینه نیز میتواند بر وزن
 فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوی مصنف علام چنانچه در نوع لابین بجز بنیا و رده و بحر ادرسه وزن
 سابق منحصراً کرده گویم اخرم اشتر تر و صنف اخرب مقبوض است و اشتر تر و تا آخرین شیوع یافته تا زمان
 مستحق شایع نبوده باشد و بعد ازین هر دو وزن مثل انواع مکرر ذکره انضباط و انقسام غارند که شمس و مسد

سلام
 عشق تو
 خاکم تو
 عشق کلان
 پهن دیده
 همسر

در مع آن همه مستعمل شد و این بحر فا حینیی است آن است که در وی از دهان زده سبب تخفیف شعر
 اقتدر بیگونه عامی دلیر دل شد خوش جان هم شذر و خوشتر چه همه ارکانش از اسباب ترکیب منته
 و این وزن اول شمن است که رکن آخر سالم است و آن مفعول مغایل مغایل مغایلین بود که بعد از
 در سطر کلمات کانه و تحقیق راجع چهار مفعولن شود و آن وزن مصرع مذکور است تقطعش اید مفعولن و کشش
 مفعولن جابم شد مفعولن ز خوشتر مفعولن و اگر یک یک سبب علی التوالی از وی اعلنی وزنی دیگر شود

هم از اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب باشد هفت دوازده و پس مصرع مذکور بجزفت یک سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد خوش بهساند بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل مفعولن باشد موزونش سه صد سال با سید سلای و پیاپی به و بجزفت و سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زود بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعلن بود موزونش سه با شصت و نه نوگر خاک شوم به داین هر دو در ششم افتد و بگذرد سبب
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیل بود
و موزونش مصرعه تا کی بود ای کوک سنگین دل به و بجزفت چهار سبب سه ای دلبر دل شد خوش جان
هم بر وزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفعولن بود و موزونش مصرعه کس نسبت
جگر خوار ترا من به و بجزفت پنج سبب سه ای دلبر دل شد خوش جان به بر وزن مفعولن مفعولن فعلن
و آن مسکن مفعول مفاعیل فعلن بود و موزونش مصرعه با تو توان گفت سخن به و داین به سه و صد سال
افتد و بجزفت شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش به بر وزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل بود و موزونش سه اکنون که چنین زارم به و بجزفت هفت سبب آن مصرعی بود از مریع این

بجز سبب مصرعه ای دلبر دل شد به بر وزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفعولن بود و موزونش
سه ای یا گر ای به داین او مریع واقع شود پس این اوزان بسبب مذمت اسباب و هم بسبب تکین شعر کا
ست چنانکه گذشت پس هفت وزن از اوزان دو زده سیی پنج سیی حاصل آید برین ترتیب که فعلن مفعول
بر دیگری یک تخلص باشد که معرفت رخ و این بحر هم مثل آنج و غیره در هر دو لغت استعمال است باید بدست
که بحر جزفا ص است از بحر چه رجز و بحر و نکایار کانس کمر بنهار اگر چه از بحر جزفا باشد تیر اطلاق بیست که از این

الر اغب مخلص تا زیان را اور دایره مستفعلن شش بار بود و در تبا و اتی و مخمور و مشطور و منووک بکار دارند و
رایک عروض سالم و در ضرب باشد سالم و مقلوب و قافیة مقلوب متر و غلیل و آتش مروت بعد باشد و جو با و
وزن آید و و اتی کی مخمور و کی مشطور و کی منووک یعنی مسدس و مریع و شلث و ثنی و تیهائیش نسبت
و ایستادگی قیاسی جار که قهر تری ای ایا تها شش از ربه با سکان در تهمین جمع زبور بهی کتاب است
دارن لسل مستفعلن یا اولی مستفعلن یا جار کمن مستفعلن قهر تری مستفعلن یا جار مستفعلن یا جار مستفعلن
و مصرع سالم است و مینش این خانه سلمی است و قتیکه سلمی همسایه اش بود خالیست اکنون فی نشانها
و بعضی کما جادال بر کاتب سب شعر القلب بر ما شتر سلمی و القلب مری جار بود و
باشع تقطیش القلب کمن مستفعلن یا سلمی مستفعلن و القلب کمن مستفعلن یا سلمی مستفعلن

امید نباشد یکی او برود و غیر در آن خود مشهور مطلق یعنی مقبول و مجنون مطلق یعنی مقبول بسیار آمده است مثال
 مطلق مصرعها یا ماضی و کما اقول عدلی + بر وزن مستفعلن مستفعلن مقبولن و گاهی مجنون نیز آید پیشش
 عم لا تعلمون اتی ابن الحکم + بر وزن مستفعلن مفاعیلن یعنی میاید که هر خواهر شما هم و خلیل از
 یعنی مشهور را در عدد دنیا درده یعنی او را از شعر شمرده چه شعر نزدش مراد است بیت بود که در مصرع مساوی در
 و ضرب داشته باشد و این معنی بر مثلث صادق نیست آری بر مثنوی صادق است و لهذا قائل آن شده
 کدافی افتتاح کفر اش شنی را شعر نیکوید یا جمله مثلث تر و خلیل مثنوی تر و خشمش موصد تر و همه سواى ز جان شعر
 نیست بل داخل است در بیج و متاخرین بر عروض و ضرب بنال مثنوی اشعار گفته اند و از اینست قول علامه
 سبیلی در عقود اجمال شعر و نوده از جوره مثل اجمال به شعر حکم المعانی و الی بیان جمله اسکان
 بر وزن مفاعیلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن و لما یاری اصل این کجور در امره مستفعلن
 بار باشد و سه نوع بود سالم و مجنون و مملو و از هر یک دانی و مجنون و مشهور و منوک یعنی شمن و سدس و مربع
 و مثنوی آوردند و چه تفسیر نیست تا با مجنون مشهور و منوک عرب طبعش نشود و بر مشهور ضرب که مثلث باشد هم
 اند و مثالش بیاید و مجنون را که نوع دوم است که اعتبار کنند و سالم و مملو و هر یک از چهار عرض ده ضرب
 آورده اند و برسی وزن نهاد که یا ترده سالم و یا ترده مملو بود و یا مجنون هم اگر چه در اعتبار کمتر باشد جمیع
 عروض در اوزان ضرب باشد و بر خیل چهار وزن باشد در هر یک سالم و مثنویان گفته اند این نوع براد
 عروض سالم یا بدای و مطلق یا اعرج و پنج ضرب است یعنی سالم و بنال و اعرج و مطلق و مرفل و بر پا ترده و
 آید و مقتضای نیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد عرض که دو باشد و پنج که عدد ضرب است حاصل میشود پس
 یا ترده هر یک از مثنوی سدس و مربع و مثلث مثنوی عرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال یا ترده یافته شد چهار
 مثنوی چهار سدس پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنوی باین تفصیل مشتمل است اعرض سالم یا بنال و ضرب
 بنال مثالش بدایت آخر سبحان حیرسی اندر طلب مردانه باش و شرک تعلق پیشه کن من خویش هم بیگانه باش
 سالم عروض چهارم سالم یا بنال و ضرب سالم هر دو بحقیقت یکند است چه از زیادت است یا کم عرض بر ضرب
 یا بالعکس وزن نمکف نمیشود و حکم بنال درین زن هاست که حکم سیخ در مثنوی گفته شد یعنی همچنانکه شنیخ در
 آخر مثنوی پنج بار نیست که معرفت اذاله در آخر مثنوی هم جایز باشد تا زیادت بر بیت و اثره لازم نیاید
 چنان زن در وراری و تمامی مساوی است لیکن متاخرین چون آنکه بر پنج مثنوی سالم
 سیخ عروض بود و ضرب اشعار گفته اند که سابق بر مثنوی سالم بنال عروض ضرب است
 و مثال این چنین است اسی دولت تو سودهای چشم از زبان بهست همیشه با بر با لیکن یا ترده

تقطیعی است ای و در هیچ مستفعلین بودیا مستفعلین فی خم ثم مستفعلین با را یا مستفعلین به صورت هجی مستفعلین شها بهمان
 لیکن ریاستفعلین نسبت را غما مستفعلین بن حیث تحقیق مصنف الف و نون در حکم ساکن در احد است این شعر را مثال
 عروض و ضرب سالم توان شعر دو دیگر در ضیان چون آزاد و مرت می شمارند مثال ندال توان دانست
 لهذا مصنف علام بعد به و در برکتثال گفتا ساخته و مثال هر دو سالم بالافتاق نیست طبعیت بازان بلائی
 علقشان اینک بجهر امیر و در دیوانه با ناید هجی آن کو قما شامیر و در دو مسطه چهار خانه برین وزن ششم سالم
 یا ندال خوش آید مثالش در مقدمه گذشت هر عرض سالم و ضرب اعرج بر یکوه طبعیت اگر شوم از نوی
 خوش بی آنکه کس گوید مرا همه که بگذرد و نخواه من پیش درم شکیبایان به شکیبایان فارسی بروزن تکبیر معنی
 صبح و سحر گاه باشد کزانی البرهان و صاحب بهار گوید شکیبایان وقت سحر شمش از صبح وحشی طبعیت خروس آید
 بر او از راهی خبر بان سال که بگذارد و مرغی که وقت سحر آواز جزین کشد و در مطلع اول سفر کوچ کرد آن شعر شب حسن تا غیر
 طبعیت بنودانی که دم از زلفت اگر بگیر زدند به شب و آن خوش قفا بود که شکیبایان زدند به پیش شکیبایان رونده است
 یا کوچ گفته آن شعر بود معنی اگر صحیح است آن شعر شوق کن از دروازه ام گذران شود از نوی خوش او آگاه میشوم
 ضرب مضمولان است باقی ارکان لم اما معنی مانده که این مثال موافق ضرب مصنف که الف و نون غنه است
 واحدیشار و بی فاقده پیشگی این نزدش بر وزن مضمولین مطلق بودند بر وزن مضمولان اعرج آری بر خور و اهر
 موازن است پس این مثال مطابق رای دیگر و همین آورده و بلا معنی طبعیه و عروض مطلق با اعرج و ضرب
 همچنان یعنی مطلق یا اعرج بر یکوه طبعیت تا کی کنی یا با ستم بر عاشق بیچاره در روزی بود که خور تو کرد ز سر آوا
 سکون های بیچاره و آواز عروض و ضرب مضمولین مطلق است و باقی ارکان سالم باید دانست که
 عادت ضرب اعرج را از مطلق جدا است شمر و اگر گوئی جدا از این سیمین است مرجع است اشار
 ضرب و وزن سابق گویند شمس مقیده از نیزه در خار راه و در متاخزان برین دو وزن سود و
 مسد رسات عروض سالم ابدال و ضرب ندال مثالش طبعیت تا که سالمین با نون و در
 گروهی باشم از تو کی با شوم بهر مود من و ضرب مستفعلان است در فان سانه و عروض همان سالم
 یا ندال و ضرب سالم و تحقیق همان در است چه از زبانی ساکن در آن وزن مختلف نیست در مثالش
 طبعیت سالم و ضرب هر چه زاریش نظیر با پنجم حس است سوه نگردد همه ارکان سالم است عروض
 سالم و ضرب اعرج سالم و ضرب مضمولین مطلق و هر دو وزن پنجم و ششم کی است چه زیادت بک ساکن
 موجب اختلاف وزن باشد در طبعیت هرگز کردهم با تو جانان من بدی بدی است چون که از نمی نیم
 بنور دارم ضرب مضمولان طبعیت و باقی سالم و این مثال هفتم است اما مثال ششم نیست طبعیت

اعراض عروضی است
 که در شعر است
 و در کتابها
 و در بعضی
 اشعار
 و در بعضی
 اشعار
 و در بعضی
 اشعار

Handwritten notes at the top of the page, including the number '11' and various medical terms.

Main body of handwritten text, organized into horizontal lines. The text discusses medical conditions and treatments, mentioning terms like 'لطفی بکن ای باشن برعاشقی' and 'درد و قطع غیر آید شالش'. It appears to be a collection of medical prescriptions or observations.

Extensive handwritten notes on the right side of the page, continuing the medical discourse. It includes detailed explanations and additional prescriptions.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number '12' and further medical text.

و باقی اشله مجنون مسدس و غیره برین قیاس مثال مسدس مجنون بلیت کنون که در دو از چهار گوش

فزون شود و هر دو از برون هوامه و علی بن القیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و در میان

همه می از سالم ششم غیر آن می همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیادند و این وزن مطوی باز

وزن مجنون خوشتر بود و مثالش از ششم بلیت تا سفری شدت من جان و دلم شد سفری در روز شنب

از فرقت او پیشه من بومه گری تهریمی از وقتیکه سفر کنده شد عشوق من جان و دل من تیر سفر کنده شد

تقطیعش بیشتر متعلق تمام میشود مثالش از مسدس بیست ای غم از عشق تو بار شدم به تو کنی بیج

بکارم نظری به تقطیعش بیشتر متعلق تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مطوع شعر این بل من

نیست بدر جازانی با بر دو کتا کند نادانی به بر وزن متعلق متعلق معقولن دو بار عروض و ضرب احدی شعر

تأب و توان نیست کنون درین به کف نشد لطف و کرم برین به بر وزن متعلق متعلق فعلن با بر عروض و ضرب

مرفوع نیز بیست قطره فیض تو گهر میشود به خاک ز تاثیر تو ز میشوید به بر وزن متعلق متعلق فعلن و با

و این هر دو را از سریع نیز قطع توان کرد و گاهی سالم و مطوی هم آید عروض و ضرب مثال مثال بیست

هر چند برین رعنت قیامت است به عاشق شدن جز تو بر غرامت است به بر وزن مستعلق متعلق

سما علان مثالش از مربع شعر ای لب تو مرم من بدوی غم تو مرم من به بر چهار متعلق تمام میشود

و تسکین اوسط از بی شعر متعلق در همه جا و او از ندیس منقول معقولن گردد و آنجا که تسکین کند میان

ضرب با معج که معقول است و ضرب مطوی مثال مسکن که متعلقان بسکون عین است و میان ضرب مطوع

که معقولن بود و ضرب مطوی مسکن که متعلقان بسکون عین است فرق نماند و در حد ضرب خطا

اختلاف و عدم اعتبار لازم آید یعنی باعتبار اتحاد وزن هر دو واحد و اندر بحقیقت مختلف بود و آنجا

ابیات از اسباب متوالی بر خیزد زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان معقولن گردد پس همه

بیت از اسباب باشد و پس اما نه بران ترتیب که در تریج گذشت که از خردن یکب سبب بقای بیج

وزنی از اوزان این بحر نمودار شود زیرا که عروض و ضرب این بحر خیان واقع نشد که تحمل همه اوزان نمود

الاسباب کند و متاخران بر شمن مطوی این بحر گفته اند و باشد که در میان ارکان می معوی کنی فزون

افتد یعنی چنین شمن مطوی گفته اند که در میانش مجنون باشد و عینی زیادت نباشد اما در صورت و نحوش

در هر دو وجه مناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکجا افتد مثالش از شعر منافی به بیست و بیست

بر زسد شباح نبوت تو به تارک بخت بیست از بیج وین برکات به بیست بشد به زود و با بیج حقیقت به

ماهیت که بخت با کماق تا و با می معنی در جنب باغ قطع می سخن که کذافی القاموس پس می شعر

آنست کسی حقیقت عیب تو نکرده بخون آنکه ناشود که تو رک بنجا بش از پنج برنگی تقطیعش است کسی مفتعلن
بریزید مفتعلن بشا نمو مفاعلن ی میت تو مفتعلن تا رنج مفتعلن لی میت او مفتعلن نه چندین مفاعلن برنگی مفتعلن

چون رکن سیم مصرع اول مخبون آورده نظیرش از مصرع دوم هم سمجت تناسب مخبون آورده و
در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و همچنین اختلاف بسیار فسیله که استعجال گفتند اما در صورت عدم تناسبات
عیب زائد شمرده شد این طبیعت دره مرا پاره کن که سن بدر تو خوشم کرد کبشی در کبشی از حکم تو سر نکشتم +
بروزن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن اگر با طهارت او او تو در مصرع اول خوانده شد

و بعضی از متاخران مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و مثالی از مفاعلن مفتعلن چهار بار بارعکس یعنی مفتعلن
مفاعلن چهار بار بکار آورند و خوش باشد مثال اول شعر زنی که ان لطف و کرم منرا ترا جور و ستم به مدار
ازین پیش بزم دل مرا ماه رخا به تقطیعش زنی که ان مفاعلن لطف کرم مفتعلن سنا ترا ز مفاعلن جور ستم مفتعلن برادر می
مفاعلن پیش بزم مفتعلن لی مرا مفاعلن ما هر مفاعلن مثال ثانی طبیعت امی از تو کوه کوه غم بردل بتلای من +

نیست مراد خاطرت بزم و بزلای من به بروزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب تقطیع شعر سرو
گویی که او نیست بدین رعنائی ماه خوانمت که او نیست بدین زیبایی به بروزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
و د بار و اگر جانی بنا در این ترتیب بگرد و عذر خوانند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که به ترتیب دوم گفته طبیعت

کس هنوز فریبست با تو ازین قوی دلم به چاره چه خاقانی اگر کس رسد بلا غری به تقطیعش کسیه مفتعلن
فریبس مفاعلن با مازی مفتعلن قوی دلم مفاعلن چارچون مفتعلن قانیکه مفتعلن کس رسد مفتعلن بلا غری مفاعلن کس
بموضع لقب مفتعلن و باره شده بجز قاصد باشد تا تو بهانه آوری بزوزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و مراد از لقب
اینجا خاقانی است شاعر عذر مینماید که درین وزن جا بجا لفظ خاقانی نکرده است لفظ مفتعلن بار دوم آمده

لیکن از وزن بجز خروج لازم نیامده پس عذر مذکور حیرت کس مذکور ساخته مثال سدرس مطوی مخبون طبیعت
گر بر بردل من از هوای تو به کودگری که دلی دهم سجای تو به بروزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن و باره بکار
جلی این بحر اشاره کنی سالم آورده و این بیت از استر با غمی دارم ز بس زنگ او به دل چون
و مان تنگ او نه آه از دل چون سنگ او و ز ناز و صلح و جنگ او به تاکی چو ز چنگ او به ناری کفتم

در چنگ او به و ز عارض گل زنگ او به چون گل دیدی به پیر من به و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر
نقل کنند که در عروضین و ضرب سبکی زانکه بر فیل بود و آن نیست شعر شتاب چندین آبی پر بار
پریشتن عشاق بیداد به بروزن مستفعلن مستفعلن و این زیادت را تطویل سے نامند
و درین مضمون زیادت را مطول نامند لیکن مخفی بنامند که بیت مذکور از سدرس اخذ مقصود بروزن مستفعلن

سببش تحقیق بعد شجاعتی است مشاق و صابر طلب کننده اجر بر مصیبتیکه او را میرسد و میان نون رکن اول و

دوم و الف که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد آن واقع شود صاحب بر پشد و ارکان باین سبب

یا غیر یا طر فین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی بسبب معاقبه چه در آن صورت ساکن بسبب و ابقای آن

هر دو رو باشد و گاهی چنین و مقصر جمع شود مثالش طبیعت است که ستری در آسای قیصره در مغلق است و در سبب

حدیثه تقطیعش بصحبتکس فاعلاتن را داسی فاعلاتن قیصرن فاعلن مخلص فاعلاتن و سنی با فاعلاتن بعد فعلن

تعرض مخدوف و ضرب مجنون تصور است و باقی ارکان سالم همیشه صبح گزار و پادشاه فارس و شام

گزار و پادشاه روم حالیکه مسدود ماندند و هر یک در وازه موضع حدید و گاهی بنین با تسبیح هم آید مثالش

شعر و مخات فارسیات و آدم عربیات به استخوان تقطیعش و فاعلاتن فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن تروان

فاعلاتن بر بیات فعلیان عرض مخدوف و ضرب مجنون مسیح همیشه شتران سپید فارسی و کندم کون

و اما بپرسی این سخن باشد و نوع آید ساظم مجنون یعنی حروف ضمیمه بر یکدیگر و دیگر شترند و هر یکی

و جزو مشهور و منزه است یعنی شمع مسدود می شود و نمی آید و مذکور است عروضا و چهارده ضرب آورده

و گفته اند برسی و چهارده است یعنی هفده سالم و هفده مخنون **رمل** سالم عروضا این نوع رایج

عروض سالم و مقصور یا مخدوف و مخدوف اعرج مجنون یا مخدوف مقطوع مجنون و مخدوف سلوکس یا مخدوف

احذو شعث و نه ضرب آورده اند سالم و مقصور و مخدوف و مخدوف اعرج مجنون و مخدوف مقطوع مجنون مخدوف

سلوکس مخدوف و سبب شعث اگر کوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مجنون رایج عروض نه ضرب

ست چنانکه باید و مجموع این هر دو هشت عروض چهارده ضرب میشود چنانکه گفتند فرموده گویم

بعد حذف کلمات هر دو ششم قدرند کورانی می دانند فتعرف و گفته اند هفده و نه است هفت ششم و پنج

سدس و چهار مرتب و یکی یعنی هشتاد است اعروض و ضرب هر دو سالم مثالش طبیعت کریم چند نام

چند با ششم هفت انده بد نیست گوئی ماه روزی از مرز این غم زبانی به قوله هفت انده یعنی ملازم اندوه چه انده

مخفف است قوله زروئی بیای نسبت بخد حروف ندر و در بعضی شعر ناهم و یاید و شد و سنی خطاب

تقطیعش چند که فاعلاتن چند نام فاعلاتن چند با ششم فاعلاتن هفت انده و فاعلاتن نسیکونی فاعلاتن

ناجروئی فاعلاتن مرز زنی فاعلاتن شرفانی فاعلاتن سپا عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور شانش

طبیعت مرز از زبان دول چیری گرامی تر نبود بد دل بد آدم روز و وصلت جان و هم روز فراق چ تقطیعش

مرز از فاعلاتن با بدل می فاعلاتن زنی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلاتن دل جان آدم فاعلاتن روز و وصلت

فاعلاتن جا و هم روز و فاعلاتن زنی فراق فاعلاتن و هم عروض همان یعنی مقصور یا مخدوف و ضرب مخدوف و

شاید جوار او این دو ساله اگر چه جوار بود و دل است بدان که ارکان سداسی ارکان اصلی نیست در درگاه

و عروج سبایی یعنی بیشتر ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود چون یک رکن سبایی یافته شد یعنی

فعلاتن و از سبایی بزمان ضبن سداسی توان ساخت با عکس پس معلوم شد که اصل سداسی در درگاه

سبایی است و عروضا ان گفته اند این بحر مل مجنون را آن عروس مجنون یا شصت و مجنون مقصور یا

مجنون مخدوف و مخدوف مقطوع مجنون یا مخدوف اعرج مجنون و مخدوف بطوس یا مخدوف خدو مجنون

مسج یا مسجی و ده ضربت مجنون و شصت مجنون مقصور و مجنون مخدوف و مجنون مخدوف مسکن

و مخدوف مقطوع مجنون و مخدوف اعرج مجنون و مخدوف بطوس و مخدوف خدو مجنون مسج و پر بر فله

وزن آمده است هشت شصت و شصت سدس و در مع و کی شنی اگر چه با احتمالات تقلید در میان اینها پیش

باین تفصیل مشتمل است از عروس و ضرب هر دو مجنون مثالش شصت چکمه هر چه کفرم یا تو نیندا و چو سودم و غیر

حیلانها هم که در شصت بگیریم در هشت فعلاتن تمام میشود پس این مثال همه ارکان مجنون است اما مثال

سدس سالم و باقی مجنون سدس است طبیعت گفته بودم چو بیانی غم دل با تو بگیریم بد چه بگیریم که غم از دست

برود چون تو بیانی بد و مخفی نماید که اگر همه ارکان این بحر مجنون باشد بهر جا که قطع شصت کرده و چه کشتن

قطع متغافل بسکون نام ماند و بفعلاتن منقول شود آری از بل بهتر بود نسبت به اس از جهت عدم نقل

در آن نه درین و بعضی از بعضی ای علم این وزن را بر شازده رکن بنا کرده اند مثل خواص هجده است از شصت خارجی که بیست

طبیعت رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و خد و عارض و خالی لب است ای سر و پیر و می هم بر به شفق و

گوکب و شام هم و طوبی و کلز به شصت است بلال و طرف چشمه کوشه و این با و اشالش را عروضا مندر است

بحر طویل نامند که یعنی بحر اثنی عشر بحر من مجنون یا شصت و ضرب شصت مثالش طبیعت بد و رخ ماه

تمامی بد و زلفک چو عیبری بد بد و لب شکر و قندی بد و چشمک یا بادای بد همه ارکانش مجنون است الا ضرب

مغولن آمده و این وزن با استحقاق آن نیست که وزن منفر کنند یعنی جدا گانه قرار دهند چه مسکن فرج اول است

یعنی اگر از فعلاتن اوسط مهورکات را ساکن کنند بر وزن مغولن شود هر عروس مجنون مقصور یا مجنون مخدوف

و ضرب مجنون مقصور مثالش طبیعت شمع از شفق تی مانده به بیمار و بد و بد که پنج ماه تمام است و بدل سنگ

رخام چو قطیص من عرش فعلاتن تمبی من فلقن و منیا فعلاتن را بد و فعلان کبر فاعلاتن چهارست فعلاتن کبر

فعلاتن که خام فعلان هر دو مجنون مقصور است رخام بهضم سنگ سخت مثال صدر و اتمه سالم طبیعت

ردمان عیب کنندم که چو اول تو بد دوم بد باید اول تو گفتن که چنین خوب چو بیانی بد و عروضا من

مجنون مقصور یا مجنون مخدوف و ضرب مجنون مخدوف و طبیعت بهان سر سوزن است و عروس جهان

فعلات مجنون و مضرب مجنون مخدوف و غیر مسکن و مضرب را ابروی خوانند و خطاست زیرا که
در اینجا از دست و پا به مخدوف و مقطوع بود پس ضمن دوران کتباتش ندارد آری مجنون مخدوف مسکن و
در تلفظ متحدند که اول بجز نقل فعلن بود و ثانی از حال مسکون لام مقول شود و ثالث شش و نهم جوری
کوز و فادور بود و نهم دل کسی گویند و داری به تقطیعش کثیر فعلاتن که سیکو فعلاتن زونا و فعلاتن بود
فعلن نهم بدل فعلاتن که سیکو فعلاتن نکند و فعلاتن داری فعلن و کاهی سرد مجنون مخدوف مسکن باشد
مثالش بیست عاشق از طبعه اعمار چه پروا دارد و آتش از سرش خار چه پروا دارد مگر آنجا صد و نود
ست است و اگر ضرب مجنون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان مسکون همین علمش همین تواند بود یعنی آنچه که مجنون
مخدوف مسکن است که زیادت یک ساکن غیر وزن نیست و این وزن هم مستحق الفراء و از وزن
چاپو هم ندارد چه تفاوت با وزن گذشته خبر سبب قافیة است که یک نیست پس چیست الوزن که کجا
کلام در اینست زیادت حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مجنون مقصور یا مجنون مخدوف و مخ
مخدوف و مقطوع مجنون مثالش بیست اگر این تنودی جانن از درد فراق باز چه جوری من از عشق تو چه جزو
تقطیعش اگر این فعلاتن شود و یک فعلاتن نشود در فعلاتن و فراق فعلان همه فعلاتن رفته عشق فعلاتن قمتش و
دومی فعل مضرب مخدوف اعرج مجنون که مقول بود همین حکم دارد یعنی حکم مخدوف و مقطوع مجنون که فعل است زیرا که
تفاوت آن برین بقدر یک ساکن است و عروض مخدوف و مقطوع مجنون یا مخدوف اعرج مجنون و ضرب و
اعرج مجنون برینگونه بیست نهم نیز بود دل شمنی تا زید چه چو کی را کیشی بگینی ای بخار به شمن است
بعضی رسائل بشری بجای شمنی دیده شد تقطیعش نهم فعلاتن زیت بود فعلاتن شمنی تا فعلاتن زید فعلاتن
فعلاتن کیشی بی فعلاتن ای فعلاتن زیت فعلاتن اگر عروض همان مخدوف و مقطوع مجنون یا مخدوف اعرج مجنون باشد
با ضرب مجنون مخدوف و مقطوع مجنون بود ای وزن سابق بود چه فعل و مقول حکم واحد در روح عروض
مخدوف و مقطوع یا مخدوف و اضرای قاع یا فاع و ضرب مخدوف و مقطوع برینگونه بیست و نهم که چاک چون
دل عاشق به نه که چون همه آنگذره بر و آری به تقطیعش و سیکو فعلاتن چگون فعلاتن که لیا فعلاتن شوق
نچو حق فعلاتن کجا اگر فعلاتن دبر و فعلاتن رید قاع و اگر عروض همان قاع یا فاع بود با ضرب مخدوف
همین باشد که وزن سابق است مسدسات و عروض مجنون کسب یا مجنون معری یعنی فعلیان
و فعلاتن و ضرب مجنون مسنج می عروض و ضرب مجنون معری برینگونه بیست و نهم و می او در
که حرفین است و چهارست و جوانی به تقطیعش طنزگی فعلاتن زید و فعلاتن بصیری فعلاتن که حرفین فعل
تبارس فعلاتن جوانی فعلاتن و این هر دو یعنی نهم و هم یک وزنست یا عروض مجنون یا ضرب مجنون

علیت اگر ایرون که بی دانش و زحمت و به تنقید نکو امی یا با نقیضش اگرید و فعلاتن که سیدر فعلاتن

نشورزی مفعولن در مفعول فعلاتن نکو نامذاتن می یا بی مفعولن این زن را استحقاق آن نیست که مفعول

گیرند چه مسکنن گذشت است زیرا که مفعولن مسکنن بعین فعلاتن است سیب عروصن مخبون مفعولن

مخبون مخزون و ضرب مخبون مفعولن برینکو و طبیعت دلم از عشق تو شد خفته و ریش به تو کنن کور برین عاشق

خوشن نقیضش در مفعولن فعلاتن قشده ض فعلاتن تا ریش فعلان تکلمن جو فحسنا این ریر بیا فعلاتن نقیضش فعلان

سیب مفعولن همان فعلان یا فعلن ضرب مخبون مخزون و بحقیقت همان است که معرفت مرار ایاد عروصن

همان فعلان یا فعلن ضرب مجبور مخزون مسکنن عروصن این ضرب را ابر گویند بسوزیر که ضن حریبا

کازم است و در اثر قطع و حذف باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد و تا فعلن مسکنن عین شود آرمی و

زیر و مخبون مخزون مسکنن صیغه لیکن عدت غیر گشت چه انا تیر اول کنن فاعل مسکنن لعلن دوم و مخبون

مخزون مسکنن تیرا و سپرد ایچ فعلن گورد و این وزن بهم استحقاق افراد نیست که مسکنن زن اول است

مرعیات سیب عروصن مخبون سعوی یا سیب و ضرب مخبون سیب برینکو و طبیعت سخن من که سبانه و برین ماه

و لارام به نقیضش مخمین فعلاتن که ساند فعلاتن بر ایا ما فعلاتن لارام فعلیان یوسر و سعوی و کوشش

هالنت که حکم سیب است که امر غیره مشتی تیر برینکو و طبیعت ره شادیم بسیتی به قوله شادیم بسکو بسک

شاه تهمانی و سیم ایسم در مصر شانی معتبر است و عند التتطیح حرکت یا به نقیضش ره شادی فعلان بسیتی فعلان

و بحقیقت این اوزان بهندگانه عامله باشند وزن است زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم به

دوم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با وزان سابقه است وزن باونی

و آنچه عروصن با ضرب فعلن یا فاعل یا فاعل است متروک است تصور و مخزون مفعولن ترارد دیگر است

و شکین اوسا متحرکات شله که از من بر وی کار آمده همه با استمان گفتند و با سیر مسکنن فاعل است یعنی مفعولن

بازای فعلاتن آزند و چون بسکنن بود بیت از اسباب بود پس چنانکه در شرح گفته آمد و اینجا به وزن سبانه

بجز در تفاسیل و جدا کردن یک یک سبب خفیف مصرع اطول از دوازده سبب موافق بهر چه و بجز در

اقرار نه سبب خاصه باین بحر و این غریب تر است از آنچه در شرح گفتیم که کوتاه ترین مصرع آن سبب بود

بهشت وزن پنجم دوده وزن از بیست بر سبب که مصرع شش از بیست یکان مخبون مسکنن را چه سبب است و

گردد و این آن اول است و دوم تیرین اگر کنن آرزو نمرد و بشود یک سبب که در دوازده

وزن متنازه مهم است و اگر صراع غلبی بود زیسب کم شود و سبب باقی ماندن آن وزن بجز هم است و چون
لکن آن خرسدس معذرت اخذ و در کن آن خرسد معذرت نیز نباشد لهذا احتمال کمی سبب معذرت است

سبب ما وزن این بحر واقع نشد و فرق میان او وزن مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی شش
در هر درمل در صراحمای دیگر در قصید و نظام هر دو یعنی چون یکی در کدام صراع یافته شود که شخص یکی ازین بحر

نقشه بود و در حالات اعتبار حاصل گردد و همین بحر سه کانه قیاس بود و اگر مواضع بحر مشترک الوزن من وجه کرده
شود و متاثران را وزن نشود که بر مل تقطیع توان کرد چون یک کن شکل میگردد و یکی سالم تا بقی از

فعلات قاعلاتن بود چهار بار شالش نیست بیست یکمین برای روزی سه بار بشکن به سر غزوه بچیان
صفت ز کار بشکن تقطیعش پنجست فعلات رای روزی قاعلاتن سهیب فعلات بار بشکن قاعلاتن سه غز

فعلات لی بچینا قاعلاتن صفت روز فعلات کار بشکن قاعلاتن و ازین قبل است شش مشهور نظیری سه نو
نخوبترین چه کردی که با کنی نظیری به سزا که واجب آید تو استرا کردن به نیست بحر دایره متبلیه او وزن

آن سر صراع این بحر هم مثل بحر سابقه در هر لغت است مثل صفت و درس دایره استغفار مستقل است و در است
و دانی غیر نام و دستور نگار و در دایره از او سامتاری دو عرض مطوی کشتون یا محمول کشتون و موقوف یا کشتون

و شش ضرب سه مطوی موقوف و شش کشتون و محمول کشتون و موقوف و کشتون بر شش
آهه اگر چه از ضرب شش در دو دایره است مثال مکرر بود و در بیاتش این است شعر

از نان شلمی لایزی بشامه الراوانی شامه لای غراق به سگان تقطیعش از نسل مستغفار با لایری
مستغفار مثلها غافل او دلی مستغفار شامه مستغفار فی عراق قاعلاتن عرض مطوی کشتون است و

ضرب مطوی موقوف یعنی نامهای مشوقه سلمی یعنی چند آمارا در حسن و خوبی بنیدگان در شام و موقوف
و به تخفیف شام و عراق شهرت هر دو در خوبی است ب شعر لایج اموی رسم نبات لغضا

تخلو کن ششم بحر اول به باشعاب تقطیعش به جلوه مستغفار سبب مستغفار لغضا قاعلاتن مستغفار
ستجوز مستغفار محمول قاعلاتن عرض و ضرب مطوی کشتون است یعنی شش بر یکجنت عشق و نشان خامها

که در موضع ذات لغضا است آن نشان کانه و ساکت و یاریک بوده که دیده سان گزشته یا نشانه
غضا با فتح نام و نیست و ذات لغضا جا نیک در این لغضا باشد مخلوق کسیر لامتهانی هر تسبیح ساکت

و هر که در لغوی یکی توده محمول کسیر و ا و صاحب جمل یعنی آنکه بر یک سال گزشته باشد که زانی
الصحاح و ترو یعنی محمول یعنی پذیرد بر احوال گزشته باشد ج شعر و آت و در تقطیعش بر شش

مرا فدا کجنت استماعی به قائلو کم مستغفار بقصد لغوی مستغفار لغضا قاعلاتن مستغفار لغضا

مستقلن باعنی فعلن عروض همچنان است مطوی کثوف و ضرب اصل معنیش گفت مشوقه مالک نقد
نگریده شده بود قبول بخش با زمان تحقیق رسانیدی آن بخش را بگو شامی من یعنی هنوز کسی مقدر بر گوی
نگرده بود که گفت با زبان از بد گوی اسنوی گوید اسامی بفتح حمزه و کسر آن هر دو مروی شده است
و شعر النثر شک و کوه و نایز و اطراف الاکت عم باسکان تقطیعش نپش سرس مستقلن کنو لو جو
پدنا فعلن غیر فواکه مستقلن افلاکت مستقلن نعم فعلن عروض و ضرب هر دو محمول کثوف است
معنیش بر خطبه معاشیق مثل بوی مشک است و رو بهای شان در سن مانند و نایز و انگشتان شان
مانند شاخهای درخت خروب شامی است که خیلی نازک باشد و محلی در شرح برده می آرد و عم معین معادله
در فقیست که شامیاش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان حتی باعتبار حرش مناسب می نماید و
گویند عم نایز درخت جالیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنا زده معاشیق ابان تشبیه و
تساعیل که مراد از اطراف الاکت سرهای انگشتان و از عم ثمره اش شد یعنی سرهای انگشتان شان مانند
ثمره عم سرخ است و این چهار و فیسبت یعنی بیت انی عروض محمول کثوف و ضرب اصل تیر روایت کرده اند
و آن نیست یا ایها الزاری علی عمره قد قلت فی غیر ما نعلم به باسکان تقطیعش با بر مستقلن
یا علی مستقلن و ن فعلن قد قطع مستقلن معنیش ای کتاب گفته به تحقیق
در چون آن چیز میدانی آنرا چون معنی علامه تاج خلیل است و درش ضرب اصل مسکن نرحمت محمول
کثوف است یا ایها المستی ان لنداء اگاهه نشمرده آری خوش و در حاج این هر دو در اگاهان شمرند
قال و شعر یا ایها المستی ان لنداء اگاهه نشمرده آری خوش و در حاج این هر دو در اگاهان شمرند
عروض و ضرب بی مستفسریش گذشت و این دوست معنیش بر نایز تا بکار برای فرج پشاهان
و در بعضی استخفافا تها دیده شد یعنی با طراف خود بایز رود و در بعضی ابیات یوزن نزار و یوزن است
از او رفت انما تقطع بولها و فعات و شعر یا ایها المستی ان لنداء اگاهه نشمرده آری خوش و در حاج این هر دو در اگاهان شمرند
مستقلن و عدلی مفعولن همچنانست یعنی عروض و ضرب هر دو یک است و آن کثوف است و معنیش
ای هر دو یاران پالان من ای هم بران سواری من کم کنید بلاست مرا به هر دو وزن از شرط است سکا
گوید این شعر را بر شطوری جز بقطع العروض بخریب محمول نمینازند که تسلیم بقاطبیک حرف و یک حرکت
باشد سخاوت مشهوره بیچ که در آن سقا حقی یاد پس چه حرکت تالی مفعولات آن در غیر از دانه که آن
مفروض محض است صورت ندارد پس ترشش کو باقی نفسه ساقط است بطریق زحاف و دیگر ارکان سوا
عروض و ضرب محمولن مطوی محمول و او از بد گوی و نایز و ضرب هر دو مستقلن و او در مفعولان

شعور است خاص بود مکروه عروض و ضرب بسدس و انا باشد و جنین و طی حسن است و اختلافت در رنگ
 که ام ازین بر دو حسن است و قبل قیج بود کذاتی نهایت مشال مجنون مشعر آرد من الامور با یکی
 و با تطبیق و کسب تقسیم نه با سکان تقطیعش ارد مثل مفاصلن امور مفاصلن یعنی فاعلن و ماکلی مفاصلن قه و ما
 مفاصلن تقسیم مفاصلن عروض مملوی کشوف است و ضرب مملوی موقوف معنیش اراده کن از امور خری
 را که سزاوار باشد و آنچه قشش اری و آنچه تقسیم بود مثال مملوی شعر قال لها و هو بها عالم و سگ لنگ
 طرف قلیل نه با سکان تقطیعش قالها مفتعلن بهو بها مفتعلن ماعلن فاعلن و حکام مفتعلن شالطری مفتعلن قلیل
 ماعلن عروض و ضرب بهانست معنیش گفت بان مشوقه مالیکه این قائل او را سید است رحمت باد بر تو
 اشال امر عجیب یا اشال مال جدید یا اشال مرد طریقت کثرت آئی و هو ساکن است و شیخ کلمه
 رحمت است طریقت لطای محله عجیب یا مال جدید و نام شخصی است شال مجنون شعر و بلد قطعه
 عامر و و قبل بحر فی الطریق نه با سکان تقطیعش مبلدن فعلن قطع و فعلن مادن فاعلن و جهان قشش
 شعر و فعلن مطلق فاعلان معنیش بسیار بلد با ای زمین لایقی کرد عامر بسیار شتران را فرج کرد و در
 و ضرب بی مشهور مجنون ردا و از اند شال جنین و مفعولان مشهوره است تا سرشته فاشخیران و ارقین مهند
 با سکان یا و نوز تقطیعش بدو من مستعلن بهو خدیب فاعلن فاعلان آمدن امر جمع مونس است
 از اند و جنین ارجش شال ضرب از رش کر حتی تقییش ضرورت از ان پس فرود آید و بالا رود ای
 نشان مشال جنین به شعر است و در سه بار است این خطات و کسب تقسیم نه با سکان تقطیعش یا بر بیان
 مستعلن اجناس و مفسدند به شیوه فعلن معنیش ای بر دره کارن الر حطاکر و مده فر موش نمودم یا فر و جوا

جنین و طی و قبل با بواز سلاست رکن سه فاعل است زیاد سی ارکان به سدی کار و از زرد بر

سالم و مجنون شعر یا مرده است آنچه رو صیان به بین را به مثال گفته اند از جهت تشبیه لوب و
 گفته اند او را و مرده عزیز است مملوی موقوف یا کشوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف و موقوف
 ضرب مملوی موقوف معنی کشوف و مجنون موقوف و مجنون کشوف و موقوف موقوف و موقوف موقوف
 و موقوف و کشوف الر لونی ضرب مملوی باشد چنانکه در وزن چهارم موجود گوئیم آن تر و صفت
 غلام فرج مجنون کشوف است که سکن بریده پس داخل است در آن به چیزی دیگر است و پرده وزن

آورده اند باین بنفس اعراب مملوی موقوف یا کشوف و ضرب مملوی موقوف بر نیکنه طبیعت پان
 تر و موقوف است بقره آن تو به بر تو کسی نیست مراد است که به تقطیعش چو تر و مفتعلن و مستعلن مفتعلن و کتو
 فاعلن چو تکی مفتعلن غیر مفتعلن و سگ فاعلان سب عروض همان مملوی موقوف یا کشوف و

ضرب مطوی کثوف و بحقیقت جهان چون اول است و علتش باد که گشت و عرض مطوی کثوف و ضرب

مخول کثوف بر یکونه عینت مایه خا بر همه روی زمین و جزو مایه ابار و گشت و تقطیش مایه خا متعلق بر

عرض متعلق ای زهی فاعلن جزو متعلق یار و گشت متعلق بسند و فعلن و عرض همان مطوی کثوف و ضرب

اصل گفته اند این سهوست چه بیجا علی لازم است و از ان فاعلات شود پس اگر از ان اصل کند و در این متعلقند

بدون فعل و در موقوف مانده فعلن ای ری اگر از ان تر کن سالم و در میگویند فعلن حاصل شود و آن در اینجا ممکن

و بحقیقت مخول کثوف مسکن است چه از کثوف مفعول او از فعل مایه بحرکت عین مانده و استیکر بدون فعلن بسکون

عین شود و مالتش عینت است و شغالی دلم به ناکه شد او خسته باد است و تقطیش دل متعلق

بستش فاعلن دلم فاعلن از کثوف متعلق بسبب متعلق است فعلن این وزن مسکن وزن سیم

بی ضربش که فعلن بسکون عین است مسکن ضرب وزن سیم است که فعلن بحرکت عین باشد یعنی است

اینست لب دهان تو موجب شغالی این است از خست که دلم زخمی چشم است یعنی چون دلم زخمی تیر خا

مخول نیز از لب و دهان تو می باید عرض و ضرب به دو مخول کثوف بسبب عینت قیاس من روی چو باد شود

تبدل ازین به بنوعی در همان تقطیش قبل از استخوان و در متعلق مایه خا عین قیاسی متعلق به متعلق

و در فاعلن و عرض همان مخول کثوف است و ضرب مایه خا در اینجا است گفته اند ای کثوف

ناتر عرض اصل تصور یا اصلم از دستا فاعل با معنی و مقصود نیز بسبب استخوان و این از

یا شرم از خود نکند شاد و بعضی شرم شده متعلق با مایه متعلق از روی فاعل کثوف منتقد بنقد بنوعی از فاعل

ح و عرض همان اصل مقصود یا مخول و ضرب مایه خا و در اینجا است و بحقیقت همان در است و استظوره ضرب

به توقف و عرض نیز همانست به کسب معصومه در سبب زبر کوس جانان عینت تقطیش

در سبب متعلق جزو بی متعلق جانان مفعولان می هم شعور و ضرب اشوبین بر یکونه شعور

به دیگران بت من باز آمد تقطیش بلر و گشت متعلق با مایه خا متعلق از ان مفعولن و نیز دیگر متعلقان

است و در مایه خا متعلق بر یکونه گویند عینت و خواه من برین ستمکاره شود یعنی هیچ جوی هر مایه

کرد و خوار تقطیش و فاعلن سبب متعلق کار شد فاعلن بی هیچ جز متعلق مایه خا متعلق بر یکونه

فاعلن و از مخول بر یکونه عینت چه از مردمی کنی با بی به چه ای کنی دلش را بدرد تقطیش چه از فاعلن

و سبب فاعلن مایه خا عینت چه ای مفعولن کنی دلش مفعولن و در فاعلن و معنی ری در اینجا است

و دیگر مایه معنی دیگر همه در این مثال آورده اند لیکن ناخوش و متکلف باشد و سبب این چه است

گرایان خاص است و پیش از دروازه مفعولن فاعلن و در اینجا کثوف کار و در

موقوف بودن خرم یا ضرب و هر دو را عرض سالم و مقصور یا مخذوف و چهار ضرب آورده اند مخصوص

و مخذوف و سالم و مسجع و گفته اند پیش وزن مکه است و موقوف را دو وزن آورده اند یکی عرض مقصور

یا مخذوف و دو ضرب ضرب وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم مخذوف و تحقیق هر دو یک است که از هر

شمالش نیست بلایت فغان زمان ستر لعین تا بدار به فردقه ستر یا قوت آورده اند همیشه تقاضا س مفاصل

مفاصل تا بدافاعلان فردقه ستر مفاصل یا قوت مفاصل ابدار فاعلان و آخر چهار وزن آورده اند

و دو عرض سالم و مقصور یا مخذوف و چهار ضرب مسجع و سالم و مقصور و مخذوف و عرض سالم و ضرب

مسجع و این پسندیده است چه در اوله و یا است مثالش بیت شمشیر بر بنده گفت دهنده به خود و بر

جایز بمحال است به تقطیع شمشیر مفعول بر بنده مفعول گفت دهنده فاعل ماقبل صد مفعول جزای مفعول

و ممالست فاعلیان سالم و سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شستند و در و چون کز

دل سن غم می نشوید یعنی باران با وجودی که زمین را از خاک پاک میکند چرا دل مرا از غم پاک نشود

پس کاف زان دست تقطیعش باراک مفعول رسیاک مفاصل شستند ارفاع لاتن چون مفعول انشود

میشود فاعل لاتن هم عرض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر بنده بیت با مردم ناسازگار طبع

بچاره شود و سازگار به تقطیعش با مردم مفعول ناسازگار مفعول فاعلان بچاره مفعول شود و مفا

سا یا کاف فاعلان و عرض همانست مقصور یا مخذوف و ضرب مخذوف و تحقیق همه سه وزن است

زیرا که وزن سوم و چهارم متحدند و یک است که گفته اند یعنی جائز است پس مفعول مفاصل

از تشکیل مفعول مفعول شود و این بر بنده سخران هم تروک است مستخرج این بحر و در و است

و تنازی است شرح ر و ا و است مفعول است مستقل و دو بار باشد در بنا و اقی و مهنوک آید یعنی مسدس

و غنی واه ایک عرض سالم بود سه ضرب مطلق و موقوف و موقوف و سه وزن آید یکی وانی غیر نام

و پیش نیست اشعر این آری که از اول شعر لا اله الا الله فی مصرع و الف کاف تقطیعش استغنی

و لانا مفعولات استغنی استغنی استغنی مفعولات بلع فاعل مفعول عرض سالم و ضرب مطلق

عرفت بالعلم می جهانت یا یعنی امر بالعرفت قال الله تعالی یا امر بالعرفت و پیشین است نه است لغی باشد

در آن مثل سحر و سحر که با هو القیاس عند بعضی القبر و رت شعر است یعنی شوق سیر زده است نه است نه است

خیر افاش میکند و شعر خود جهان و گوئی با امر بالعرفت را دو و مهنوک یکی را ضرب موقوف و پیش است

ب شعر صبر ای صبر الدار با سکان تقطیعش صبر ای استغنی صبر و در مفعولان معنیش صبر کنیدی ای سیران

عبدالدار و آن نام شخصی است از اسامی جا بلایت مثل عبدالکعبه و این ضرب را در و لازم است و در

را ضرب کثرت و بیش نیست چ شمع و بلغم سدی محذی تقطیض و یلم سح مستفعلن فمستعدی مفعولن یعنی
 خستیت ام سدر را که تاش سدر است سدی باضم شل بشری و یلم سدر سلسل لیل لام سدر است بعد از
 کردن و سدی مفعول است باعنی بقدر و سنوی بجای سدی سدر نقل کرده و گفته بنصوبت با ذکر خوان
 سکاکی گوید این وزن را بر سنوک مطلق و خبر مفعول نمی نماید چنانکه شطوریع ابر شطوریع مکرره اند چنانکه
 لیکن جلش غیر سابق زلزله است چه اینجا ساقط حرکت بودن تاسی مفعولات بسبب نبودنش در آخر سطر است

بل از جهت که مفعولات الموح کرده اند بمفعولان و در کلمات اعتبار کرده اند بطریق افعال در همه ارکان غیر ضربها

ضمن و طی و جن کما در اندال و در کن و در مخرج انگشت که در کلمات برای علت است با تاسی مفعولات
 پنج متحرک متوالی شود و نشاید یعنی اگر مستفعلن عروضی مجبول شود و فعلش که شکر چهار حرکت است متحول

شود و با تفهام تاسی متحرک مفعولات خشوی پنج متحرک متوالی هر سه و آن در شعر نیاید اسنوی گوید طی در هر
 دکن سن است و فعل جمع است ضمن سماع یا بیج بود و آن بری گوید ضمن در مستفعلن صاع و در مفعولات قبیح

مثال مفعولان طبع منازل عفا هن اندی الاراک و کل و کما سئل مطلق و به شمل تقطیض سنزلین مفعولان
 عفا هن مفاعیل بنالار امفاعلن کللا امفاعلن بنسب مفاعیل مفعولان مستفعلن این منزه است که نحو

کرده است آنرا در موضع دمی راگ هر باران بزرگ قطره شدید متتابع اراک بفتح بر ختمی است معروف
 که مسواکش متعارف است ذمی الاراک جا میگردان اراک بود و اول باذان بزرگ قطره سئل بر باران

سئل مثل گفت باران متتابع بزرگ قطره مثال سطوی طبع ان سیمیر ای بعشیریه قد جد بود و نه و قد
 تقطیض ان سنی مفعولن ناراع فاعل است شیه مفعولن قد جد مفعولن و نه و فاعلات مفعولن

مغشیش تحقیق مرد میر معانیه کنانند اقرار بجز در اقطار زده بغیر خود و استکاف و نکت عا کرده از
 یعنی چون از دور واقف اند و حسانشانک در دستند در تکلیف قضاقتا شد و سنوی را ای از روت بجا

اری از ارادت و هد بود بجای مملد و کسر وال معنی مطلقوا در تو نقل کرده یعنی تحقیق سدید قاریج و را که زم
 دل شده بنبره او استکبار کرده و از حکم کردن بر تو عمل به معنی آن باشد که سیر دید قوم خود را که گوشه نشین شدند

بر کران افتادند و مثال اردک آری تکلم باشد مثال مجبول طبعیت و بگذشتند که سینه قطعه رجل علی جمله
 بالاسکان تقطیض سنزلین مفعولان متتابع مفعولان قطع مفعولن مفعولان مفعولان مفعولان

سباز زمینها که ز پیش تیره است طی کرده آنرا امر و بیشتر خود و در ضربهای سنوک ضمن بکار و از
 مثال سنوک مجنون موقوف مصرعه یا منیر لایب کوفت به باکان تقطیض یا منیر لایب مفعولان مفعولان

مفعولان مفعولان نام قریه است در خبر به تان مثال سنوک مجنون کثرت طبعیت بل بالاندریکه

اقتضای تقطیعش بلید یا مستفعلن است و چون این ای است با هم و بار این است که این کلمه

بصیغه هم فاعل خوانده اند یعنی طاهر است و وزن دیگر یافته اند که غیل نیارده است و آن وضعیت

عروض سالم و ضرب مقطوع مثال وزن مقطوع العزب که در مقلان و غیر آن از کتب فن مذکور است

اینست بلیت ذلک و غیره از خوش ابلت است و غیره بلیت با سکان تقطیعش ذالک و مستفعلن

او عر لوفاعلات شوبصل مستفعلن تلخ و درج مستفعلن و نلبان فاعلات و غیره مستفعلن و نلبان

و حشیان رایا ترسانیده شد و حشیان اکتشاده و حنا فرات است سینه او و واسع است لیکن

که درین بیت عروض مطویست نه سالم چنانکه تقطیع علام میسر باید و شاید بصفت علام باشالی و دیگر سالم

العروض مقطوع العزب هم هم رسیده باشد اما دیگر و نلبان بر مقطوع العزب و مطوی العروض شریح

کرده اند و اما پارسی اصلش در دوازده مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وانی و مخبر و مشطور یعنی

و سدس و کث بکار دارند و همه ارکان مطوی است و در میان گویند و در اسع و غیره مطوی

موقوف یا کشوف و اصل مقصور یا اصل محذوف و مطوی معری یا شطوع و مشت طریبت مطوی قو

و مطوی کشوف و اصل مقصور و اصل محذوف و مثال و معرج و مطوی معری و مقطوع اگر گوی از ضرب این

احد مقصور و احد محذوف نیز میباشند پس جمله باشد نه هشت گوئیم چون حاصل احد مقصور و اصل

مقصور فاعل و همچنین حاصل احد محذوف و اصل محذوف فتح مییابد و در آن اعتبار آن است و اما تقطیع

نظر از علت تغییر این چهار بوده است که گفته فرموده اند در دو آیه وزن آمده است چهار شمن شمش

سدس و در هر یک بدین تفصیل شمشات اعر و مطوی موقوف یا مطوی کشوف و ضرب

مطوی موقوف بر نیگونی بلیت ترک من آن خوروی سیمبر و مهر جوی به قاتش از آده

سروروی چو ماه تمام تقطیعش ترکتا مستفعلن خوروی فاعلات سیمبر و مستفعلن مهر جوی فاعلان

قاتش مستفعلن زاد سر و فاعلات رو چها مستفعلن به تمام فاعلان در بعضی نسخ مصراع اول چنین شده

۴ یا من آن سر و قد نوی میان سیمبر خورین صورت مثال عروض مطوی کشوف خواهد بود و چون این وزن

چهار خانه شود سیمط یا غیر سیمط کردن و هم هر دو مصراع هم مطوی کشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس

عروض و ضرب چهار خانه آنکه تقسیم شود و چهار قسم که یک قسم ازینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر در این

یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که بابت دیگر باشد آن هم قافیه است آنرا سیمط گویند و در

بجز در اول کتاب گذشت و مثال غیر سیمط بلیت ای شد و دل سوار شاه سلام علیک

حیدر با ذواته و شال غیر سیمط بلیت ای شد و دل سوار شاه سلام علیک

حیدر با ذواته و شال غیر سیمط بلیت ای شد و دل سوار شاه سلام علیک

حیدر با ذواته و شال غیر سیمط بلیت ای شد و دل سوار شاه سلام علیک

کثرت تحقیق همان است هر عرض معلوم تصور یا معلوم حذف ضرب معلوم تصور برینگونه طبیعت
 من قرون رخ چو پناه تو شب به بازه ایم نشان از شعله خورشید پدید تقطیعش منفرقه و منقطع غیر هیچ
 فاعلات ما بهتر منقطع شب مع باز ما منقطع پیش از فاعلات شغل منقطع شدید فعل ۶۶ و عرض همان
 معلوم تصور یا محذوف و ضرب معلوم محذوف و تحقیق همانست که گذشت مسدسات هر کجا
 مطوی معری و ضرب مذالی برینگونه طبیعت یا رس آن سر و قد موی میان ۴ سیم بر و شک زلفت
 جلال بد تقطیعش یا بر ما منقطع سر و قد فاعلات موی یا منقطع سیم بر و منقطع شک زلفت فاعلات جلال
 منقطعان و عرض و ضرب هر دو مطوی معری و کلمش همانست ر ع و من مطوی یا مقطوع و غیره
 برینگونه طبیعت چون ز تو باشد عنایت ای ممتزج پنج ترسم ز حاسد و بد خواه بد چو ز تا منقطع سیم
 فاعلات تیمم مفعول من غیر منقطع سیم حاس فاعلات و بد خواه مفعولان ح و عرض همان مطوی
 یا مقطوع و ضرب مقطوع و کلمش همانست که گذشت بعضی از قدما این عرض مطوی یا مقطوع را حذر
 نمون مسموس که بر وزن مفعول باشد استعمال کرده اند طاع و من احد تصور یا احد محذوف و ضرب
 احد تصور برینگونه طبیعت ای بد و رخ چون گل بهار بد چون تو ندیدم کی نگا تقطیعش اید رخ من
 چو گلایه فاعلات با رفع چو تندی منقطع یکین فاعلات کار فاع در پیشال هر دو احد تصور است کی
 عرض همان و ضرب احد محذوف و کلمش همانست که سابق هر لجا است یا عرض مطوی موقوف
 یا کثرت یعنی فاعلان یا فاعلین ضرب مطوی موقوف برینگونه طبیعت چون ز تو تخم زود و صابری
 از من نخواه تقطیعش چو ز تر از من قطع جمع و فاعلان صابری منقطع منخا و فاعلان سبب عرض همان
 مطوی موقوف یا کثرت و ضرب مطوی کثرت و کلمش همان است با وزن سابق و این کلمه
 در ا زده وزن تحقیق پنج وزنست زیرا که وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع باول است و هفتم
 راجع به یازدهم راجع به ششم و دهم و نهم چهارم و سوم است و این رجوع محض باعتبار اوزان ضرب
 قطع نظر از اختلاف کثرت و سبب و مربع کما لا یخفی فاعل سبب است و منقطع هم جار و ابود چون در
 ضرب سوم صبی وزن سوم و چهارم یا دهم منقطع را سکن کنند بهر خبر بیوان خوانند مثلا مفعول
 فاعلات مفعولین مع را که سکن فاعلات منقطع است چنین قطع توان کرد مفعولین فاعلین
 مفاعیلین مع چه فاعلین بجای فاعلا و مفاعیلین بجای مفعولین گردد و این وزن ترانه است
 که معرفت و باقی برین قیاس مثلا سکن وزن سوم مفعولین فاعلات مفعولین فاعل می شود و آنرا
 مفعولین فاعلین مفاعیلین فاعل توان ساخت و هر جا که چنین افتد که از حرف بر و دیگر خبر خوانند

فرق بیان بحر با بزرگ کسر اعطای قصیده ظاهر کرد پس آنجا که ارکان عملیه تراخات مخصوصه یک
بحر یا فتره شود بحر است از همین کرد و بعضی بحر و ضیاع برین اوزان از سالم است فعلین و مجنون آن بحر
مفعولات و مطوی موقوف آن اشک آورده اند و حاجت ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه طریقی
درین بحر و اندر بر سابق گفته همه ارکان مطوی است مثال وزن اول که عرضش مطوی موقوف
یا کثرت و ضرب مطوی موقوف بود از سالم است بر یار من بگینا بی هم گنت ماه به آن خاستد
خواه و آن دشمن شست کوی تقطیعش بر یار من است فعلین بگینا فاعلات بحر یک است فعلین فاعلات
اصحادی است فعلین عیب خاه فاعلات و او شعی است فعلین پشتگویی فاعلان و از مجنون شعر از ازان رود
لعل زمان دور لغت سیاه در روز که شب کتی و در شب گهی باز روز تقطیعش در ازار مفاعلهن بر اول
فاعلات و زا اول مفاعلهن فی سیاه فاعلان ز روز که مفاعلهن شبکینه فاعلات شبکی مفاعلهن باز روز
فاعلان در لوع مجنون اگر هر دو است فعلین مجنون باشد فاعلات ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دو مطوی
بود بهتر باشد بر نیکو نه طبعیت مر از لعل و در توفیقش نصیبی به مر از جرح سیاه است گزندی تقطیعش
به از لعل مفاعلهن بود در بیت فاعلات نفس نفس مفعلهن بی مع مر از چر مفاعلهن نخی سیاه فاعلات لشکر
مفعلهن بی مع مثال وزن پنجم که عرضش معری و ضرب مثال است از سالم است برین چرا کرده و از
این بان بگذر آوارم این زبان در دوان تقطیعش بر پنج است فعلین کرد و مجید فاعلات راز زبان
بگذر است فعلین در شیر فاعلات مادر دوان است فعلان با یزد است که وزن پنجم اگر چه عرضش مطوی
و ضرب مطوی مثال بوده است لیکن چون همین وزن را اینجا از سالم قرار داده است این محاله
عرضش سالم معری و ضرب مثال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوی در مثال عرض هم مثال است
نه معری گویم چون سالم و مثال تر و صنف حکم واحد است پس مضایقه ندارد و از کن اول مجنون
طبعیت زهر خوبی آرای و فایده ترا گزیدم بتاز طلق جهان به حیای است از همه جهان ترسب
کوی تو خستار کرده ام نه بجای آنکه باسن و خاشو هی کرد تقطیعش بر هر چه مفاعلهن فاعلات
را که فاعلهن اگر می مفاعلهن در مجاز فاعلات خلق جهان مفعلهن و ماتی و ران از سالم و مجنون
برین قیاس تحقیقت این بحر در وقت مستعمل است و بتای می جملش در دو فاعلهن پس فعلین
فاعلات نبار است او را سه عرض سالم و محذوف و مجنون و چهار ترسب است سالم و محذوف
و مختوم مجنون و مجنون و برین وزن آمده است از واتی و دو از مجنون و باین تفصیل شعر
حسن ایلی ما بین درونی فبا و درونی و حلت علویه یا استخالی به باشد مع تقطیعش لعل ایلی فاعلات

مابین ورس قطع لن تا فاعلا و فاعلاتن لا و جملت فاعلاتن علو پین کس قطع علن بس سفالی
 فاعلاتن عروض و ضرب هر دو سالم است معنیش فرود آمدن اهل سن در میان موضع در سنی
 و بادوی فرود آمدن ساکنان عالیه در قریه شمال و رقی بالضم و قطع و ال تیر و سخا لکسر اسمای
 مواضع است عالیه قریه است در عوالی مرین و ما فوق سجده زمین تمامه تا امرای کس
 بیت شعری بل غم غم ایشتم اود یو لکن سن و چون ذاک الرومی + تقطیعش بیت شعری فاعلاتن
 بهش کس قطع لن ایشتم فاعلاتن او یو لکن فاعلاتن مند و نداس قطع لن کردا فاعلن عروض
 سالم و ضرب و نسبت معنیش کاش و استمی ای بار خواهم آمد ایشان ای حاصل خواهد شد تغییر آن
 یعنی باید و کن ویدارشان خواهم مرد و تو بهیم صیفه مضارع سگلم بنون خفیفه است و یو لکن تیر
 مضارع فاعل بنون خفیفه است بل ثانی تاکید اول است هر شعر آن قدر نایب و عالی عامر +
 بنقص مینه اوندعه و لکم بمشباع بای مند و ندعه تقطیعش تقدیرنا فاعلاتن یوسعلی س قطع لن
 عامر ن فاعلن منقصت من فاعلاتن هو او ندع س قطع لن هو لکم فاعلن عروض ضرب هر دو مجز و
 معنیش اگر قدرت یادیم روزی بر عامر تمام بگیرم از دیا بگذاریم او را بخاطر شما و این هر سه نسبت و شعر
 بیت شعری یاداری + اعم کوفی امر نا + تقطیعش بیت شعری فاعلاتن یاداری س قطع لن معن
 فاعلاتن فاعلن ندع س قطع لن عروض ضرب هر دو سالم اند معنیش کاش و استمی چه سالی سیر ندام
 عمر و در یک راه هر که خجسته بن کلمه نگو و نگو خفیفه س مشباع تقطیعش کل شطین فاعلاتن انلم تلو
 س قطع لن فاعلن فاعلاتن سیر فاعلن عروض ضرب مجز و تصور است معنیش کار و شوار اگر خفیفه
 آسانست این هر دو مجز و است و بطریق زحاف در همه ارکان سالم ل در فاعلن مجز و نیز خبر و او بود
 مثالش و فوادی کعبه سلیمی + بسوی لم سخیل تم تغییر + تقطیعش فوادی فاعلاتن کعبه سی معان
 سلیم فاعلاتن بیونم فاعلاتن سلولم معان فاعلن تغییر فاعلاتن معنیش دل سن باتند عهد خودش برای معشوقه
 بشوق و بزرگ دیدار و تغییر شده مثال جنین فاعلن س بیامین با لاراک معا هد ائی را کیت و علی کله
 با سکان تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن بنار افعالن کعبن فعلن اذاتی را فاعلاتن کتبعلی معان فاعلن جمله فاعلاتن
 در میان این سخن که از زبان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آمد سواری بر سر خود و در کن اول علی در همه ارکان
 سواجی که قال السکالی و غیره کت سخن را بود مثال کف س عیبه نظرم سن بود اک + او سخن شکیستن
 میوه تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن ستمثل سنواک فاعلاتن و تخمین فاعلاتن ستمثل سنواک فاعلاتن
 معنیش می غیر نظرم سبلا + از خود یا بوشید میداری بسیار بگرد و دید که هر می شود آنا را و

مثال شکل سه شکر است اما بعد و صاراها ۱۰ فاصحة کتبیا زینا تقطع شحر تک فعلات احوال
یعنی سس قفع ارج و عمال فعلات با قاصح فاعلاتن عکسا فاعل بنجر نیا فاعلاتن صدر شکل سبت و در
عرضه ششواتانی ساقیه طرفین سبت معنیش منع کرد ترا عشوقا سا بعد و عمال خود پس شدی زنجیره وین

بعضی شعر صریح است و بعضی کجایه و در تک کجایه نقل کرده اند از صرم یعنی قطع و میان و در آخر کون اول
دوم کون هم ساقیه باشد یعنی میان فاعلاتن سس قفع لن بل در نوع قفع لن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

و همچنین در فاعلاتن و الف فاعلاتن که بعد آن بود کذانی الفتح و غیره در ضرب بیت اول
در و اوج شالش سه این قهری جها حیه کرامه ۱۰ شقا و دم جهم اخیار ۱۰ ششبع تقطعش ان قهری فاعلاتن

جماع مفاعل سکران فاعلاتن مقاد فعلات سیم هم سس قفع لن اخیار و مفعولن سیم تحقیق قوم من
سر و ادان کرانند قد سبت بندگی شان اخیارند جها حیه جمع جمع یعنی سیدت و اخیار جمع خیر باشد

یعنی بسیار نیک و در عرض اگر بیت صریح بود شصت هم لازم آید شالش سه و نیمه چند در آب
تستیس ۱۰ صور کویانی جانب الهمز آب ۱۰ ششبع تقطعش و سیم فاعلاتن در این مفاعلن سسی سن

مفعولن صورت و با فاعلاتن فی جابل مس قفع لن محرابی مفعولن سیم تصویر سبت نرد و زاهد عالم لصابی
که کشیده اند از جانب محراب آید است که بعضی مفعولن مجزویین کجرا مجنون نیز استعمال کرده اند شاعر

از بهای سیر سه این شکی القلت کجکم ۱۰ محدا محبت غدر کجم ۱۰ نور اشم محکم ۱۰ فی قوادی لشکر کجم ۱۰ هر یک
بر وزن فاعلاتن مفاعلن سیمیش اگر شکایت کند اول مفارقت شمارا تمید کند محبت غدر شمارا اگر سید

جاس خود را در دل من البته سرور سیر و شمارا و اما پایسی اصلش در واژه فاعلاتن مس قفع لن چهار
بار بود و مجنون بکار و در عرض و ضبان گویند آن را چهار عرض مجنون و مجنون یا شصت مجزو

و مقصور یا مخذوف مجزو و مجنون منوک و صفت ضرب ست مجنون و مجنون مجزو و شصت مجزو و
مجنون مقصور مجزو و مخذوف و با شرو مجنون منوک و بر شصت دزن سسته است کجی شمن و

سدر و سیکه مرعج با بن یفضیل اعررض و ضرب بر و مجنون مجزویین یا سسته
سهم انگس که تا بفرق هم سوزم از قدم ۱۰ زغم عشق انصنم که نه یعنی چنین در تقطعش متماز فاعلاتن

کتاب فاعلاتن قهری فاعلاتن زمر قدم مفاعلن سس قفع لن اخیار و مفعولن سیم
کفیننی فاعلاتن چند که مفاعلن سس قفع لن اخیار و مفعولن سیم قهری فاعلاتن سس قفع لن

بود و در ۱۰ صغار سبج بر کجی شرا آمد ۱۰ تقطعش تنور و فاعلاتن بند بر ۱۰ سس قفع لن اخیار
فعلاتن صیر کجی مفاعلن شرا فاعلاتن هم عرض مجنون یا شصت ضرب سسته است با

رشد

دوم یعنی وزن دوم است چه مجنون و تحت سبب نبودن اختلاف الایک کت حکم واحد از درشتا

بلیت من اگر دل بن پیشم باری بی چون زعفران بچو پشازم بقطعیش منگودل فعلان بن

مفاعلن شبباری مفعولن ترجمونج فعلان فرا نه مفاعلن پشازم مفعولن و عروض همان مجنون یا

مشعش ضرب مجنون مقصور یعنی فعلان بر نیگونی بلیت چکن چون مرا نخواستید یارم بکبه تا لم ازین حکایت

مال به تقطیعش چکن فعلان مرا نخواستید مفاعلن بکمال فعلان از یکجا مفاعلن بیت عالی فعلان

و عروض مقصور یا محذوف ضرب هم مجنون مقصور بر نیگونی بلیت چکن صابری چو صبر نماید و تمام از یکجا

صا بر یکجا تقطیعش چکن مفاعلن بر یکجا مفاعلن بنمانند فعلان مترن فعلان صابری مفاعلن بکجا

فعلان کبرین عروض مذکور ضرب مشعش مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعجاب باشد و استی که بحبت ان در

اگر آوردی مانی آورد و اند و عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و جنین همه مراد

و مکن چنانست که در سیم است ز عروض بان مقصور محذوف ضرب استرگفته اند و آن سهوست زیرا که بنا

و اینجا درست است بدین ترتیب فعلن بسکون عین نمیتواند مثل مشعش و نیست بر نیگونی بلیت چه کنه کردم ای گاه

بگوید که بین و شب گزینی بد تقطیعش چکنه فعلان و بی نکا مفاعلن بر یکجا فعلن که بین و فعلان

ز شبکری مفاعلن زانی فعلن این جمله اوزان بر زبان بجز است مرجح هر دو مجنونست بر نیگونی بلیت

چکنی با کسی چنانکه بود از تو مبتلا به تقطیعش مکنیا فعلان کس چقا مفاعلن کبود از فعلان مبتلا مفاعلن و

این جمله شش سنج و نشت بحبت اتها و وزن سوم باد و هجده ششم و نهم با چهارم و صدر و ابتدا سالمه و او بود

و تکمیل این سه تحرکات عدالت هم جاز بود و راجع شود مفعولن و عروضان بر ارکان سالمه است که مثل

آه و ندرتال وزن و الی رسد سات بر نیگونی بلیت چند گویم با سن کن بدنگار اینه تا عشقت

چنانکه و نه تقطیعش چند گویم فاعلان با مکنس قفع لن بدنگار فاعلان تا عشقت فاعلان پیدا

سر تا بن و و نه فاعلان همه سالمه مثال وزن و دوم بلیت دلریا باشد پاک پیدا از م چند نزد

بر سرین دیده نمازم به تقطیعش در باب فاعلان شد یک بی اس قفع لن دارا از م مفعولن نزد هر س

فاعلان زیدیدی سر قفع لن عمارم مفعولن و عروض ضرب مشعش است و باقی سالمه مثال وزن هم

بلیت رویست یارم مر لاله را کی پسندد مده لاله چون اولی بود در باره تقطیعش رویارم فاعلان

مر لاله اس قفع لن کی پسندد مده لاله را چه نه مفاعلن کبه و مکنس قفع لن در باره فاعلان ضرب مقصور

است باقی سالمه و این وزن سه و هشتا قیاس است تا عینی باعتبار پنج وزن که اوزان ششگانه دراج

باها ساخته شد و پس عینه لاهوزان الاخر مثال وزن چهارم بلیت پیشم آمد و خواه من با داد و مده

هر دو رخ را از هر چون بهشت به تقطیعش هشام فاعلان و نجا همس تسع لن با در فاعلان رخ
 فاعلان آراسته مس تسع لن به پیش فاعلان به و به صورت مثال وزن نیم حیت وقت حیت
 ترا ای سکاره چند داری ما را بدین زاری به تقطیعش وقت رحمت فاعلان نام ترا مس تسع لن
 ای سکاره فاعلان چند داری فاعلان ما را بدی مس تسع لن زاری فعلن نه به وقت محذوف است
 وزن مشهور ای مرغ حیت تا کی ابدل انده خوری به نوبشادی او تری به تقطیعش تا کی ابدل فاعلان ای مرغی
 مس تسع لن نوبشادی فاعلان او تری مس تسع لن همه سالند مصراع این بحر هم مثل هر دو
 بحر حیت در هر دو لغت مستعمل است و بتنازی صفتش در دانه مفاعیلن فاعلان مفاعیلن و بار باشد و در
 بنا محذوف و او را یک عروض و این نیز بود هر دو سالم یک وزن آید و پیش نیست شعر دعائی است
 سکا و کوهی نموی سعاد و به شایع تقطیعش دعایا مفاعیلن لاسعادی فاعلان دو وجه مفاعیلن و ا
 سعادی فاعلان معنیش خوانده اجابت مجرب سعاد و سباب عشق معشوق سعاد و صدر و اشبا که در شعر
 مذکور مکتوف مذقبوض هم در او بدو مثالش شعر تقدیر است از جمال به کما اری مثل زید با شایع تقطیعش تقدیر
 مفاعیلن بر حال فاعلات فلان مفاعیلن مثل زیدی فاعلان معنیش البته تحقیق دیده ام مرد آن را پس نمی
 مثل زید را یعنی کسی بمثل او می بینم و میان یا دون مفاعیلن مر تبه باشد یعنی حذف کی ازین هر دو
 و اثبات دیگری لازم بود مثال حذف یا همین بیت است و مثال حدسند نون بهمانست که در پیش گذ
 در عروض کفایت نثر را بود و می که در شعر نایست و مفاعیلن شاید که بحر اخرب یا بیشتر شود و مثال اخرب
 این وزن شش و ده بحر یک مسمیه با عا تقطیعش است در معقول منه شبرن فاعلان تقریب معقول منه
 با فاعلان معنیش اگر نزدیک شوی تو از آن قدر یک لب نزدیک کرده ترا از جانب سبب نزد
 شدن بقدر یک باع و باع عبارتست از اندر او مرد و دست داین شعر گویند به این حدیث قدسی است من
 تقریب الی شیره القرب الیه ذرا فاعلان اشترک سوت زیدی سلیمی به شایع شایع شایع
 تقطیعش سوت او فاعلان و سلیمی فاعلان شایع مفاعیلن شایع فاعلان معنیش بهر چه خواهم فرستد و
 برای سلیمی ستایش بر ستایش او ای پاری صفتش در دانه مفاعیلن فاعلان چهار بار بود و همه از آن
 مکتوف بکار دارند یعنی مفاعیلن فاعلات و مکتوف یا موفور بود و ن اخرب یا خرب که کفایت و مزاج
 در آن جمع باشد و هر کی را ازین هر دو نوعی شمرند و هر دو را به وقت عروض و یا زوده ضرب باشد
 اند و گفته اند بر بست و بهفت وزن مستعمل مصراع مکتوف عروضیان این نوع چهار
 عروض مقصور و مخذوف و ابرو سالم و هشت ضرب آورده اند مقصور و مخذوف و هشت و ساله و هشت

م
 بحر هم مثل هر دو
 بحر حیت در هر دو
 لغت مستعمل است
 و بتنازی صفتش
 در دانه مفاعیلن
 فاعلان مفاعیلن
 و بار باشد و در
 بنا محذوف و او را
 یک عروض و این نیز
 بود هر دو سالم
 یک وزن آید و پیش
 نیست شعر دعائی
 است سکا و کوهی
 نموی سعاد و به
 شایع تقطیعش
 دعایا مفاعیلن
 لاسعادی فاعلان
 دو وجه مفاعیلن
 و ا سعادی فاعلان
 معنیش خوانده
 اجابت مجرب سعاد
 و سباب عشق
 معشوق سعاد و
 صدر و اشبا که
 در شعر مذکور
 مکتوف مذقبوض
 هم در او بدو
 مثالش شعر
 تقدیر است از
 جمال به کما اری
 مثل زید با شایع
 تقطیعش تقدیر
 مفاعیلن بر حال
 فاعلات فلان
 مفاعیلن مثل
 زیدی فاعلان
 معنیش البته
 تحقیق دیده
 ام مرد آن را
 پس نمی مثل
 زید را یعنی
 کسی بمثل او
 می بینم و میان
 یا دون مفاعیلن
 مر تبه باشد
 یعنی حذف کی
 ازین هر دو
 و اثبات
 دیگری لازم
 بود مثال
 حذف یا همین
 بیت است و
 مثال حدسند
 نون بهمانست
 که در پیش
 گذ در عروض
 کفایت نثر را
 بود و می که
 در شعر نایست
 و مفاعیلن
 شاید که بحر
 اخرب یا بیشتر
 شود و مثال
 اخرب این وزن
 شش و ده بحر
 یک مسمیه با
 عا تقطیعش
 است در معقول
 منه شبرن
 فاعلان تقریب
 معقول منه با
 فاعلان معنیش
 اگر نزدیک
 شوی تو از آن
 قدر یک لب
 نزدیک کرده
 ترا از جانب
 سبب نزد شدن
 بقدر یک باع
 و باع عبارتست
 از اندر او
 مرد و دست
 داین شعر
 گویند به این
 حدیث قدسی
 است من تقریب
 الی شیره
 القرب الیه
 ذرا فاعلان
 اشترک سوت
 زیدی سلیمی
 به شایع
 شایع شایع
 تقطیعش
 سوت او
 فاعلان و
 سلیمی
 فاعلان
 شایع
 مفاعیلن
 شایع
 فاعلان
 معنیش
 بهر چه
 خواهم
 فرستد و
 برای
 سلیمی
 ستایش
 بر ستایش
 او ای
 پاری
 صفتش
 در دانه
 مفاعیلن
 فاعلان
 چهار
 بار بود
 و همه
 از آن
 مکتوف
 بکار
 دارند
 یعنی
 مفاعیلن
 فاعلات
 و مکتوف
 یا موفور
 بود و ن
 اخرب
 یا خرب
 که
 کفایت
 و مزاج
 در آن
 جمع
 باشد
 و هر
 کی
 را
 ازین
 هر
 دو
 نوعی
 شمرند
 و هر
 دو
 را
 به
 وقت
 عروض
 و یا
 زوده
 ضرب
 باشد
 اند
 و گفته
 اند
 بر
 بست
 و بهفت
 وزن
 مستعمل
 مصراع
 مکتوف
 عروضیان
 این
 نوع
 چهار
 عروض
 مقصور
 و مخذوف
 و ابرو
 سالم
 و هشت
 ضرب
 آورده
 اند
 مقصور
 و مخذوف
 و هشت
 و ساله
 و هشت

و محبوس سکون ازل سکون گفته اند برده وزن آمده است سه شمش و دو سدس و سه ربع و دو ششم

و تفصیل نیست **مشکلات** اعرض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور بر نیکونه طبعیت بخارا قافیه

روی و شراب اقباب بخت بد و دست کسل از نگار و دهن کسل از شراب به تقطیعش بخارا قافیه

تا بروی فاعلات شرابان مفاعیل تا بخت فاع لان و تکس مفاعیل از نگار فاعلات و تکس

مفاعیل از شراب فاعلان **ب** عروض همان مقصور یا مخدوف ضرب و تکس و تکس همانست

که هر دو یک درشت است **ح** هر دو ابر گفته اند یعنی فعلین سه سوسه چه ابر مخدوف معلوم باشد و این مخدوف

مقصود است از بخت که فاع لاتن مشمله و تدبیر و قیست نه محبوس که دران قطع اندر شالوش طبعیت از کجایی

مراکز چشمن بستندی به ازیرا که پنج لوز جامم بکندی و تقطیعش تکویم مفاعیل و اکانج فاعلات چینی

ست مفاعیل سندی فعلین ازیراک مفاعیل بخاریو فاعلات زجا مینب مفاعیل کنندی فعلین مسدس است

و عروض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور بر نیکونه طبعیت با ندم ز عاشقیست چنین ازیرا کنون برین ا

نگار بخشای تقطیعش میندم مفاعیل عاشقیست فاعلات چینی زار مغولان کنوریم مفاعیل فی نگار

فاعلات بخشای مغولان **ه** عروض همان ای مقصور یا مخدوف و ضرب مخدوف و تکس همانست

که با سابق اتحاد دارد **ف** عروض و ضرب هر دو سالم بر نیکونه طبعیت چه کردم بتا بگویی

که برین چنین بگویی **ط** تقطیعش چکر و مفاعیل تا بگویی فاع لاتن کین مفاعیل فی بگویی فاع لاتن **ز** عروض مقصور

یا مخدوف و ضرب مقصور بر نیکونه طبعیت نه مینی که عشق یار چمن دست بر کشاد تقطیعش مینیکه

مفاعیل عشق یار فاع لان میندست مفاعیل بر کشاد فاع لان **ح** عروض همان مقصور یا مخدوف است

و ضرب مخدوف **مشکلات** ط این زن را عروض نباشد و ضرب محبوس آید یعنی فعل نمایه این

کلام شعر نیست که مصنف علام اینها در مثلث زهی را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب

تنا بوده است و قد سبق تفصیل و ازین بوجه شلیت شعر در مثلث مقیده و تغزل نگفته اند چهار چهار و سطات

نقسه اندازان سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و مطلقا بعضی از پارسی بار بد نام مطرب خسرو پرویز

خوانند بعضی جادورا خوانند جادو معروف و راه مینویزنده و مقام و پرده و اصول و خوانندگی باشد

که زانی البرهان شالش شعر دل از یار سنگدل کسب تقطیعش دل ز یار مفاعیل سنگدل فاعلات کسل

فعل و اگر سکین گنشد چنین شود شعر بنا بر روی چرا کوشی تقطیعش بنام مفاعیل می چرا کوشی فاع

لاتن شی مرغی که چون ازیرا حرف متحرک که اول اسمائی فاعلات و بعد آن دو حرف فعل است **و**

اوسط ساکن باشد وزن مفاعیل فاعلات فعل راجع بجا است مفاعیل فاع لاتن **ز** هر دو در این

مثلاً مشطوریست کی همین وزن و ضربش از آن هم سکن شود بر نیکیون شش از هر جنبی که بزمیم
یا در تطبیعش از بیجا معانی گزیدهیم قاع لاتن یا رطیع زیرا که چون حرف متوسط از تالی قاع
لات و سیم وفای معنی از آن ساکن کرده شد معانی قاع لات معنی راجع بر او است معانی قاع
واتن قاع شود و آن وزن مثلاً مذکور است و بدانکه مضارع موقوف بر نزدیک متاخران متروک است
مضارع احزاب و ضیایان این نوع را معنی هر دو سالم و مقصود یا مخذوف و انبرد و محبوس بود
یا محبوس گشتن از شمن سالم و مقصود و از آن زسدس یا زده ضرب آورده اند سالم و مقصود مخذوف
و انبرد محبوس گشتن از شمن سالم و مقصود مخذوف و از آن و محبوس محبوس قوت زسدس گفته اند
که بر مقدمه نوع آمده است یعنی در هفت سسدس و پنج مریج باین تفصیل **شمات** او وضرب هر دو
سالم بر نیکیون طبیعت فریاد من عشق پر پیچه سمنه که عشق هر دو و نیایشی بر رویه لفظ در زان دست
در بعضی نسخ بر روی ضافت دیده شد یعنی شردر و از آن تطبیعش فریاد مفعول من عشق قاع لات پر کج
معانی سیمبر قاع لاتن که عشق مفعول عمر بر قاع لات نیامدش معانی بی بر قاع لاتن چون
سکن خود حرف توطی میان تالی قاع لات و میوفای معانی مفعول قاع لاتن چهار بار شود و این
عام است مثلاً **س** از تو و فانیایدی که نیاید و از من جفا نخیزد و آنم که نیکانی پیوست
چهار خانه برین وزن خوش آمدی عروص مقصود یا مخذوف ضرب مقصود بر نیکیون شش از هر بار آن چون
در فقیهان من جوان نه اندوه تو بگو و مرا می شمار پیچیدش یا ران مفعول صجوان قاع لات رفیقان
معانی صجوان قاع لان یا نحو افعلن اندوه مفعول تو بگو قاع لات در این معانی کافر پی قاع لان
مثال برده مقصود **س** دوش از درم در آمد مرست بتیاز من همچون سدر و نهفته بر منت کرده یا
مع عروص همان ضرب مخذوف ککش همانست و عروص ضرب ابر گرفته اندوه سوست چه مخذوف است
مقصودست زیرا که مخذوف و قصد سبب افتد و اینجا در خزن و سبب واقع شده بخلاف تبرکه عبارت از
مخذوف و قطع است و قطع در وقت مجموعی باشد و اینجا همانست مثلاً **سیت** و آنکه از هر عمر گذارم
بانه به زیرا که تو را از من است و مانی به تطبیعش و این مفعول راجع قاع لات گذار سبب معانی اندوه
فعلن بر پاک مفعول تو را از قاع لات من است و معانی مانی فعلن مع عروص محبوس موقوف یا
محبوس گشتن ضرب محبوس گشتن بر نیکیون طبیعت گان زرد چو ته جیبان به دینای سبه دارد
رزمین که در تطبیعش مکنای مفعول رو به قاع لات شعی چنین معانی این طاع و بیای مفعول منبر در قاع
لات دزر یک معانی بر رفع و بایستی که ضرب محبوس موقوف را وزنی دیگر کندی از محبوس

معنی هر دو سالم و مقصود یا مخذوف و انبرد و محبوس بود
 یا محبوس گشتن از شمن سالم و مقصود و از آن زسدس یا زده ضرب آورده اند سالم و مقصود مخذوف
 و انبرد محبوس گشتن از شمن سالم و مقصود مخذوف و از آن و محبوس محبوس قوت زسدس گفته اند
 که بر مقدمه نوع آمده است یعنی در هفت سسدس و پنج مریج باین تفصیل شمات او وضرب هر دو
 سالم بر نیکیون طبیعت فریاد من عشق پر پیچه سمنه که عشق هر دو و نیایشی بر رویه لفظ در زان دست
 در بعضی نسخ بر روی ضافت دیده شد یعنی شردر و از آن تطبیعش فریاد مفعول من عشق قاع لات پر کج
 معانی سیمبر قاع لاتن که عشق مفعول عمر بر قاع لات نیامدش معانی بی بر قاع لاتن چون
 سکن خود حرف توطی میان تالی قاع لات و میوفای معانی مفعول قاع لاتن چهار بار شود و این
 عام است مثلاً س از تو و فانیایدی که نیاید و از من جفا نخیزد و آنم که نیکانی پیوست
 چهار خانه برین وزن خوش آمدی عروص مقصود یا مخذوف ضرب مقصود بر نیکیون شش از هر بار آن چون
 در فقیهان من جوان نه اندوه تو بگو و مرا می شمار پیچیدش یا ران مفعول صجوان قاع لات رفیقان
 معانی صجوان قاع لان یا نحو افعلن اندوه مفعول تو بگو قاع لات در این معانی کافر پی قاع لان
 مثال برده مقصود س دوش از درم در آمد مرست بتیاز من همچون سدر و نهفته بر منت کرده یا
 مع عروص همان ضرب مخذوف ککش همانست و عروص ضرب ابر گرفته اندوه سوست چه مخذوف است
 مقصودست زیرا که مخذوف و قصد سبب افتد و اینجا در خزن و سبب واقع شده بخلاف تبرکه عبارت از
 مخذوف و قطع است و قطع در وقت مجموعی باشد و اینجا همانست مثلاً سیت و آنکه از هر عمر گذارم
 بانه به زیرا که تو را از من است و مانی به تطبیعش و این مفعول راجع قاع لات گذار سبب معانی اندوه
 فعلن بر پاک مفعول تو را از قاع لات من است و معانی مانی فعلن مع عروص محبوس موقوف یا
 محبوس گشتن ضرب محبوس گشتن بر نیکیون طبیعت گان زرد چو ته جیبان به دینای سبه دارد
 رزمین که در تطبیعش مکنای مفعول رو به قاع لات شعی چنین معانی این طاع و بیای مفعول منبر در قاع
 لات دزر یک معانی بر رفع و بایستی که ضرب محبوس موقوف را وزنی دیگر کندی از محبوس

کشتن بر نیاس گذشت که هر جا جدا کرده اند مسدود است و عرض ضرب هر دو سالم شش
 شش باد و بار و باد ششگی به بوی نقشه و سخن خیزی به دان باقم و کسر و کمل همیشه بهار بود و
 شش بد رنگ و تفتیش با ویب مفعول بار و فاعل است ششگی مفاعیلین یویب مفعول نقشه شش است
 ششگی مفاعیلین به در ضمن تصور به خودت ضرب مقصور به نیلونه طبعیت از کار رفته به بیچ نیست
 بزماره متونیکه یا در پیش از کار مفعول فاعل است معنی شش مفعولان در تمام مفعول ده هنوز فاعل
 است که در باد مفعولان خود من همان مقصور یا مخذوف ضرب می یوت و شش بهانه است که گذشت و
 عرض ضرب ازل بر نیلونه شش مانند روی خوب شکار تا به شب چهارده ماه به معنی ماه شش چهارده
 مانند روی خوب معشوق میاید تقطیعش مانند مفعول به و خوب فاعل است شکار مفعول تا به شش مفعول می یار
 فاعل است در ماه مفعول می عرض همان ازل و ضرب محبوب یعنی مفعول و سبب آن گذشت است یا سبب
 که بجای عرض است نه از آن حاصل است که رکنی که بجای ضرب است پس معقد است و فاعلش محبوب مفعول
 یعنی فاعل یعنی به مقتضای قیاس اصل کن عرض ضرب این نوع ازین سبب مفاعیلین می بایست لیکن
 معقد است من جیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلین عرض معنی تمام شده تا ابتدای مصرع ثانی باز از
 مفاعیلین گرفته میشود تنظیم مفاعیلین فاعل است به بار از صدر تا ضرب بر پنج واحد است پس عرض
 که در اصل مفاعیلین بود و آنکه مفاعیلین گردد و ضرب که در اصل فاعل است بود چون محبوب موقوف شود
 مانند و یا بعد از آن عرض ضرب سبب تقید واحد باشد بر نیلونه شش تا کی بوم بانه و تیار به عشق آن
 نامهربان تقطیعش تا کیب مفعول و سبب فاعل است تیار مفاعیلین عشق اب فاعل است تا معنی مفاعیلین
 فاعل و این شکل موافق رای دیگر عرضیان است نه مطابق رای مصنف علامه که الف و نون ساکن را
 در آخر بازای حروف واحد می شمارد آری اگر محبوب کشتن میفرمود مطابق رئیس می افتاد اگر چه در اصل
 ششگات از نای فاعلات و میم و نای مفاعیلین مسکن گشتند بهره شش و یعنی آنکه از سابق متبذره کرد و رنگ
 شعر و سببی با لایح سبب به و سیم دندان لب ناروان به معنی کلزار تقطیعش هر دو پس مفعول است
 با لایح فاعل است سبب مفعول به مفعول فاعل است از نای فاعل مفعول و آن فاعل سبب و مفعول همچنان که در روز
 یا زود هم گیت شش ضرب محبوب کشتن و آن بهانه است که گذشت باید داشت که مفاعیلین مسدود است
 فاعل است از مفعول باشد لیکن اگر فاعل است از مفعول که در اول آمده است می نماید مثل اول
 مصنف علامه ... از نای فاعل است فاعل است که در اول آمده است می نماید مثل اول
 پیشتر نیز در او آمده بود ... هم زود هم می آوریم به روزن مفعول مفاعیلین فاعل است یا فاعل

کشتن بر نیاس گذشت که هر جا جدا کرده اند مسدود است و عرض ضرب هر دو سالم شش
 شش باد و بار و باد ششگی به بوی نقشه و سخن خیزی به دان باقم و کسر و کمل همیشه بهار بود و
 شش بد رنگ و تفتیش با ویب مفعول بار و فاعل است ششگی مفاعیلین یویب مفعول نقشه شش است
 ششگی مفاعیلین به در ضمن تصور به خودت ضرب مقصور به نیلونه طبعیت از کار رفته به بیچ نیست
 بزماره متونیکه یا در پیش از کار مفعول فاعل است معنی شش مفعولان در تمام مفعول ده هنوز فاعل
 است که در باد مفعولان خود من همان مقصور یا مخذوف ضرب می یوت و شش بهانه است که گذشت و
 عرض ضرب ازل بر نیلونه شش مانند روی خوب شکار تا به شب چهارده ماه به معنی ماه شش چهارده
 مانند روی خوب معشوق میاید تقطیعش مانند مفعول به و خوب فاعل است شکار مفعول تا به شش مفعول می یار
 فاعل است در ماه مفعول می عرض همان ازل و ضرب محبوب یعنی مفعول و سبب آن گذشت است یا سبب
 که بجای عرض است نه از آن حاصل است که رکنی که بجای ضرب است پس معقد است و فاعلش محبوب مفعول
 یعنی فاعل یعنی به مقتضای قیاس اصل کن عرض ضرب این نوع ازین سبب مفاعیلین می بایست لیکن
 معقد است من جیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلین عرض معنی تمام شده تا ابتدای مصرع ثانی باز از
 مفاعیلین گرفته میشود تنظیم مفاعیلین فاعل است به بار از صدر تا ضرب بر پنج واحد است پس عرض
 که در اصل مفاعیلین بود و آنکه مفاعیلین گردد و ضرب که در اصل فاعل است بود چون محبوب موقوف شود
 مانند و یا بعد از آن عرض ضرب سبب تقید واحد باشد بر نیلونه شش تا کی بوم بانه و تیار به عشق آن
 نامهربان تقطیعش تا کیب مفعول و سبب فاعل است تیار مفاعیلین عشق اب فاعل است تا معنی مفاعیلین
 فاعل و این شکل موافق رای دیگر عرضیان است نه مطابق رای مصنف علامه که الف و نون ساکن را
 در آخر بازای حروف واحد می شمارد آری اگر محبوب کشتن میفرمود مطابق رئیس می افتاد اگر چه در اصل
 ششگات از نای فاعلات و میم و نای مفاعیلین مسکن گشتند بهره شش و یعنی آنکه از سابق متبذره کرد و رنگ
 شعر و سببی با لایح سبب به و سیم دندان لب ناروان به معنی کلزار تقطیعش هر دو پس مفعول است
 با لایح فاعل است سبب مفعول به مفعول فاعل است از نای فاعل مفعول و آن فاعل سبب و مفعول همچنان که در روز
 یا زود هم گیت شش ضرب محبوب کشتن و آن بهانه است که گذشت باید داشت که مفاعیلین مسدود است
 فاعل است از مفعول باشد لیکن اگر فاعل است از مفعول که در اول آمده است می نماید مثل اول
 مصنف علامه ... از نای فاعل است فاعل است که در اول آمده است می نماید مثل اول
 پیشتر نیز در او آمده بود ... هم زود هم می آوریم به روزن مفعول مفاعیلین فاعل است یا فاعل

مراد است که عرض و ضرب سالم بر یکدیگر طبعیت آید بهر آنکه در وقت کمال اندر آمدن در
 ادب مفعول از عرض فاعل لاتن در قیاس مفعول اندر آمد فاعل لاتن پدید عرض سالم و ضرب مقصور بر یکدیگر
 طبعیت اسی و لبر گارین به با ما یکی بساز به تقطیعش اید لب مفعول بی نگاری فاعل لاتن با ما مفعول
 کی بساز فاعلان پیم عرض سالم در مخرج وقت و مکش باست بود عرض مقصور و رکن اسی سوم بود
 و ضرب مقصور بر یکدیگر طبعیت اسی یا در باسی یکی باری بساز به تقطیعش اسی یا در مفعول در لربا فاعل
 یکی یا در مفعول اسی بساز فاعل لاتن پیم عرض مانند شازدهم یعنی مقصور و رکن پیم مفعول یا ضرب مقصور
 در این صیغه ضرب شازدهم و مقدم استحقاق افراد از وزن چهاردهم و پانزدهم و نوزدهم تفاوت با دو
 وزن مذکور تسکین و تحریک او اسطر ستم کات است نیست زیرا که عرض و ابتدای وزن شازدهم و مقدم
 فاعل لاتن مفاعیل واقع شده و اگر هم مفاعیل را که اسطر ستم است ساکن کنند فاعل لاتن مشغول شود
 و آن بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزدهم وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد
 متاخران مشرکست تخفیف نماید که از وزن این بحر مفعول است پس پانزدهم بعد از وزن سوم در مکان
 و رتبه بعد از شاد لفظ بعد پانزدهم بجای چهاردهم از سه قانع واقع شده و تسکین است سه ستم ک
 ستوالی همه جا جا فرماید و در مفعول و خوب هم آنچه اندر چنانکه در کتب گوید طبعیت جوانی است وجه
 زبانی بطبع گرفت نیز کزالی تقطیعش چون انیک مفاعیل است صرفاء لاتن زبانی مفعول طبع
 رفت نیز فاعل لاتن کزالی مفعول مفعول است این بحر تا زبان خاص است و بحر در اندر مفعول است
 مستغلق و با رست در مفعول که در اندر او را یک عرض یک ضرب است هر دو معوی برین وزن آید
 بیشتر نیست شعر حضرت آیه کما به و ارضان کالبه باشباع طبعش عرضت فاعلات الحرفها
 مستغلق با ضان و است کالبه مستغلق معنیش است در مفعول پس زاده شد در او درنا باشد
 زاده دون پدید در بعضی نشانیهای اعترفت قبلت دیده شد معنی واضح است در صدر و ابتدای
 ای مفعول است در او معنی است نمی حضرت فاجین و اولی علی سبیل البتاری با رست پس در وای
 و ابتدا هر یک مخبون مطوی معانی پس گاهی یکی مخبون فعدو و غیره مطوی بود شایع شعر
 بالبیان و التذریه باشباع تذریه معنی اندر صدر مستغلق است معنی جمل بنشسته مستغلق بعد
 فاعلات و تذریه مستغلق معنیش آید بار بشارت و شبهه ما بیان و حکم کردن صدر مخنون است و تدا
 مطوی و گاهی هر دو قطع مطوی بود شایع شعر علی و کما به ان لموت من حرج به باشباع و
 شال متن هم ازین قبیل بوده است تقطیعش یعنی فاعلات و کما به ان لموت فاعلات من حرج

سعیش یا هست بر من رحمت باور قمار بود اگر لگو کنم شرح معنی اگر لگو کنم یا بر من برچی هست گاهی
هر دو مجنون قطعا بود شعری چون لای بعد و او با هم بود قمارم با شباع تقطیعش بقولون مقامیل لای بعد و
مفتعلن بحر یون مقامیل لای بعد و او با هم بود قمارم با شباع تقطیعش بقولون مقامیل لای بعد و
کست و در پیش انا علمن قرار داده معنیش سیگونید ملک نشوند کمالیکه قرن میکند یعنی قرن کنندگان و عا
عدم هلاک می نمایند بعد بکسر عین معنی ملک باشد و از است قول تعالی کما بعدت ثمود این قطاع
گوید حسن استارضین فرا از مراقبه انکار میکند و ضم می هر دو را معجا از میدان و این شعر را سید
می گزارد شعر مرتکک جاریه به شکرگت فی ثقب به شباع تقطیعش هر تنگ فعلات جاریه یعنی شکرگت
فعلات فی ثقب مفتعلن و ابتدا هر دو بگوش معنیش قطع کرد در جاریه گذشت اد و ثقب یعنی صورت مکانی خواهد بود
و زو جیبی است بدیل ثقب بن با پیچیده گذشت بدیل ثقب می هر دو معنی نشانش شعر ایبالد از من احدی
للانثوی و الاوتد باشعیر تقطیعش انما ر مضولات مساحدن مفتعلن اللثوی مضولات و لوتد و مفتعلن معنیش
نیست در خانه کسی که خداتی و بیخ لوی انجم نون و سکون همزه خند کیه که خیمه کنند تا آب ران جمع شود و خورد
خیمه ترسد و بسیاری بگفت نشان آورده اند بر بیکه س ترک خوردی هر چه از آن خوش معنیش تقطیعش
ترکوب فاعلات در و ثمر افتعلن کوچران فاعلات خشن معنیش مفتعلن اما مثال ثمن نیست س
کلذاری فصل نوبهار منی بدن اگر چه تنگ تو ام غزو قمار منی بد بردن فاعلات مفتعلن چهار
بار و اگر معنی مفتعلن اسکن کنند فرقی درین وزن و شرح اشتر نمایند چنانکه درین شعر وقت غنیمت
وان القدر که توانی به حاصل حیات ای جان بیکم ست تادانی و گاه ای در جنو مطوی مسکن مسکن باشد
چنانکه درین شعر در فراق او صبری فرض کن که شهباز به میتوان بر آورد روز را کسی چه کند
که رکونی و م مصرع ثانی مضولان است و ضرب زغال معنی مسکن و اباید است یعنی مفتعلن و
و مضولن برقیاس دیگر اوزان محبت است این بجز در هر دو لغت مستعمل است و بتاری صلش در و ارسک
تفع لن فاعلاتن دو بار باشد و مجز و بکار و ارتد و یک عرض و یک ضرب هر دو سالم
و او در ایک وزن باشد معنی نیست شعر اهلین منما یعنی و و لگو به مثل الاملال به شباع تقطیعش
السطن من مس تفع لن فاعلاتن و لگو به معنی تفع لن الاملال فاعلاتن معنیش شکم اوزان
مشوقه عالی نیست یعنی لا غریبانست و خوش مثل اهلال است یعنی در روشنی و در بارگان چنین لغت
سکال و او از دیگر ضرب که می خبر چنین نشان باشد مثال جنون شعر و لو علمت لبلی به علمت ان معنی
باشباع تقطیعش و معنی معانی سبلی فاعلاتن علمت ان معانی سبلی فاعلاتن معنیش و اگر علمت

در هر دو وزن و در هر دو معنی
 معنیش تقطیعش
 معنیش تقطیعش

شوی سلمی اینک میسری و محمل که علت مستکلم باشد یعنی اگر عاشق شوی بر سلمی انعم که میرشال مکتوف شده
 ما کان عطا و من بعد الا فیه تنماریه تقطیعش با کس فعل طار و من فاعله ت اللام حدس تفعیل تقصیرا
 فاعله من نیست عطای از زمان مکر و عده که وفا ندارد و ضمرا بالکسر و عده که امید و فایش نباشد در مثال
 مشکول شعر از ننگ خیر قوم بد اذکر انما یبده باشعاب الالک مفاعل خیر قوم فاعله من اذ اذکر فعال
 زخیار و فاعله من نیست ایشان بهترین قوند هر گاه مذکور میشود نیکان یعنی جا نیک نیکان مذکور میباشد ایشان را
 از همه بهتر می شمارند و میان آخر هر کس حرف و م و دیگر کن خواه مس تفعیل اول باشد و قاع لاتن ثانی یا یا
 معالجه باشد و در ضرب تفعیلش رو او و مثالش **س** لیم لا یکنی ما اقول به ذوالسید قائم المولود و شایع
 و سکون میم لظهورت شعر نیست که همیشه آید تقطیعش الملائع مس تفعیل من اقول فاعله من ذس می بدل
 مس تفعیل من ماولو مقولون نیست چرا که فاعله نیست در اینجا میگویم این سید است داشته شده اما بار می است

در دایره مس تفعیل فاعله من چهار بار بود و من و سدس و مریح استعمال کرده اند و گفته اند که اولیج
 عروص مجنون و مجنون مقصور یا محذوف مجنون مسکن مجنون محذوف دروس یا مملوس از شمع
 و معنی از سدس ضرب است مجنون و مجنون مقصور و محذوف و استبر و مجنون محذوف و مملوس و مجنون محذوف
 دروس مجنون محذوف مملوس از شمع و مثال معنی از سدس و بر پیروه وزن آمده است هفت سخن بود

سدس چهار مربع و ارکان همه مجنون بکار دارند و تفصیل نسبت مهمات اعراف و ضرب هر دو

مجنون بر نیکنه طبیعت اگر چه حیله فروشی و گر چه چرب زبانی به سپاس دار خدایم که تو بخیله مرانی به
 تقطیعش اگر چه حی مفاعله من لفروشی فعله من و اگر چه مفاعله من بزبانی مفاعله من سپاس دار مفاعله من رخدا مفاعله

تو بچشم مفاعله من مرانی فعله من سب عروص مجنون مقصور یا مجنون محذوف ضرب مجنون مقصور بر نیکنه طبیعت

ز بهر حیثیت ترا بن ای کزیده کار به بجای نرم درشت و بجای وصل فراق به تقطیعش بهر حی مفاعله من

ستر با فعله من مثنی گزنی مفاعله من و کار فعله من بجای مفاعله من در شتو فعله من بجای مفاعله من مفاعله من

فعلان و خردش و ضرب مسکن مقصور که شعث باشد نیز آید چنانکه درین بیت **س** غلامه بر کس است تو

تا جدار اندازد تراب باوه المصل تو بهوشیار اندر ج عروص همچنان مجنون مقصور یا مجنون محذوف ضرب

مجنون محذوف و حقیقتش این نیست که گذشت و عروص همچنان مجنون مقصور یا محذوف و ضرب است

گفته اند این سهوست مجنون محذوف مسکن می باید به چنین در همه ارکان لام است و بعد ضن از

تبر فعلن میشود و این وزن چهارم استحقاق انفراد از سوم نیست چه مسکن جزئی در حکم آن پیدا شد

مثالش طبیعت تو مردان نه که روزی نوز و بالند اگر کسی زبانی در آید سری کنشالی بهر شرا

مرد و امغان نکر و زنی فعلاتن قنودل مغالین لکر فعلین کسیر یا مغالین بیدر اید فعلاتن بیدر مغالین علی

۶۵ عرض مخبون مخدوم عین منقلب مع برنگونه طبع مرادست که دایم تم کند برین

هم بودی اریستم از ستم آمدی بپنی دلین دم برین ستم میکنی کاس عشوق من برین ستم کردی لفظیش مراد

مغالین سکه ام فعلاتن سنگند مغالین من فعلین چه بودید فعلین ستم ز فعلاتن سنگرا مغالین بری فعلین

عروض مخبون مخدوم مردوس یا مملوس ضرب مخبون مخدوم مردوس نیکونه طبع مرادست که دایم تم کند برین

پراب دارم به ازان که بدن بدخو شد ست جانان بقیعش و لن بر امغان علی ششی فعلاتن پرابا

مغالین هم فتح از اکبا مغالین مبدتو فعلاتن شد سجا مغالین نان فاع و این مثال ضرب مخبون

مخدوم مردوس حسب ای جمهور عرضیان ست و لباس به آبر برای مصنف که الف و نون سنان

را در آخرت احدی شمار و مثال ضرب مخبون مخدوم مملوس ست قنودل من بدخو تبرکب تمغنی تا

بروزن فعلان درست شود پس معنی مفعولانی نیست زیرا که باسن بدخو به اهل شده است جانان

و تمغنی که معنی آن باشد زیرا که بدخو شده است جانان باسن اما در خیالت من بدخو بر وزن مفعولن مسکن

فعلاتن خواهر بود و این بسکین اگر چه جائز است لیکن چون مصنف علام حال بسکین بسیار بیان می نماید

ازین قریبه معلوم می شود که سیما مرادش باشد از عرض بهمان مخبون مخدوم مردوس یا مملوس و ضرب

مخبون مخدوم مملوس وزن همانست و گفته اند که این بهر وزن مسکن بهر شهر آید برنگونه است اگر

کسانی تار می رسند تر به همیشه آید بوی صبا معطر به بر وزن مفاعلن مفعولن مغالین فتح و فاعل مسکن

و غیر مسکن نیز رواج بود چنانکه درین بیت ست نماند تیری در ترکش هتاکه فلک به سهولم بسرنگشت هتاکه

نکشو و به وزن او او مغالین مفعولن مغالین فعلین وزن ثانی مغالین فعلاتن مغالین فعلان ست و این

وزن اخیر برتر و یک شاعران بهر دست مسد سارست عروض مری و ضرب بذال برنگونه شعر

دلیم بر دوی یار بی بهایا و لبان برهن بسیار یعنی دلین بدون ادای قیمت بر دوی یا

بهایش که بوسه لبهای شست بسیار و لبان خود را بمن تفویض کن لفظیش در مبر مغالین چه از این تا فعلاتن

ربی بها مغالین بها یا مغالین ربنا را فعلاتن به بسیار مفاعلان و امردوسوی دهان در دست مر لعا

ی عروض ضرب مخبون نیکونه طبع است بحقی خوبی رویت بدکم از زبان بریانی یعنی کجی خوبی روی تو

که مرا از عماره های لفظیش تحقیق نو مغالین مرویت فعلاتن که مفاعل مغالین برهانی فعلاتن یا عروض

همان مخبون و ضرب مخبون تصور برنگونه طبع است ستم زیار که برت به ستم غمخیز و لفظیش ستم زیار که برت

بند یا هم
برای
بگفت
و دل
بند
اس
صفت
کنند
بند
لطیف
مغالب
انند
سخت
و گشت
دا
بند

و زنیست که بگفت چه عروص نمون تصور یا نمون مخدوف و ضرب مجزون مخدوف و هر دو در بعضی و

ضرب مسکن بود و بر نیگونی طبعی تو آنجی صفا که من چه نم خوردم بقطعیش تا آنگی مفاعیل و غیره

مفاعیل خردم ضلن و هر دو سده شات و مریات بزویک ستاخران تا ستم است و شکین بر همه مواضع بود

در صدر و ابتدای این خردم را بود و چه بسا این بحر و قبح است و خردم واقع نمیشود و مکرر در قبح عمومی هر دو

بران و زنیست این جهت که از دو سبب تخفیف یعنی مس لغت بعد از این زن و تدی باقی مانده است از قبح

بعضی بنا بر قبحی آورده اند که صدر او از خردم است یعنی از ستاخران زنی و اگر آورده اند از مفاعیل فاعلان چنان

باز در بعضی خلد و تکمیل یعنی مفاعیل سالم می تواند بود و بر نیگونی طبعی بدان ملک الملوک که هر دو جهان با این

شدند و هر چه چیز بلغش کات زنی بقطعیش تبادل مفاعیل الملوک فاعلان که هر دو مفاعیل با مریات

شدند مفاعیل مخبری فاعلان بگفتن مفاعیل کافونی فاعلان نیست اوزان و از جهت مریات

این بحر بر دو لغت شتم است و صدش در و از قبحون مریات بار باشد و تازی وانی و مخروکار و از

دو ادا و عروض سالم و مخدوف و چهار ضربت سالم و تصور و مخدوف است و زنیست از آن جهت که

در دو عجز و شبایش است اشعر فاما تمیم بن یومر و الفاهم القوم و بی نیما یا بقطعیش فاعلان و

فولن قیامین نمون فاعلان بملقون نمون مرد و فاعلان نیما فاعلان عروص و در سده شات

پس ما تیم که تیم من است پس یا قند قوم ایشان را است خواننده ردی بالفتح جمع رتبه علی سبب

تلی ما قاله الا جمعی و نزد بعضی جمع رو بان است و گویند روی بضم موش رو بان است. آن بسط معنی

شخصی بود که در کثرت رواروی کرد و گران تقیل الاغنا شده ما الراس نوش کرده است شد. استیام

جمع نام جواب کننده ب شعر و یادتی اذی از ذره مائیات به شمشیر ارض شش اشغال به پستان

تقطعیش و یادتی فولن الی س فاعلان و نیما فاعلان سابتین فاعلان و شوشن نمون مرانی فاعلان فاعلان

فول عروض سالم است ضرب مقصود و این ضرب اردن لازم بود و این جای سبب بود و بی زبان قطع

بعضی در پستان موی گردا گوده و شیر بر تهره داند نمون بیابانی یا لسات تقلوب لسان چه است معنی

زنی که سن ایاس سد و خمش منقطع کرده و صاحب مایه با لسات بیای مودر یعنی تمام جات خنده شعفت لضم

جمع شتابان یعنی زنی که موی سرش پراکنده کرده و او توده باشد و مراضع تب مراضع مراضع یعنی زن شیر دهنده

سعال تخفیف سعالی جمع سعاله بلکه معنی غول بیای نیست. این تخفیف برای آنست که در وقت کا بهی با

آخر ای اندازند چنانچه در تالیفات کتب کوه چشمت و از وی زنیست هر چه عروصا بلغی کرد و آنجا

۹۶ سیلک تالیفات و تصانیف

فعلون لتذقیه فعولن رد و فعل عروض سالم است ضرب مخذوف معنیش مروا است بیکن از شعرش می شکل
 فراموشی پس بر او پانث را که در پیش کرده اند و در بعضی نسخ بجای نویی دیده شد و بعضی ظاهر است
 خلیل خولیا قاتی ریم و آید طشت بزین بعلی پس با سکان تقطیعش خلیل خولن بوجو جفولن علی رس
 فحولن بدارن فحولن غلتمن فحولن سلیم فحولن نهی فحولن یه فع عروض سالم و ضرب ابر معنیش ای هر
 دوست من یا سید بر نشان خانه خالی از موش و سلیم میوه جوهری گوید میدانم زیت و این چهار
 شعر این فیه اکثری است سالی بدایت الغنا به تقطیعش اندم فحولن تناق فحولن فرت فعل سالی
 بذاتل فحولن غضا فعل سر و مخذوف معنیش یا این نشانای خانه خالی برای سلمی است و در زمین صاحب
 غضا و شعر غفقت و لو تمسین به قماشین یا یها به تقطیعش تعف فحولن لاتب فحولن عش فعل فحاق
 فحولن نیای فحولن گاه هر مخذوف و ضرب ابر است معنیش عقیقت شو بخرین شود بر آله ای حکم کرده شده
 در تقدیر خواهد آید ترا و این سرود و مخذوف بطریق رجات در دیگران قبض رو بود مثالش شعر آفاد و مجاز و
 ساد و آفاد و فاد و فاد و فاد و فاضل به با سکان مگر کان مقومست مگر ضرب سالم معنیش امر که در
 پس جو اندر می کرد و رسید پس زانکه گردید بدان و کشید پس روان کرد و خود نمود پس کنشش نمود سنوی
 گوید آفادی بحسب تا مگر علیکم الذر و وبالذال لعل من السوف الا فاضال اعطاء افضل وهو اعلی و در عروضهای
 سالم افضل مخذوف رو بود مثال فیه من بیت سابق الذکر است مثال مخذوف شعر کشت کاش
 فاقیسیهم به و کان الاله هو کاشک تقطیعش کشت فحولن فاقی فحولن فاقی فحولن فاقی فحولن فاقی فحولن
 الاله فحولن هولس فحولن تا اس فحولن معنیش جمع که در مردمان پس فنا کردم ایشان را بود خدا جان
 و گاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز آید مثالش شعر فخره الفعاص کان المقاصص حصع لاد و حاکم
 تقطیعش فرسل فحولن نقاص فحولن و کانت فحولن تقاص لیل بعدن فحولن تقاص فحولن تقاص فحولن تقاص
 فحولن معنیش پس تقدیریم نقاص او است نقاص انصاف و حق برسلانان و غیر خلیل بجای انتقال
 القصاص نیز روایت کرده در مصیبت مثال مخذوف عروض خواهد بود در صدر مگر و مرم رو بود مثال
 علم کوا اذ انت اذ انت اذ انت مجاز است و مگر علیها با تقطیعش لولا فاعل صیغه فحولن اجز
 فحولن جماد فحولن تعدن فحولن ولم فحولن طی فحولن علیها فحولن معنیش اگر نبودى خداش میگرم
 ستران سدره و نمیدادم او را نیم برانما بود جمالات بالکسر جمع جاهل است و آن جمع حمل معنی شتر است
 بعضی مسائل اخذنا و نخط بیعوه مستکلم مع الغیر دیده شد مثال شرم شعر قلت سدا لیلن جاروی به فحولن
 فولاد حسنت را یا به تقطیعش قلت فعل بعد ان فحولن لیلی فحولن انی فحولن فحولن فحولن فحولن

و است فاعول یا فاعولین معنیش کفتم سخن درست برای کسی که اندر پیشین کردم قول در ای را و باشد که در ابتدا

هم نباشد و استمال کت در مثال نلم در ابتدا مشعر و عین لما حذرة بقره و شمس یا صیغته ازین آن خبره با مکان تقطیعش معین

لما حذرة فاعولین بنده فاعولین فعل شققت فاعول یا فاعولین همان فاعول یا فاعولین معنیش چشم برای آن زن کشاده و

تمام مثل بدست کشاده و متبع است گوشه های آن هر دو از دیگر یا مثال شرم در ابتدا از مجز و سدس شعر

در و جکی فی السادی $\frac{1}{2}$ یعلم ما فی مقدمه باشعل تقطیعش و زوج فاعول گفتنا فاعولین دی فاعول فعل بمافی

فاعولین غدی فعل مصدر بقوش و عروضا تبر و ابتدا اشرم و ضرب محذوفست تخشیش و زوج فاعول فاعولین معنیست

آنچه در فردا باشد و مولدین متناخرین بر مریع این سخن نیز اشعار گفته اند و از آنهاست لعلک بشریف اسلام

من لعمریک $\frac{1}{2}$ علی خیر علی فی القام السجایه لطیف الکلام به باشعل تقطیع معنیش محتاج بیان نیست

و اما در پارسی وانی و مجز و مشهور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است سالم و مقصور یا مجز و

و چهار ضرب مسبو و سالم و مقصور و محذوف و پرده وزن آنکه است چهار ششم سه سدس و سه مریع هفتاد و

اعروض سالم و ضرب مسبو بر نیکوترین است بالا نگار چو آژاده سروی و لیکن چنان باشد گلنار

تقطیعش بالا فاعولین نگار فاعولین چاندا فاعولین و سروی فاعولین و لیکن فاعولین برضا فاعولین در مان فاعولین

و گلنار فاعولان و این نام پذیرده است چه عروضا آخر ضرب از و اثره مجز و ن است سالم شش

اگر سروین در چین جایگیر و عجیب باشد از سرو بالا بگیرد $\frac{1}{2}$ عروضا مقصور یا محذوف و نای فاعول

یا فعل و ضرب مقصور یعنی فاعول مثال هر دو مقصور $\frac{1}{2}$ قونی کافریدی ز یک قطره آب به گهر برای روشن

تراز آفتاب به عروضا همان و ضرب محذوف و حقیقت این هر دو وزن یکی است و شامنا سه رین وزن

گفته اند و این سه وزن را پارسی گویند راه آغشی خوانند از جهت آنکه ایات آغشی برین وزن است که

و بیت ازان است لعلک فکاس شربت محلی لذت و آخری شاد و بیت مشهور است که ای علم الناس ای علم

ایست و ایست برین یارها به تقطیعش کاس فاعول شربت فاعول علی فاعولین و زن فعل و آخری فاعولین او

فاعولین مبتها فاعولین بر فاعولین فاعولین لسان فاعولین سانه فاعولین و زن فعل فاعولین معنیش فاعول مبتها

فاعولین به فاعولین مسدسات $\frac{1}{2}$ عروضا ضرب سالم بیک گونه نیست نکند بدان سرخ و روخ $\frac{1}{2}$

کز و زد کشت این خانم به تقطیعش نکند فاعولین بر سر فاعولین ندو رخ فاعولین کز و ز فاعولین کشتی فاعولین

رخانم فاعولین $\frac{1}{2}$ عروضا مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بیک گونه شعر ازان خط مشکین یار به شدن

بشش اندر محاق به محاق بالضم نقصان نه است که بعد از چهارم ششم شروع شود تقطیعش از اخط فاعولین

طشکی فاعولین نیار فاعول است اما فاعولین باشند فاعولین محاق فاعولین $\frac{1}{2}$ عروضا ضرب محذوف و حقیقت

مصرع سالم در صورت تمامه چهار افعال باشد و در شمال ششم شود و شمال ششم مجنون و مسکن و بیشتر صاحب
 قورده اند شمال مجنون سه عرضت بنوعی با غریم به بر قدرت بنوعی قدس و چنین به مثال کن
 سه هر دو مثبت دارم نداری به کز غم تا کی زارم نداری به همه مسکن به از هر خوب کفایت در بل مجنون
 مسکن هم قطع توان کرد اما از بل ظاهر است که کامل است بعد چنین در مسکن فعلی ترین سکون معنی می ماند
 و آن موازن معنوی است اما از هر یک زیرا که مفایلی از ضرب مفعول و از کت معانی می شود و این مسکن مجنون
 کرد و محسوسند که درین هر دو صورت عروض و ضرب فعل سکون معنی خواهد بود پس در این نظر از هر خوب یا
 بل مجنون مسکن نیست و بابی در نما محسوسات و مریحات مجنون و مسکن از طبع دور تر بود است
 برای دارم متفقد و مفصل کور و اوزان نامی آن تمام شد و در علوم شد که در یاد زود بجز که استعمال هر
 جمله عروضه است و شش است و جمله ضربها پنج است و شصت است و سه وزن آمده است اما آنچه عبدالله
 عربی می آرد که جمله ضربهای و چهار است و جمله ضربها شصت و سه بیشتر است که او یک عروض را
 مثلا که روانی واقع شدند هم در بحر و متعدد شمار کرده و همچنین است مال ضرب و در بعضی موارد در آن
 ایش نظیر اصدورده حضرت علام کم و بیشی واقع شده و درده بجز که استعمال حکم است بقول عروضیان چهل و چهار
 عروض و شش از پنج عشر است و در صد و نود و نود و در وزن شعر گفته اند از اعلی و باید دانست که این
 دوست از اصول بد کوزه است و شاید که صاحبهای دیگر فراموش کرده اند یا این گفته و از آن اصحابی که بر
 مولف شود که در لغات ریگ سوسان تانسی و پارسی استعمال بسیار در نگارسی دیگر از زمانهای مستعمل
 شد و این که بنیاد در لغت پارسی رکن نمانی یافته می شود و آن مولف از دو دو و سه بی بر وزن علام
 شد و شعری دیدیم از کز رایج رکن چهار بار در سیزده شعر با وزن آمد برین خوال بوده شعر از بدلی که بل
 تو چون در این علم و اندازی به قطعش اگر بدالی مفاصل است نسبت چون مفاصل است مرا در فیم مفاصل است
 بداری مفاصل است و از استقلال مجنون مفضل برین وزن باشد و از مفاصل است موقوف مفضل همچنین به این
 و نفس که از ماضی بود مفاصل است شود و از فیل مفاصل است گردد و نیز از شعری که در اسن زبان پہلوئی است
 بر یکویند نور اسن لضم اول و فتح نیم سکون نون و او این تیر نوعی بازنوا اندکی و گویندگی باشد که آن
 فارسیان است و شعر آن زبان پہلوی باشد شاعری گوید سه کن در این و بیت پہلوی به نبرد و
 و سماع شعری مد و نیز نام و می است از مفاصل است و توالیه به در حقان شعور به بر آمد و چون فطیم گویند در آن
 از زبان گران آن ده و نه کرده بارین باور اسن شهر سیاحت و تفسیر است بجز مسدس سالم رکن اول
 هر گاه است و این که از چهار جیب نیست بین وزن که مفاصل است و گاه سابع یا زید از نگاه مجنون بروز

یگانگی از طبع
 هم اگر به مفاصل
 فاعل است
 و این که در آن
 و در بعضی موارد
 و در بعضی موارد

مفاهیم و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و بر سهواً یکدیگر غلطاً میگویند و در کتب باقی مفاهیم فاعلاتن مفاهیم فاعلاتن
 است مثل بیت فردا که عرض فی لشکر و وزن بی و میان دو سرباز آن چنین می باشد که هر دو آورده و هر دو
 را به آنچه من کرده بی از بیج این بی به عظیمش فردا که منقولان فی لشکر مفاهیم و زنی فاعلاتن میباید و تا
 سربازین مفاهیم چنین فاعلاتن می باشد که هر دو سربازین و هر دو سربازین بود فاعلاتن میسر بر چنین
 یعنی فاعلاتن صدر بیت اول معلوم است و ابتدای بیت اول و صدر بیت دوم مخزن و ابتدای بیت
 مطوی در اشعار این بسیار است عرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که هر دو را چه کفایت میسر است
 و کفایت بی میسر و تفاوت آن میسرند بل آنچه فرمود ایراد کردیم موجود است بحسب قلب و کسر حیرت
 نیز است و اشعار علم با صواب **ان شکر و غنم زیادت له تعلق بارگان**
 ندر اول بیایات و کجور تغییرات که در پیش در ذکر تغییرات و کجور تغییرات که در پیش در ذکر تغییرات
 کشین خوانند و آن در اصل انداختن مطلقه در معنی سرست و در معنی شایسته تمام است و هیچ معنی
 آن نیارده ایم قول تغییر زیادت را بر دست و قول از تغییرات این میان آنست و قوله در معنوی شال
 آن نیارده ایم خبر است و آن بیایات که آن دانسته شده باشد ندارد معنوی تا ظاهر آن است
 که فعل شعری بصورت دست نشود و بر کنی و کجری فاعل خود و ایراد آن میان سبب این موضع انگیزیم
 و میان که هر یک که تا بر کجور و وزن و نوبت نباشد در آن چنانکه باید دست ندرند زیرا که ما میگویند
 بر کجور معلوم نشود زیادت حرفی و کلام عدم زیادت آن سخن نگردد و زخم بیشتر یک حرف است که در اول
 بیت آنرا می بیند و گاهی در اول مصراع دوم قرار میگیرد چنانکه شعر بانه یا طبیعت انعام قلن تا یا لیل
 منکن ام لیلی من البشره باشباع از کجور سبط بر وزن مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن فاعلن فاعلن
 فعلن و جمله استصافه در اول مصراع دوم هم است مثلن تنازی امر و الفیس گوید شعر بکان شیر فاعلاتن
 و بگذر آنرا بی بی چهار منزل به بحر طویل است از وزن روم که عرض و در شش معنوی است
 و در اول بیت زخم است تقطیس کائن فاعلاتن فی من فاعلاتن عراقی فاعلاتن زخمی فاعلاتن که هر دو
 اما منفعی مفاهیم چهار منزل علی معانی گوید که هر دو در اول باران هر دو در یک در چهار خط پیچیده است
 شیر بر وزن امیر کوسیت طلائع که در این جمع سخن با کسر شنبی مراد در سها اول چیز است و بل بافتن جمع و بی
 معنی باران بزرگ قطره چکان که هر دو در اول چاده پیچیده و زیادت از این هم ای در آن کلمات هم آورده اند
 تا در کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف در چهار حرف تیر تا از بود مثال زیادت دو حرف
 قدر تاری که کوم من حدیثی که داشت هر که در بستان از خفیت معرود بر وزن فاعلاتن مفاهیم

مفاهیم و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و بر سهواً یکدیگر غلطاً میگویند و در کتب باقی مفاهیم فاعلاتن مفاهیم فاعلاتن
 است مثل بیت فردا که عرض فی لشکر و وزن بی و میان دو سرباز آن چنین می باشد که هر دو آورده و هر دو
 را به آنچه من کرده بی از بیج این بی به عظیمش فردا که منقولان فی لشکر مفاهیم و زنی فاعلاتن میباید و تا
 سربازین مفاهیم چنین فاعلاتن می باشد که هر دو سربازین و هر دو سربازین بود فاعلاتن میسر بر چنین
 یعنی فاعلاتن صدر بیت اول معلوم است و ابتدای بیت اول و صدر بیت دوم مخزن و ابتدای بیت
 مطوی در اشعار این بسیار است عرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که هر دو را چه کفایت میسر است
 و کفایت بی میسر و تفاوت آن میسرند بل آنچه فرمود ایراد کردیم موجود است بحسب قلب و کسر حیرت
 نیز است و اشعار علم با صواب **ان شکر و غنم زیادت له تعلق بارگان**
 ندر اول بیایات و کجور تغییرات که در پیش در ذکر تغییرات و کجور تغییرات که در پیش در ذکر تغییرات
 کشین خوانند و آن در اصل انداختن مطلقه در معنی سرست و در معنی شایسته تمام است و هیچ معنی
 آن نیارده ایم قول تغییر زیادت را بر دست و قول از تغییرات این میان آنست و قوله در معنوی شال
 آن نیارده ایم خبر است و آن بیایات که آن دانسته شده باشد ندارد معنوی تا ظاهر آن است
 که فعل شعری بصورت دست نشود و بر کنی و کجری فاعل خود و ایراد آن میان سبب این موضع انگیزیم
 و میان که هر یک که تا بر کجور و وزن و نوبت نباشد در آن چنانکه باید دست ندرند زیرا که ما میگویند
 بر کجور معلوم نشود زیادت حرفی و کلام عدم زیادت آن سخن نگردد و زخم بیشتر یک حرف است که در اول
 بیت آنرا می بیند و گاهی در اول مصراع دوم قرار میگیرد چنانکه شعر بانه یا طبیعت انعام قلن تا یا لیل
 منکن ام لیلی من البشره باشباع از کجور سبط بر وزن مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن فاعلن فاعلن
 فعلن و جمله استصافه در اول مصراع دوم هم است مثلن تنازی امر و الفیس گوید شعر بکان شیر فاعلاتن
 و بگذر آنرا بی بی چهار منزل به بحر طویل است از وزن روم که عرض و در شش معنوی است
 و در اول بیت زخم است تقطیس کائن فاعلاتن فی من فاعلاتن عراقی فاعلاتن زخمی فاعلاتن که هر دو
 اما منفعی مفاهیم چهار منزل علی معانی گوید که هر دو در اول باران هر دو در یک در چهار خط پیچیده است
 شیر بر وزن امیر کوسیت طلائع که در این جمع سخن با کسر شنبی مراد در سها اول چیز است و بل بافتن جمع و بی
 معنی باران بزرگ قطره چکان که هر دو در اول چاده پیچیده و زیادت از این هم ای در آن کلمات هم آورده اند
 تا در کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف در چهار حرف تیر تا از بود مثال زیادت دو حرف
 قدر تاری که کوم من حدیثی که داشت هر که در بستان از خفیت معرود بر وزن فاعلاتن مفاهیم

مفاهیم و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و بر سهواً یکدیگر غلطاً میگویند و در کتب باقی مفاهیم فاعلاتن مفاهیم فاعلاتن
 است مثل بیت فردا که عرض فی لشکر و وزن بی و میان دو سرباز آن چنین می باشد که هر دو آورده و هر دو
 را به آنچه من کرده بی از بیج این بی به عظیمش فردا که منقولان فی لشکر مفاهیم و زنی فاعلاتن میباید و تا
 سربازین مفاهیم چنین فاعلاتن می باشد که هر دو سربازین و هر دو سربازین بود فاعلاتن میسر بر چنین
 یعنی فاعلاتن صدر بیت اول معلوم است و ابتدای بیت اول و صدر بیت دوم مخزن و ابتدای بیت
 مطوی در اشعار این بسیار است عرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که هر دو را چه کفایت میسر است
 و کفایت بی میسر و تفاوت آن میسرند بل آنچه فرمود ایراد کردیم موجود است بحسب قلب و کسر حیرت
 نیز است و اشعار علم با صواب **ان شکر و غنم زیادت له تعلق بارگان**
 ندر اول بیایات و کجور تغییرات که در پیش در ذکر تغییرات و کجور تغییرات که در پیش در ذکر تغییرات
 کشین خوانند و آن در اصل انداختن مطلقه در معنی سرست و در معنی شایسته تمام است و هیچ معنی
 آن نیارده ایم قول تغییر زیادت را بر دست و قول از تغییرات این میان آنست و قوله در معنوی شال
 آن نیارده ایم خبر است و آن بیایات که آن دانسته شده باشد ندارد معنوی تا ظاهر آن است
 که فعل شعری بصورت دست نشود و بر کنی و کجری فاعل خود و ایراد آن میان سبب این موضع انگیزیم
 و میان که هر یک که تا بر کجور و وزن و نوبت نباشد در آن چنانکه باید دست ندرند زیرا که ما میگویند
 بر کجور معلوم نشود زیادت حرفی و کلام عدم زیادت آن سخن نگردد و زخم بیشتر یک حرف است که در اول
 بیت آنرا می بیند و گاهی در اول مصراع دوم قرار میگیرد چنانکه شعر بانه یا طبیعت انعام قلن تا یا لیل
 منکن ام لیلی من البشره باشباع از کجور سبط بر وزن مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن فاعلن فاعلن
 فعلن و جمله استصافه در اول مصراع دوم هم است مثلن تنازی امر و الفیس گوید شعر بکان شیر فاعلاتن
 و بگذر آنرا بی بی چهار منزل به بحر طویل است از وزن روم که عرض و در شش معنوی است
 و در اول بیت زخم است تقطیس کائن فاعلاتن فی من فاعلاتن عراقی فاعلاتن زخمی فاعلاتن که هر دو
 اما منفعی مفاهیم چهار منزل علی معانی گوید که هر دو در اول باران هر دو در یک در چهار خط پیچیده است
 شیر بر وزن امیر کوسیت طلائع که در این جمع سخن با کسر شنبی مراد در سها اول چیز است و بل بافتن جمع و بی
 معنی باران بزرگ قطره چکان که هر دو در اول چاده پیچیده و زیادت از این هم ای در آن کلمات هم آورده اند
 تا در کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف در چهار حرف تیر تا از بود مثال زیادت دو حرف
 قدر تاری که کوم من حدیثی که داشت هر که در بستان از خفیت معرود بر وزن فاعلاتن مفاهیم

فعلین که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
در وقت شمع از آن که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
فعلین فاعلین ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است

و آن می زاری است که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
تخریب می از وقت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
در آن سالم باشد و در وقت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
و در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است

موت ملاقات که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
در وقت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
در وقت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است

بجز چون نوزد آب با در وقت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
بجز خفیت است از وزن ممت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
فاعلان نوزد افعالین ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است

میوی فعلان گوئی ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
گوید سوز از ممت که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
مطلوبی موقوف ضرب مطوی ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است

مقتلین یا در سوز فاعلان ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
فصل نهم در معانی بعضی الفاظ و الاحاطه مذکور بیاری سبب این شده

و در آن دو اسم از کجاست نهاده اند که عرب بیت شعر را بنامه تشبیه کرده اند بیت خانه باشد
از بیوت یعنی شب که در آن مردم غالباً وقت شب ملازمت خانه می نمایند همین ملازمت بیت بگفته اند
باشد نسبت شری که مساوی آن بود و خانه ایشان خمیه باشد یعنی بلندی اعراب و ساکنان بودی خمیه

پشتین ساخته نیزیش بسیر میرند و خمیه برین هیچ قائم شود پس ما بالاقوام بیت شعر را نیز تجب و در تمام گنا
وقا ضل در اصل جدا گند باشد و اینجا یعنی ممت کات متوالی را بساکن از دیگر ممت کات جدا گند یعنی ممت
متوالی و ساکن یا جمله ممت متواتر ساکن از دیگر ممت کات متوالی و اینجا بهر دو دلیل و مدید و بسط

ما باین سبب یعنی درازی کشیدگی که در ممت است مستحقش که در امر و در معرفت که در معرفت است و در آن مثال باروت است
و سبب یعنی گستردگی نام کرده اند که جازی بزرگتر از ترکیب اصول این کورت که در دائرة یک صریح

سبت و چهار حرف است پنج ترکیب است بعضی از عروصیان بر آنند که در تئیمیه طولی است که طول سبب است
 باعتبار احتمال که گاهی مزبور و مشهور و مذکور میباشد بخلاف مدید که غیر مزبور و مشهور و سبب است اگر چه
 نیز آید لیکن هر دو حرف در ضرب مجنون یا مقلوب از او باشد گفته اند وجه تسمیه سبب است که سبب در اصل
 از کاشش انبساط یافته و حرکات در عرض و ضرب و خلیل در حوش گوید زیرا که این سبب سبب بوده است بر
 هر دو و در طول و در وجه مدید آورده که سبب سبب سبب است و در دو بعد از آن سبب سبب سبب است چنانکه

دانشی در یک مصرع بحر وافر و کامل است و یک حرف است و هر چند در حرف مساوی دیگر
 سبب است از نبرج در ل و غیرها اما بجزکت از آن سبب است درین دو بحر زیادت است زیرا که سبب
 این دو بحر سی حرکت دارد و سبب سبب است دیگر مثل رجز در ل سبت و چهار بل و حرکات این
 دو بحر برابر بود اول هم زیادت است زیرا که بیت و اثره آنها شش سبت است و سبت حرکت باشد و نیز
 کامل در کثرت اعداد و ضرب که نه عدد دارد از بحر دیگر است و کمالی از دو وافر اجزای وافر از او
 بعد و در پس از سبت این دو بحر را یونان و کمال موسوم کرده اند و اثره این هر دو را که متقدم است بر

متصل اثره متعلقه آید و شرح آوازی را گویند که با ترمیمی و سرودی باشد و این اسم از جهت
 نیکویی بحر بر نهاده اند چون قیس گوید اغلب افغانی عرب برین بحر بود و در هر دو و غنا از ترمیمی آید
 و تحسین آن چاره نباشد و هرگز از این آید و اگر و این آن باشد و بعضی گویند بحر در اصل کلام است
 را گویند و در آن نیز کثرت و سبب تقارب می باشد و هر چند بحر سبب و مرصعی را گویند که پای سبب است

و گفته اند موضع شستن باشد بیشتر از هر دو و سبب سبب است و این اسم از جهت

اضطراب اجزا که اکثر حرکات اوتاد و سبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات جزو سبب
 کوتاهی است برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشهور است حال کند هر دو جهت سبب سبب هر دو معنی لغوی
 و خلیل گفته است که رجز ناقه را گویند که هر دو در انش بلز و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه
 گوید رجز غنیست که با عجاز و او آخرش ان میباشد پس این بحر را نیز سبب کثرت وقوع مثل مثل قطع
 و جزا و شرط و منک در آخرش باین اسم موسوم کردند و این قیس گوید غالباً این بحر در حالات تحقیق
 حروف شرح آثار و مفاد سبب سبب سبب است و فرست خویش بکار داشته اند و درین حالت
 آواز اضطراب در حرکات سبب سبب سبب است و سبب است و سبب است و سبب است از این اقطاعات
 نقل میکند که ما خود است از رجز البعیر از رجز بیشتر وقت بر خاستن از ضعف پس رجز گویم که بعد از آن
 از کوتاه بودن ابیاتش و از سبب سبب سبب است که ما خود بود و از رجزت بحال ببار کردیم بیشتر از رجز

لعل
سبب
قرب
متشابه
ضعیف

مفاد

و ان عبارتست از کلمه‌ای که چون موضوع یکی است با سبب یا سببها به سبب دیگر معلوم است از سبب
تبادل و در اصل سخن سبب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهادن در جمله است که در اصل فتن
بویا و ملغمه ساختن با جزای آنست چون وزن اسباب با طرافت او تا در اصطلاح و انضمام و از آنجا
باین نام سخی کردند و سمر لغ را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب از پیش این نام نهاده اند و خلیل گوید بسبب
سرعت جریانش بر زبان که محبت اتصال اسباب با او را باشد باین نام موسوم کرده شد و قریب
را بسبب قریب بضمایح باین نام سخی کرده اند زیرا که با خود است از ارکان مضارع مقدم و تا آخر جمله وزن
مضارع مضاعفین فاعل لائن مضاعفین باشد و وزن قریب مضاعفین مضاعفین فاعل لائن و بعضی گفته اند از
که در زمان قریب پدید شده است گویند مولانا می یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی او لایحه علم
عروض سلیمه است و در سال خلیل احمد با تخریح این کلمه کرده اند تا در سحر سحر سحر باشد و شرح الراجح
باشد که در پیشیت افتد و پانها از هم باز نماند استلحا نماید و پانها را از هم جدا کند و ذکر این هر دو معنی توطیه
و تمیز است برای دو وجه تشبیه شرح و لایحه میگوید شرح را این نام سبب روانی نهاده اند این وجه
بنظر معنی اول است یا سبب که دور کن و که بر وزن استغفلن است از یکدیگر رکن مفعولات جدا شده اند
سبب فاصلا آمدن رکن مفعولات در میان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این نیز نظر سخی است و بعضی گویند شرح
معنی مفارقت است این نیز زائشال خود را گانه واقع شده و **ضعیف** را بسبب خفت وزن **ضعیف** نام
کرده اند خلیل احمد گفته است که از سبب اسباب است و غیره و در واقع شده زیرا که سببش معنی مفعولش از طرفین متصل
واقع شده حاصل آنست که سنوی خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبک می نماید و این قیس گوید
زیرا که اکثر اسامی طویل النبا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر شیوان او مثل **س** این عبارت است
قال حمید بن عبد الحمید بن اسلمه و در عربی بر وزن فاعلاتن بس فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن و مثل **س** نوحه عبد الرحمن مادر کتابت **س** محمود بن حمید بن عبد الحمید بن اسلمه در فارسی بر وزن
فاعلن بس فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و چون ایراد چیزی در بحر می آید و تواتر بود و در دیگر
آسان شاید که از **ضعیف** خوانند و **ضعیف** را از جهت مشابهت او به **س** نام کرده اند چه هر دو مشتکل
مفعلین است و هر دو مصدری الاصل و در بنا می آید از جهت مشابهت او به **س** چه هر دو مشتکل
و در نظر قیست یا **ضعیف** چه هر دو مشتکل و در مرفوع و در مفعول است قاله خلیل که ذانی انهنایه و انهنایه
برین است در لغت و اقتضا بجز **س** و شعر با صاف گفتن آن باشد در سبب احتمال یعنی فی البیحه
و بعضی گویند که **ضعیف** از آن جهت باین نام خوانده اند که گوی معنی از **س** است که باز بریده است

اندر چه وزن شرح مستعمل است مستعمل بود پس مستعمل اول را از شرح قطع کرد و در تقاضای مغربه شد
و بعضی گویند آن سبب که وزن در تحمل است لغت و در غیر مرتب است لیکن در مصیبت لغت پس بعضی بجای
بعضی آه شامب میاید و این قیس گویند تقاضای از خبر و هم شرح باز بریده اند و هیچ جزو و هم در کوی سخن
و منفک نیست الا همین بحر و محبت است این برکنده باشد و گویند آن سبب گفته اند که کوی این بحر را از
خفیف باز کنده اند زیرا که در تقیض مس قفع این متوسط میان دو فاعلاتن است و در وقت مقدمه بر هر دو
پس گویند آنرا از بیان برکنده مقدم کرده اند و در القوی خوان است که تقاضای و محبت را این نام را از غیر
خوانده اند که خوب خبر محض است و گفته اند کوی لغت از اصل مجز و با باز بریده اند یعنی مجز و با بعضی اجزای
اصل بریده اند که بعضی ابائی داشته و بعضی انداخته و این وجه باعتبار اقتضای است یا از لغت مجز و با
ازین برکنده اند و این وجه باعتبار احتیاج است متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی
ارکان متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی است پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر
قریب واقع شده بجلالت ارکان سبائی یا از جهت تقارب او تاوش که میان هر دو ووشش فقط سبب
خفیف مائل است یا از جهت تقارب سبایش که میان هر دو ووشش و مائل است پس یا از جهت
تقارب سبایش با و تا و او تا ووش با سبب است اما علم بالاصواب و مغرب را از جهت قلت است
با هم مذکور می کرده اند چه غرایب یعنی ندرت و قلت باشد یا آنچه در اکثر نسخ در پنج قریب بقاوت دیده شده
ظاهر از تصرف تا تخمین می نماید چه وجه تسمیه تزیب در ماقبل گذشت و کفیل یا از سبب
چنانی که بر سهلوی او بجنبند یعنی از هر دو یا از هر دو این بحر باین سبب باین نام خوانده اند که وائی او
بکلفت است و این بحر را شدارک نیز خوانند از جهت تدارک یافتن او تا ووش سبب و سبایش او تا ورا
چه بعد هر دو سبب است و بعد هر سبب و در بحر از جهت اشتغال او بر او زان بسیار بحر خوانده اند چه
بحر که دیاست اقصای وسعت و تحقق کند پس همچنانکه در یا شمله مرجان و صدف و شانه حیوان است همچنین
بحر عرضی مادی انواع او زان بود بهر این و غیره از غرضیان گفته اند و صحن و صحن سبب باشد که درین
خیز باشد و ضرب دامنهای نیز باشد و من این لغت در کتب لغت نبافته ام در اتم بحروف نیز از
از معنی در معتبرات فن لغت مدیده آرمی در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نمای
و غیرهما موجود و چنان بدارم که عرضی که معنی رکن آخر مصراع اول است باین سبب باین سه گفته اند
که معارض ضرب است یعنی مقابل او باین معنی که همچنانکه ضرب آخر مصراع نیست غرض نیز آخر مصراع
اول است یا از جهت که عرضی راه و سمت راه باشد و از آخر رکن مصراع اول تکرار لغت وزن معلوم

مغرب

مغرب

مغرب

مغرب

مغرب

میشود و معانی دیگر عرض در صدر این کتاب گذشت و ضرب از آن جهت باین اسم خوانده اند که اوزان سبب
 ضرب با حاکمیت شود چه ضرب و منف که معنی قسم است یکی باشد و این علم را باین سبب عرض خوانند
 که شتلت بر معارفه کردن شعر با اصول و ارکان و او در جوه و دیگرش در صدر کتاب گذشت و مخرو
 را معنی جزوی بنگین باشد مخروصل صوز اللام است بعد از بقاعده مفرقه مفره اش را با او بدل کرده اند
 کردند و ما خود است از خیره گیتی جزو جزو که او را قطع کرد از ایشان را و نظام است که در مخرو و جزو از آن
 انگشتها ششم و سیم راجع شود بس و مربع و مستطور را شرطی یعنی بکننده ما خود از شرطه
 نصف کردند و او را چون سیم را شتلت سازند نفس می اندازند و مشهور است از لغوی که شت
 اشارت است بآنکه ما خود است از تکه گیتی تا توان و لاخر نمود و او را تب یعنی گویند ما خود است از تکه
 کشید بر چه در پستان بود از شیر نیست القاب آیات اما القاب تعیرات ارکان چنین است
 جامه باشد و بدو سخن موضع شگفته تا کوتاه شود یعنی چنین عبارت از مجموع شگفته و دو سخن است پس حرف
 با در توله بدو سخن زانست و چون در سخن عروضی افعال با قبل حرف محذوف با بعدش ظاهر است
 پس مناسب ظاهر و مخبون از اینجا گرفته اند و طری در نور دیدن بود نام جامه یا جامه یا جامه یا جامه یا جامه
 طوی احمدیش پوشید سخن از چون طوی عروضی حذف ساکن سبب است که حرف چهارم رکن بود پس
 پس و چه بناست میانش و میان معنی لغوی ظاهر و قبض فرا هم گرفتن بقیض سبب است که
 بار داشتند و دو سخن که آن جامه گویند که الثوب دوخت ماشیه و کناره جامه را سومی گویند شبیه
 با جامه مکتوف که از دو سخن کناره کوتاه میشود و گویند ما خود است از کف یعنی دور شدن بصرفه ضار باز
 میان و سبک کردن چهار پایان یعنی لاخر کردن چهار پایان چالاک شود و سبب پی سخت باشد
 و تحصیب باریک کردن از کسکی معصوب از اینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب است
 آنچه صاحب قاموس گوید معصوب یعنی بسیار گرسنه بود یا از تحصیب معنی سجدن گرفته باشند با سبب
 باز داشتند او را از حرکت و نسبت او را و موقوف از وقف معنی ایستادن گرفته اند چه استکشی که در
 که در وقت نمی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست و مکتوف را از کشف معنی دور کردن بوده
 و حجاب بی زبری گرفته اند گویند کشف استی دور کرد و پرده آن جز را که چون حرفی از آن فعلیات
 بکنند مانند کشف رینه شده باشد کات برای علت است یعنی گرفتن مکتوف از کشف معنی مذکور
 از جهت معلوم شود که مکتوف یعنی بر چه بر مکتوف عرض صادق است ظاهر این کلام دلالت بر معنی از
 که این لفظ ششم معنی است لیکن از کلام علامه نحشری در شطاس و کث و کلام فیروز آبادی در

جزو
 مشهور
 ضمیم
 ک
 قبض
 کت
 اصناف
 عجب
 موقوف
 مکتوف

قاموس و کلام سبکی در فصاح معلوم میشود که هیچ کسین معنی قطع است و بین بعضی صفت است و استوی گوید
 بشکلی دور شدن نورست و مقصود کوتاه کرده شده یا خود از قصرای امی کوتاه کردن بودستی و استوی
 گوید تا خودست از قصر معنی منع و مطلق بریده اندام و مخدوفت بعضی از او بیفکنده بایر نیست
 که مخدوفت بقیقت هفت چیز است که از لفظ دور شده نه صفت لفظیک چیزی از دور شده پس شاید
 مراد از آن مخدوفت منته باشد و لفظ منته را از آن حدت کرده باشند مثل مذوت لفظیه از شرک منته
 استوی گوید مخدوفت را تشبیه داده اند بفرس مخدوفت یعنی سبکی و دشناقص باشد و احد و احد
 و نیال بریده طاهر از کلام صفت علامت است که احد و ابره در بعضی مذکور است حال آنکه معنی اخذی است
 مخالفت یعنی مذکور در او چه اخذ یعنی نصیحت البته است جوهری گوید بعد از ناقصه مذاوی استی صفت
 ریش و نهایی استی آنکه موی دش کمتر باشد گر آنکه گفته شود چون موی دم ناقصه کمتر باشد گویانی جمله دش را
 قطع کرده اند استوی گوید حدت های مطلقه و ذال معنی قطع است و مناسب محکم و دال جمله خوانند
 و استوی معنی قطع است و اصل هر دو گوش برکنده یعنی بریده هیچ و شصت پراکنده دروه و اصل هر
 شده یعنی کناره شکسته از آنکه دشیر و دادی و استوی گوید تا خودست این معلوم یعنی دندان شکسته
 و اخرم دیواری بریزه مراد از دیوار حجاب است که با من نخرین باشد و جوهری گوید اخرم آنکه جانب
 یا حجاب متوسط نخریش بریده باشد و مسطح تمام و دراز کرده از شیب یا اسباع بسین جمله و طین
 یعنی تمام یا از شیب شیب و من جمله یعنی سیرگم گردانیدن کنس و مشهور اول از اول است
 و عدال دامن دراز کرده یا فرنگه داشته از افاله و نریل از نریل نیز بهر معنی است هر فل
 کرده و دامن کشان کرده از نریل معنی تقطیع و جزوین مشکول چهار پا دست و یا بسته شمال و آن کنی
 باشد که دست و پای چهار پایان بان بندند در صورت مشکول یا خودست از شمال معنی مذکور یا خودست
 از آن معنی بودن سه پای چهار پایه برید و یک یا بدین دیگر یا بعکس یا خودست از شکل بعضی معنی بودن
 مختلط از سیاهی و سخی و محمول شکل اعضا تا به شده از قبل معنی امضا و تحمل یا شیوا از قبول معنی است
 و پابردن کنایه فصاح و محمول شتر از کسبه معنی آن بالکسریه بان باز و ساق شتر برده
 بنزدت اگر شتر در متن تواند و مقصود ناقص کرده و مقطوفت خواشیده میباید و دست جدید و قلم کرده
 و مقصود کسبه و مخزول بریده از خرگه معنی شکستگی پشت بعضی نخره خوانده اند از جزل و البصر
 قطع کرد بالان کوان شتر را و اخرم دندان بیفاده از بیخ از شتر بقیقتن و شتر یک چشم باز
 کرده از شتر بقیقتن انقلاب پلک از اعلی و اسفل و شقاق آن و شقاق لب زیرین و شتر

گوش مخافته از زینت معجزین یا از خراب پس نشاءت است ، بلکه خرابی ، بن تغییر هر دو طرف رکن او
 یافته و **عصب** بجا که گویند یک سر درونی شاخ و دیگری باشد و نیز گویند سی اگر نیک که یک سر در
 او شکسته باشد و از است عصبان با او گویند که شاخ نند زین شکسته باشد و **عصم** گویند بر او نیک که سر درونی او
 که حکم باشد شکسته و بر اثر گویند که در آن پیش از شکسته باشد و حکم آن گویند که سر درونی بر دیگری نشاءت
 و **عقصر** در آن هم بار گویند چیده یعنی گویند که تا خاستن هم که چیده باشد یا گوش پیچیده باشد و آخر هم در آن
 ما خود است قول عرب است بسیر با خراشته یعنی انداخته در معنی شتر خراسته را و آن با لکسر حلقه کوچک باشد از موسی که
 در دیوار بنی شتر اندازند تا زماش ، با آن بندند و حیل شتر ازین القاب بجا خط احوال لغیرات از و قوی
 خاصه در او آن را کان یا مصاریع یا او خراش یا عاشر از آن مناده است که لقب هر علت که خاص اول
 سه اعماست از عملهای مقدم چهار پای یعنی از امراضیکه در سر و گوش بود زان در کردن و شاخ بود گرفته
 و آنچه خاص با و نخست از عملهای سوخرای از چهار پیا که در خرابان جا ریاید افتد گرفته و آنچه عام است
 از لغیرات آنرا از آنچه خاص بعضی باشد از امراض چهار پایه گرفته و همچنین اعرج لنگ یعنی همچنانکه معانی
 القاب سابقه ذیلی از نقصان نیست الا ما شاء الله همچنین است حال اعرج و غیره و در روس گفته
 ناپید و **مطلوس** ناپدید و ستوده و **نازل** ناقص سرین بقال لب الدر اتم نزل ز لولا ای نقصت
 فی الوزن ای گویند زلت الدر اتم معنی اینکه ناقص شدند در مهار در وزن و الا نزل انخسف الدر کین یعنی
 ازل یعنی کسیکه بر دو سرش سبک باشد و محبوب بیده و خفی کرده باشد یعنی محبوب یعنی بر دو خضیه بود
 و خفی کرده است و همچنین معانی بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را گاید شستن یا خود
 از قیاس قیاس هر منزلی از منازل منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند یعنی
 منزلیست که چون طلوع کند جانب شرق مقابلش منزل دیگر غروب کند بجانب مغرب پس گویند آن هر دو
 حفاظت یکدیگر میکنند و جمله منازل است و مشت باشد و تفصیل فی فن الیهیة و نجوم و القدر اعلم
فصل در بیان فائده و منفعت علم عروض بیان اینست که درین فصل مذکور است هر چند بعد کتاب
 لا اخرج شیئا که در کمال فن کرده اند و چه او میکه طالب این علم فائده اش بنیاد شرعی در آن میکنند پس بیان
 فائده علم تفریق از شرعی آن می باید اما چون شش قس اطلاق برین فن گمانی بر مبتدی و شوارق تواند بود
 تا خیر تر مصلحت نمودار نیست در تناسب خلی تصویر نقیذ یعنی متصور نشود چه فائده هر ضری که بوسیله
 عرض و ابیت آن چیز است همچنانکه آن وجه اول فکر باشد با اعتبار تصور و وجود و معنی آخر عمل نشاءت
 با اعتبار تزیین و وجود خارجی پس آوردنش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت نیست و منکر آن

این علم کو نیز ادراک وزن ذوق تواند بود و صاحب ذوق از عرض مستغنی باشد و مبادش را بر سبیل

عرض از شرطی بود ای تا بگذرد مدتی قلیل بود پس عرض بر افانده زیادت نباشد ای زائد نبود

ولهذا گفته اند در هر قدر زانیکه عرضی می منلوم نباید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید اینست قال بودا

ما هبش الناس للمعالي به لمارا ونحوها نگویند تکلفوا الکلمات حتی تکلفوا النظم للعرض به نسیب

بجو این فن پر خسته اند و از انست قال این حجاج بغدادی مستغفلن فاعلمن بقول به ذوالعری

قد کان شعرا لوری صحابه من قبل ان یخلق الی و بهما و الدین سبکی گوید

اعلم عروین یخرج المثلک فی کرب به شکل آقرا عالی العروین فاما به تعرض لقطع و لتناق للضرب

هو عبد الله بن الیاس خطیب می آرڈان العروین لبحر به تعرض فی کواطر و کل من عام قیه به دارت

و بدانکه اگر این مقدمات نامسلم است چه اگر در ذوق طبعی است که بفرکت سب از بد و فطرت حاصل میشود

مقدسه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را بلکه ادراک وزن از مهارت

من عروض حاصل شود اگر مراد از ذوق عامست طبعی و مماثل آن که ازین فن حاصل شود پس فاعده

ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز مستوح است چه او نیز در اقیانه

اوزان تشابه و اتفاقات جائزه و ناجائزه و تقاسم وزن حاجتی و افتقاری باین فن می افتد و همچنین مقدمه

ثالثه که عادم ذوق را فاعله مقدم نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی بلکه ادراک وزن ازین نیز حاصل میشود

و حجتی یعنی وجهی مسلم بودنش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد و خلاصه اش همان است که گفته شد و قول

ابو فراس مسلم است لیکن انتقاسی فاعله از ان لازم نمی آید و کلام بغدادی و غیره طریقی نیست و دعوی

فضول بغدادی محض فضول و ناقبول و از اتفاقات تقدیر قدش در قصیده بانیه که بر وزن مخلص بسیط یعنی

مستغفلن فاعلمن بقول گفته از جاده استقامت وزن بر کران افتاد و چه میگوید

احلی و طیب به من عنب اعظم مرتب به چه کن ثانی مصرع اول مفعولن سبحان ادرده گوئیم فاعله

این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه همه اوزان و جمعی آن و وجه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر

و تصرفات پسندیده و ناپسندیده و آنکه علم حکم است از ذوق حاصل نتواند شد و از صنعت و فن و حاصل آید

و مثال آن چنان بود که بحاسه ذوق ادراک شیرینی که آنرا چشیده است ممکن بلیشد اما معرفت آنکه آن

شیرینها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آن است و چه تغییرات در آن بکار بریند و صلاح

و فساد هر یک از چه باشد بحاسه ذوق ممکن نباشد همچنین است حال وزن نسبت صاحب ذوق

که اوزان بطوره خود را می شناسد و بر اصول و قریح ارکان لغزات آنرا و تقاسم و انواع وزن اطلاع پیدا

کند و ازین بطوره خود را می شناسد و بر اصول و قریح ارکان لغزات آنرا و تقاسم و انواع وزن اطلاع پیدا

یعنی میانی شدن بی فصل و در قسمیه ظاهرست مثلث س ^س بر دو اوج اقصی است بدنه پویانها به پویانها
 و لغت سگرفت شکر در وقت ادای این اوقاب است سکائی در مشتق برای توانی منسوخا و در وقت موضع از
 قاعیل اصول و منسوخ ذکر کرده من در شکیلی جمع ایسه و بدان درین تعریف خلیل قیاس است
 و ذکر می شود نسبت به پاره ایها در اول این تعریف است عمل شود بر پایه در قافیه معنی باشد یعنی تعریف صادق شود
 بر چیزی که از افراد قافیه باشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر صوت مثلاد درین بیت که گفته اند ^س قد طیر
 الا ان یخرج کمال کورین اخذ اجد نقصان پس کمال شد لفظ جبر در هر دو جا بصیغه معلوم است و لازم و مستعد
 هر دو امره در ذمه اطوار و نفسه واقع شده بوجوب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حروف از لغت است که بعد است
 تا از پنج حروف باشد از فتوح لام الة افتح بای جبر و بوجوب روایت سکائی مفت حروف و پنج حرکت باشد از آخر
 بیت و پنجمان است چه درین موضع در قافیه حروف را در حرکت ماقبل و پیش مرتب نیست یعنی مصداق قافیه در
 قومه نیز حروف و حرکت واحد نیست و تعریف بر غیر آن صادق است نه بر آن پس تعریف مذکور جامع مهم نیست
 و همچنین درین بیت که گفته اند ^س لا عار بالکویت اذا لموت تزل بهیت تنک برک زیرا که مرگ نازل
 شده قافیه بوجوب تعریف مذکور مجموع پنج حروف از او موت تالام تزل و بوجوب روایت سکائی مجموع شش حروف
 از نیم صوت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از قومه موت تا افتح تا سی ل و قوله آخرین با حروف و حرکت بر دو
 متعلق است یعنی پنج حروف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت ^س یا یثنی فیها صبح و یثنیش در هر دو
 گذشته مجموع چهار حروف از لغت فیما تا آره حرکت آخرین باشد یعنی فتح با و حسیم و ذال و روایت سکائی
 پنج حروف و سه حرکت بود و پنجمان است چه در هر یک از این دو بیت پنج حروف و یک حرکت آخرین است
 فده تعریف و اما قسمت مذکور اگر بطریق منوفا کند یعنی قافیه ازین اسامی منسه و یک قصیده یا نثر خان
 نباشد خواه یک باشد یا تا صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اسامی قسم با دیگری در قصیده
 واحد و غلطی واحد هم شود آید صحیح بود چه اگر شکر مثلا بر یک سبط مجربند جبر باشد و در آن نزدیکی فعلن مجنون بود
 یک بیت معتقد مطوی و در زووم مستغلقن سالم با فاعلن مجنون باشد قافیه در یک قصیده هم مستغلقن و آن
 در مجنون و هم در کتب آن در مطوی و هم در کتب آن در الم و مجنون باشد و اگر بجز کمال باشد که
 ازین نوع فعلن مجنون از دست نرفته فاعلن سالم یا فاعلن مجنون یا فاعلن مجنون بود و در همه کتب
 و اگر در صورت اول و هم متدارک باشد در هر صورت باقی بچوب در منع جمع صحیح باشد و الفصحی
 قضی صحیح نخواهد بود که فاعلن مجنون بعد ازین قومه کنیم و لیه اسکس نوزید که قومه یثنه فیکر کند و جمعی که
 تحقیق قومه یک تر بود و غیر آنها که نوزید شده بود و نوزید بود و در هر یک گفت که قافیه بعد از است

این خانه نشان است
 عالی که این کتب است
 سن به کور کور است
 جز از زمانه است
 دست نماند
 مکتوب
 زمین کلام تحقیق
 تمام است
 نظر اول است

از مجموع سوهفت باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد که در کلمات تشابه که در او خرابیات چنانکه در حقیقت
 و غیره یا مصرعها چنانکه در بعضی بود در ریاء و دیگر مکرر باشد بحسب مطلق مراد از حکم کرد آن باشد که گاهی
 حرف متعارف الحرف را بجای الحرف آن پیش از آنکه بحسب مطلق این حکم مکرر وارد و از حرفی که تشابهت حشو انزلی
 و خیال میان آن حرف اگر چه که اگر چه عینیه لازم نیست که در کلمات متعلق باشد که در واقع آن حرف بود و تشابه
 حاصلش آن قافیه یا ولف باشد در آن لازم است که در حقیقت یا حکما و حرکت که با دلتعلق دارد و یا از مجموع حرف
 لازم است که در حرکات متعلق آن با حرف و در وسط ممالک مشهور این تقریر حقیقت اصلاح نهیب غلیل است اما
 حسن تقریر لغت نیست که گویند آنچه در دو نقطه مختلف یا بیشتر و جو یا تشابه مکرر یا در حکم آن در آخر منظر حقیقت یا حکما
 باشد از حرف و حرکات مختلفه و هم معنی این تقریر بعد از معرفت حرف و حرکات قافیه صورت

سے بندید معرفت حقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان نهیب عرب و نهیب
 غیره قافیه هم بعد از آن ممکن باشد چون بنیفت در علوم شعر عرب است ابتدا به بیان نهیب عرب کنیم

درین فن قافیه دانش علم فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که از خرابی قافیه

بر مایه عرب حروف قافیه نزدیک هم پیشش است روی و سه حرف که روی مقدم باشد و
 آن تا کس و خیل و ون است روی و حروف که از روی متاخر باشد و آن اول و خروج باشد اما حرف

روی حرفیست مکرر در همه قوافی که بنای قافیه بر روی است تقدیم روی در بیان با وجود تا حرف
 از تاسیس و خیل و ون برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه صرفت روی بدون حروف

دیگر ممکن است و با همه حروف و ایش ممکن نباشد روی در لغت یعنی آیهست که خوب سیر است کند و این حرف تکرار
 و شعر آبداری و رونق می بخشد یا مانند دست از رویت یعنی اگر چه شاعر اول فکر این حرف در قصائد و غزل می

گذرانی شرح آن جزیه یا مانند دست از رویت کمال تا قسم رسن از برای که تا متن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد
 و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا مانند دست از رویت المتاع علی البعیر بتم دعا را بتامع محموله شتر و روا

رستی باشد که بار شتر را بان بندند که اقالی العلامة التفانذانی فی شرح تلخیص و بی قصیده که قافیه
 نهیب باشد پیش حروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بانی خوانند و قصیده را

که حمل در صل قافیه باشد سلامی خوانند پس با اولام درینج و قافیه روی باشد قول هر قصیده اشاره است
 یا که نسبت با قافیه در بی معنا نباشد مثل قصیده که هر دو معنی است مثلا قافیه باشد و توانی مختلفه در آن

واقع شد و چنانکه الفیه از ناگاه در عین این را شنوی گوید و وجه عدم تناسب قافیه عدم تعیین
 است بر این است که در بعضی اشعار در بعضی موارد نیز مردنک بود

پس را اشارت است نسبت جانب رس و الف بجانب اشباع و جاجانب ضمه و تا جانب توجیه و میهم جانب بی
 و چون جانب لغات و قومی رس اعتبار کرده اند و قومی اشباع را در قافیه نشمرده و در آنکه تحت ماقبل و اول
 یا را که نه از حروف مد باشد چون بیای ردت افتد جزو خوانند یا نه خلاف است می یکی ساینکه آن حرف در وقت
 گویند حرکت مسطوره را هنوز خوانند و کسیکه میگوید نیز خوانند **فصل سوم در حکام حروف**
 و حرکات پنج شمر تقنی از روی خالی تواند بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود مثل نزل و وصل که
 لام درین نیز دوروی است و گویند دوروی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند سبب اطلاق در روانی و اگر
 ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویند یا مقید است که از جریانش منبسط و جمع نماید پس در وقت بهم
 نباشد چه نماید میزاید که قبل رود سه حرف متحرک باشد و در وقت میزاید که قبل رود
 حشمتگان باشد اما خلوازم دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو حاصل بود مبرور خوانند
 سبب آن از هر دو مثل نزل و وصل پس قافیه یا مردن همیشه مفعول از ادوات بود یا مبرور
 و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود یا بیس و خیل و روی و وصل و خروج چنانکه در عالمها
 و امثال آن مجتهد چنانکه اول آن نماید است و میم و خیل و لام روی در اصل و الف آخر خروج بیشتر
 حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و لغات که در همین مثال چندین معانی است
 و کسره و هم اشباع و حرکت لام مجری و فتح یا لغات و کسره حروف که در یک قافیه افتد کسرت بود و آن رس
 تناب و کسرت حرکات یک کسرت بود و آن توجیه بود چنانکه در قافیه مشاهیر چون در روی بود مثل فقط از حروف
 قافیه است و فتح میم که توجیه است فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قافیه رار و سیت و و اول
 وصل و حرکت که مجری همانست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار هر یکی از اینها در ادوات و تحریر
 اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد که الف نماید اگر بدل آن نیز بود مانند
 و آخر یا در کلمه روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند که هم اعتبارش تدریجیست واجب نباشد و آن لفظ
 گوید روی اگر ضمیر متصل بود حکم جزو کلمه در پس حرکت غلامک گویند یا کلمه واحد است لهذا اعتبارش در
 مانند آن و حسب بود آری ضمیر مجری و مجرب نیست پس اگر بدل الیا را با صلیا قافیه سازند شاید میماند
 که هم را با منما و کرا و نماید چنانکه کسرت خالف نباشد رس بر تحت تواند بود چه ماقبل الف همواره فتح باشد
 و در خیل هر حرفی که بود خروجی باشد یا نخواهد آن حرف از حروف علت باشد مانند دار و بیای تفاوت
 و معایش یا نه و اشباع نیز مانند موم و خیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف و خیل ناپسندیده بود
 در تفاوت اشباع ناپسندیده بود و انداز عیوب شمرند در وقت حرکات دو و نیز حرکت غیر اشباع حروف در تفاوت

در وقت حروف مد باشد چون بیای ردت افتد جزو خوانند یا نه خلاف است می یکی ساینکه آن حرف در وقت
 گویند حرکت مسطوره را هنوز خوانند و کسیکه میگوید نیز خوانند
 و حرکات پنج شمر تقنی از روی خالی تواند بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود مثل نزل و وصل که
 لام درین نیز دوروی است و گویند دوروی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند سبب اطلاق در روانی و اگر
 ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویند یا مقید است که از جریانش منبسط و جمع نماید پس در وقت بهم
 نباشد چه نماید میزاید که قبل رود سه حرف متحرک باشد و در وقت میزاید که قبل رود
 حشمتگان باشد اما خلوازم دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو حاصل بود مبرور خوانند
 سبب آن از هر دو مثل نزل و وصل پس قافیه یا مردن همیشه مفعول از ادوات بود یا مبرور
 و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود یا بیس و خیل و روی و وصل و خروج چنانکه در عالمها
 و امثال آن مجتهد چنانکه اول آن نماید است و میم و خیل و لام روی در اصل و الف آخر خروج بیشتر
 حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و لغات که در همین مثال چندین معانی است
 و کسره و هم اشباع و حرکت لام مجری و فتح یا لغات و کسره حروف که در یک قافیه افتد کسرت بود و آن رس
 تناب و کسرت حرکات یک کسرت بود و آن توجیه بود چنانکه در قافیه مشاهیر چون در روی بود مثل فقط از حروف
 قافیه است و فتح میم که توجیه است فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قافیه رار و سیت و و اول
 وصل و حرکت که مجری همانست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار هر یکی از اینها در ادوات و تحریر
 اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد که الف نماید اگر بدل آن نیز بود مانند
 و آخر یا در کلمه روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند که هم اعتبارش تدریجیست واجب نباشد و آن لفظ
 گوید روی اگر ضمیر متصل بود حکم جزو کلمه در پس حرکت غلامک گویند یا کلمه واحد است لهذا اعتبارش در
 مانند آن و حسب بود آری ضمیر مجری و مجرب نیست پس اگر بدل الیا را با صلیا قافیه سازند شاید میماند
 که هم را با منما و کرا و نماید چنانکه کسرت خالف نباشد رس بر تحت تواند بود چه ماقبل الف همواره فتح باشد
 و در خیل هر حرفی که بود خروجی باشد یا نخواهد آن حرف از حروف علت باشد مانند دار و بیای تفاوت
 و معایش یا نه و اشباع نیز مانند موم و خیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف و خیل ناپسندیده بود
 در تفاوت اشباع ناپسندیده بود و انداز عیوب شمرند در وقت حرکات دو و نیز حرکت غیر اشباع حروف در تفاوت

تفاوت اشباع ناپسندیده بود و انداز عیوب شمرند در وقت حرکات دو و نیز حرکت غیر اشباع حروف در تفاوت

و اصل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در تقاطع سخنات تونین عمل نباشد یعنی چون نون تونین در
 آخر شعر که مقام وقت است بجزیت علت بدل شود پس ذکر او در ویا ولف یعنی از آنست الا تونین تونیم
 از آن استثنی است مثل **س** اهل اللوم عاذلوا کعبان **ب** و قوی ان صفت لعدا صابن **ب** و در
 غیر این حرفهای مذکور باشد و ابو در روی باشد اگر چه از جنس بودن سلطوره بود اما مسانی و دیگر داشته باشد
 و تفصیل است که مصنف فرماید اما از الفات مانند الفی که بدل حرفت اصلی بود چنانکه در معاصد و رحی یعنی چو
 و آسیا و الف تا پیش پنجاه در جمعی بود یعنی زن بار و در الف زائد طوی آخر کلمه چنانکه در جباری باشد که از
 حروفت اهل نیست اگر چه بعضی کلام داخل است باعتبار وضع و جباری پرنده است و از یا با ای ای صیغه
 در بر می آید یعنی تیر انداختن و مدعی یعنی سخن باشد و یای اصاف چنانکه در یای شبست
 چنانکه در کی باشد مخفی مانند که در روی لودن این یای اصاف و نسبت خدشه است ظاهر چه در و از حروف
 منویست مثل ضائر و الف و ذون تشنیه و واد و نون جمع بل صرح بعضی اصاف و همچنین و او اصل چنانکه
 در لغت و باشد یعنی جهاد میکند و یای اصلی چنانکه در بطن یعنی حق شدن و لغت یعنی سر کشی باشد
 اصل همین است که محقق عوام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بسیار است که حروف اهل از بدات مثل
 یسر و یسری و یای اصلی شبه و امکه مثل حروف اشباعه حرمت وصل باشد روی و این در قصاید نجاش
 دارد و یای ضمیر چنانکه در بقیه و عینا باشد و اگر چه ساکن بود چنانکه در بقیه و ساکن یای ضمیر اصل یای
 داده که روی نشاید و حق سببش معلوم میشود بدالات ضابطه که در بعد که یو خواهد شد به ضمیر این
 ارجح خالی نبود شاید مراد این بعضی یای نسبت است اما نسبت یای ضمیر باشد و ضابطه است بر حرف که بیگانه
 در آخر کلمات مکرر شود مانند ضائر و نون تشنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر کسی کند یای خالی
 چه بوجهی مکرر تا فیه لغفا و معنی باشد و آن نشاید در امثال آن مقید است مطلق و مجرد از غیر و هیچ تر با
 یعنی مکرر مذکور در قافیه تصدیق تا فیه لغفا و معنی باشد و آن نشاید در امثال آن مقید است مطلق و مجرد از غیر و هیچ تر با
 که از جنس حروف مذکور و اختلاف حروف روی و اختلاف مجزئی و او نبود که بشع شدید و مشابهش در
 فصل عجیب قوافی بیاید و اختلاف توجیه رواد شده زاما از قافی مجزئی نمود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه
 بضم و کسر و ابو قیاس بر روف و عذ و غیر آن روانه و یسری در غیر ضم و کسر نزد این بعضی اختلاف توجیه
 روانه و استوی گویند نزد بخش مطلق نیست و نزد کس اختلاف صفت با تمه جانزست و اختلاف
 کسر با ندر و جابر نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی سبب است و روش نسبت به شمار و اما اقرب
 لایسواب است که آنرا هم عجیب دانند و حرف و اصل جزئی ایجا حرفت در روز مکرر و در روز

کتاب الف و صا
در بیان تفاوت
بین الف و صا
در صورتی که
در اول کلمه
باشد و در صورتی
که در وسط کلمه
باشد و در صورتی
که در آخر کلمه
باشد و در صورتی
که در اول کلمه
باشد و در صورتی
که در وسط کلمه
باشد و در صورتی
که در آخر کلمه
باشد

حروف و چای غیر اصلیا شد و جمع میان قافیه حصول تحریر و حصول اشکال سابقا بود چنانچه در وصل
مثل مالم و طالم و اختلاف تفاوت مثل طالب و طالم بسیار و این بود و چون حرف جزئی از رزون در قوا
بود اختلاف آن روان بود و وصل در خروج تری و یکت ریز روی مطلق را نباشد و نیز بعضی را در مقید
نیز حصول باشد چنانکه در مثال نمائی گذشت از لفظ مخترقن و مخترقن اشتباه میان آخر حرف قافیه ممکن است
جز میان روی و روف یا وصل اما میان روی و روف چنانکه در صورتی که صلوة و زکوة در حرف الف
چه وجهی الف اولی آن باشد که روی کند از جهت که بای تانیث نشاید که روی باشد اطلاق با برهما
صلوة باعتبار نسبت که در وقت به اهل شود و قافیه محل وقت است و وجهی دیگر اولی آن است که
رودت کند و بار روی چه بای وصل بعد از روی مقید نیاید یعنی اگر الف را روی قرار دهند و بار اول
لازم آید که بای وصل بعد از روی مقید باشد و آن نارو است و لغو تا قبل **س** قلت صلیبی نقد تقیدت
فی آکتب بچ و والا سارنی آکتب ذل افعال یا سن بید کلم القوانی لا تعاطا ما للقیید وصل در صورت
که علاه بصیغه یا ضی از علاه لیل و سکون ضمیر از جهت وقت و جهاه از حجا الرصل القوم کذا و کذا گمان کرد
قوم را چنین و چنان **لوحی الف** اولی آن باشد یعنی یک وجه الف را بهتر آن است که روی کند
هم درین صورت با ضمیمه است و شاید میتوانند که بای مذکور روی بود کما هو رای لصنعت اما شاید که با وصل
از جهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نیز وجهی نباشد و وجهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی کنند
چه حرف اولیست و بای ضمیر وصل بود زیرا که در حکم نکر است تا از قیج خالی بود و چنانکه اتفاق اشکال این قافیه
قیج نباشد یعنی سبب قرار دادن روی چیزی را که بذاته در حکم نکر است در صورتی که لازم آید بطلان صوت
اول که در آن بای ضمیر را که بحقیقت نکر بالذات است روی قرار دادن سے اقتد لیکن قیاحت بود
وصل بعد از روی سے مقید البته لازم سے آید که گویند نزد محققین وصل بعد از روی
مقید جائز است اگر ضمیر و جمهور جائز نباشد و اگر مقید و علمه قافیه کند قیج باشد چه بای ضمیر که از حرف
روی توان قرار داد بعینه مکرر است و احتمال دیگر گنجایش دارد همچنانکه در علاه و جهاه مثل نبود و اما اشتباه
میان روی و وصل هم در صورت بای یعنی در اشکال زکوة و صلوة و جهاه محلا در حرف با اقتد چه بران
که الف رودت کند یا روی باشد بران تقدیر که الف روی کنند با وصل باشد پس با محتمل باشد میان
روی و وصل گفته اند بای وصل چه بای ضمیر یا تانیث یا وقت نتواند یعنی بای صلی را وصل نتوان گفت
وصلی محرک ازین جمله مذکوره از بای ضمیر و تانیث و وقت خرابی ضمیر نباشد مثل جمله در حکما و این حکم با
وصل و حصرش در هر مذکور ضمیر حکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه بسیار و الواجب کند بعد از آن

تا پیوسته که از تباهاست یعنی نام آورده و بزرگ شدن مشتق باشد یا می آید وصل اقتضای باشد و نشاید
 که گویند که بار و نیست و با و خیل و الف تا پسین و الار و با پید و است که علامه مثلاً درین قافیه اقتضای خیل است
 و خیل جائز است و بدانکه هر حرف یا حرکت که در همه مقیده که شود و غیر حروف و حرکات مذکوره آنرا بقا
 تعلق نباشد و از باب لزوم بالایزم بود مثل سیم و ثمر و حرکت باقیش مل الزام و خیل از حروف مذکوره
 و الزام حرکت و خیل در صورت روی مطلق نیز از باب لزوم بالایزم بود مثل سیم و ثمر و حرکت باقیش مل الزام و خیل از حروف مذکوره
 باشد و نسبت آن بنظم و ترکیب آن بود **فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک**
 تا غیر چنانکه مقتضای اعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل و در سه نوع کسوس
 یا مروف یا مجرود باعتبار ابعاد روی سه نوع موصول مخرج اگر وصل و خروج مجرود و دریا موصول تنها
 یا غیر موصول و غیر مخرج اما احتمال مخرج تنها ساقط است چه خروج تابع وصل است که بدون آن مستعمل نشود پس
 بحسب ترکیب مجرده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود یعنی از ضرب دو در سه حاصل شود
 و از ضرب این شش در سه مجرده حاصل گردد حاصل چون دو حال دو سه در سه حالت قبلیش دریم شش
 و این شش اگر در سه حالت بعدش دریم مجرده شد اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع بود و بعضی مختلف
 باشد و آنچه متفق علیه بوده نوع باشد مطلق کسوس موصول مخرج چنانکه درین قافیه که صاحبها و کاتبها
 اول درین هر دو تاسیس است و حادثات خیل و باروی مطلق و با وصل و الف آخر خروج مطلق بود
 موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها حروف این دو مثل حروف مجرود مثال سابق است غیر آنکه
 خروج درین هر دو نیست هم مطلق موصول مخرج چنانکه جماله و جلاله الف اول و الف
 و لام روی مطلق و با وصل الف ثانی خروج و مطلق مردون موصول غیر مخرج چنانکه جماله و جلاله
 مطلق مجرود موصول مخرج چنانکه ضربها و خطها باروی مطلق و با وصل خروج و مطلق مجرود موصول غیر مخرج
 چنانکه ضربها و خطها و این شش نوع مطلقاً است در مقید کسوس چنانکه قاضی و حامی پس الف تاسیس و ضا
 و سیم و خیل و پای شناخته تسانی روی مقید ح مقید مردون چنانکه جمال و خیال چه الف درین هر دو در
 و لام روی مقید و مقید مجرود چنانکه قمر و خطر بسکون را چه باروی مقید است و پس این سه نوع
 مقیدات است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع بود آن کسوس مردون و مجرود باشد هر سه غیر موصول غیر مخرج
 یعنی مطلق کسوس غیر موصول و غیر مخرج مطلق مردون غیر موصول و غیر مخرج مطلق مجرود غیر موصول غیر مخرج
 ممکن بود از جهت تمایز حرکت و از آنکه مقیداً قافیه بود هم هم است که آخر شعر زمان نماند و شش
 مقید اگر چه ممکن است اما اولی نبود و آن کسوس مردون و مجرود هر سه موصول غیر مخرج یا

در این نوع قوافی نزدیک
 سه نوع مطلق موصول
 و سه نوع موصول موصول
 و سه نوع موصول غیر موصول
 و سه نوع موصول غیر موصول
 و سه نوع موصول غیر موصول
 و سه نوع موصول غیر موصول

مخرج یعنی مقید کسب موصول غیر مخرج و مقید موصول مخرج و مقید مردن موصول غیر مخرج مقید
 مردن موصول مخرج و مقید موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نیز و یک کسانیکه وصل
 خروج بعد از روی ساکن جائز ندارد در عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت و اما نیز و یک کسانیکه
 وصل یا بعد از روی ساکن جائز ندارد از این شش دو نوع ممکن الی وقوع نبود یعنی واقع نشود و آن مقید
 مردن موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن روی یعنی مردن در روی و وصل اما سکون
 مردن در روی مقید ظاهر است اما سکون وصل جهت نبودن خروج با بعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز
 ساکن نبود پس مقید مردن موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن مردن و در
 که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود این تفصیل است مقید کسب موصول مخرج چنانکه
 لم تخا صبا و لم ترا قبها پس الف اول تاسیس است و طاق و قاف و خیل و باروی مقید و با وصل و الف آخر
 خروج و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد و بعد از این قافیه زودش
 هم جائز است پس تکرار الف اول با از باب لزوم بالاولی ثم بعد یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه
 نیستند آری تکرار آنها صنعتیست لطیف و باروی نمند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر
 مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قاصیها و دانیها مطلق مردن شعر بدل مطلق مردن
 موصول جدیدی نشاءه تخمیدان مردن بود و باروی مطلق و الف وصل مقید کسب موصول
 غیر مخرج در صورتی چون وی و وصل ساکن باشد و وصل در کلام عرب یکست که چون دو ساکن
 متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتوانند بود پس لامحاله روی از
 حروف مد بود و وصل با می ساکن چنانکه در قاضیه و عاصیه معنی حکم کننده آن و حمایت گفته آن اسکان تلفظ
 این نوع هم مثل اول ظاهر است و کسانیکه انکار این کنند تکرار الف از باب لزوم بالاولی ثم بعد و باروی
 مند و باروی و قافیه مقید مردن گویند و بدانند که تکرار این دو نوع یعنی مقید کسب موصول مخرج و مقید
 موصول غیر مخرج مقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن
 اسے ہر قولیکہ در اول قافیه گفتیم تمامی حروف حرکات قافیه را متداول نباشد چه تحصیل و تاسیس و یک
 درین دو صورت از ان تعریف خارج باشند زیرا کہ حکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تا ساکن
 اول مع حرکت ما قبل است و بمعنی صرف با و با و الف از لم تخا صبا و حرکت ما قبل با و اول قافیه
 باشد و کہ تحصیل است و الف کہ تاسیس حرکت ما قبل کہ رس باشد خارج بود و همچنین در قاضیه و حمایت
 حرکت ما قبلش مد و اولش باشد و تاسیس و حرکت ما قبلش مضاد و میم و خیل خارج بود اما آن

معرفت بنا بر آن است که قافیه مقید را وصل و تخرج باشد یعنی تخریب درین هر دو صورت تا سبب و دلیل در
 نیست بل آنچه تا سبب و دلیل درین تخریب است از قبیل لزوم بلا لایزم است چه قافیه اول مطلق محمول
 و ثانی مروت مقید است پس ملوک نماید تخریب ان حروف معصایقه ندارد بل شاید هم مقید محمول
 تخرج چنانکه در طلبه و اولیای علمای حاجب نشدند از این باروی مقید و با وصل و الف تخرج است و این
 این نوع تکرار بار از لزوم بلا لایزم تخریب و باروی مطلق نهند و الف وصل قافیه مطلق محمول موصول تخرج
 نهند و اگر بدل با یکی از حروف مذکور چنانکه در علامه و در باب اولی آن بر آید و هدایت او که قافیه مطلق
 مروت موصول تخریب الف اول مروت و باروی مطلق الف ثانی وصل است که مقید محمول موصول
 غیر تخرج و در این صورت هم روی از حروف مذکور اند و وصل با یکی ساکن چنانکه گفته آمد شالش صلوه
 مذکوره بسکون باین الف روی مقید و با یکی تانیث وصل و سکران این قافیه را مقید مروت تخریب
 را روی مقید و الف را درون گویند این است انواع قوافی و الله اعلم **فصل پنجم در عیوب**
قوافی شریک عرب عیبهای که تعلق بقافیه دارد یا راجع است با حال حروف
 و حرکات قافیه یا راجع است و صنف اول تقسیم است باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که عدد حروف
 قافیه است بهر یک از آنها عیبی عیوب متعلق باشد اما آنچه تعلق میسبب در یکی بیش تواند بود چنانکه
 حرف واحد نفس است و آن جمع قافیه موسس و قافیه ناموسس باشد و یک بیت مثل سلم سلم
 و همین عیب بعینه انتقای وجود و عدم رس کند چه وجود تا سبب استلزم رس باشد و عدم تا سبب تلفظ
 انتقای رس بود و تا سبب رس غیر این اختلافی دیگر تصور نمیشود و اما آنچه تعلق بدلیل دارد در اختلاف
 اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا پنجم و کسر بود مثل کاکل و بارل یا پنجم و فتح بود مثل کاکل
 کاکل یا یک کسر فتح مثل قابل و تابل و اما وجود و عدم مثل وجود و عدم اشباع بود جمع کوسس و ناموسس
 جمع قافیه که دلیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع است جمع قافیه موسس و ناموسس چه
 دلیل تابع تا سبب باشد پس فقدان دلیل موجب انتقای تا سبب بود و این جمع تخریب عیوب است
 آری مضایع هم چنانند و از آنجا تعلق مبروف دارد و نوع تواند بود با جمع مروت نامرود مثل
 حال و حل و حل جمع میان او و الف هر دو مثل عمود و عماد جمع میان یا و الف هر دو مثل
 حمید و حماد و جمع میان و او یک ما قبلش منقوح بود و او در مثل قول طول ه جمع میان و او یک ما قبلش
 منقوح بود و الف مثل قول و قال و جمع میان و او یک ما قبلش منقوح بود و ابی دریا تا قول و قبل
 جمع میان یا یک ما قبلش منقوح بود و یا یک در مثل زین مثل ح جمع میان یا یک ما قبلش منقوح بود و او

بسیار است جمع کوسس و ناموسس

نسخه دست‌نویس کتاب الفقه در فروع الشریعه جلد اول
تصحیح و تصحیف در کتب معتدله
مجله علمی و ادبی
موسسه فرهنگی و اجتماعی
تهران ۱۳۹۲

مثل ذیل و طولی و طریقی میان یکدیگر باطلست مقتوح بود و الهت مثل ذیل و ذوال می جمع میان
و او و یا یا قبل هر دو مقتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میسران و او و یا
هر دو مانند عمود و عمید اما آنرا از عیوب استمرند و بسیار مدغمه می آید لیکن حسن همان است که
دره از یک جنس باشد و کسانیکه او و یا را که حاصل ایشیان مقتوح بود چون شمرند نزدیک ایشان ازین
نوع مذکور نوع آخر را اعتبار است قطب بود و آن همین نوع و هم بود که مذکور شد در چند ایشیان حروف که
از حروف قافیه نیست اما اختلافش بعیوب قافیه تعلق میگرفت و شش نوع دیگر که پیش از آن نوع
مذکور باشد آن شش از چهارم تا نهم بود و داخل بود در حروف و نام حروف یعنی هر چه دره نباشد در
نیوز اصناف عیوب متعلق نبود بعد از آن این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در آنها حروف
دره با هم مختلف بود و آنچه راجع بود با خود همین اقسام باشد یعنی چه اختلاف این حروف اتفاقا
اختلاف خود کند بر عکس یعنی اختلاف خود مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما آنچه راجع بود با
سه صفت بود یکی آنچه روی در و مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه در حروف باشد قریب المنج مثل
س زیاده المرافی دنیا نقصان و در جمع ضیاع العرازم چه نون و سیم قریب المنج را روی
ساخته و دیگر آنکه قریب المنج در و معتبر نباشد مثل س حلیه سیر او اثره کما ارضل آتی بکلیه
و العا و یات مدور و قیاسه شری رحله قال قابل تا من جن رخوا لملاط تخیف بلکه را و بار ابا و جو و چه
منج روی ساخته و صفت دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم و کسر
مثل عم و قور یا بضم و فتح مثل غر و غیره یا بفتح و کسر مثل خج و غیره و صفت سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود
و آنهم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل س عو البواجح من رخلنا غدا بکلیه
اجزا العراب الاسود و لام کجا بعد و لا الالباب و امکان تفریق الاجتهاد فی غدا یا اختلاف بضم و فتح
س زیاده المرافی دنیا به اجازت و در جمع ضیاع العرازم فانه و اختلاف بفتح و کسر مثل فقا لود
و بالی دیگر اگر شش اعراب عیب تب عیب عیب یا چه چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسر
روی و در دوم و چهارم در صفت آنرا لازم گرفته است **س** انما اول و النجوس و در خصوص او و سیم سیمین
سزاییم به فایان کسنی رقی نصا و حبه به اصلی صلوة کلما و اصوم هم و ان دام به العیش بارک الله
ترکت صلوة من غیر کوم و اما ششمی یا رب قدمت فائما انا حیک عیونا و انت کریم و اما جمله
بوجود توجیه و عدس یا بوجوه مجری و عدس نه یک قافیه مطلق را یا مقید هم آنرا از اعتبار خارج بود چه اقتضا
ازت تشابه کند اصلا و مطلقا و اما آنچه راجع به وصل بود هم سه گونه باشد و آن اختلاف بود

در راه دست‌نویس
تصحیح و تصحیف در کتب معتدله
مجله علمی و ادبی
موسسه فرهنگی و اجتماعی
تهران ۱۳۹۲

تصحیح و تصحیف در کتب معتدله
مجله علمی و ادبی
موسسه فرهنگی و اجتماعی
تهران ۱۳۹۲

بود و یا یوا و والعت یا بالعت و یا در تحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری با جمله اختلاف مجری مستلزم
 وصل است و بالعکس اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مد یا با و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و
 اختلاف بوجود وصل و عدش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازاله اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم
 نوع بود چه با جمع و یا یوا و مثل قضا بود و کتابی یا بجمع و او و العت مثل علم الطیب و علم الطیبها یا بجمع یا و العت مثل
 لغتایی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف فعلا که حرکت ما قبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج بجمع و عدش
 هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهایی که بحروف و حرکات متعلق نبود
 یا بسبب عاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه بر قافیه مثل بود بلفظ معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
 را از صیغه مشتعل جمعیت کنند تا تشابه حاصل آید مثلا ابراهیم را ابراهیم کنند چون قافیه نعی و کرم باشد نشان
س الکریم ابن الکریم ابن الکریم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم یا قافیه کتبه
 که معنی را بان اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه سجود شود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه اقتدار است
 او تعالی و در و ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه و جمعی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالیست هر اسمیه با
 و یا قافی را قافیه کنند که جز معنی باشد و جز در اول و گیسیت بود و این نقصان نامند مثلا در شعر کسی که
 قافیه کرم و علم باشد لفظ کرم از فعل قافیه کشند و کرم اول بیفکی که یوا و ز و ی و ی و ی علی الاحمال سه صنف باشد
 آنچه البته تشابه که ایراد کنند معنی یکگونند و نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاد و شمرند که دیگری جمعیت و قیاس
 روا باشد و ایراد این صیغ بود و اما استعمال آن شعر از روی ضرورت اتفاق افتد چه آنچه استعمال آن
 بسیار باشد اما سخن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوصی را بنا شد و از القاب مشهور یکی
 اقواس است و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر حکمی که باشد که از انقله ابن القطاع عن سیبویه روایت
 ابی عمر و ابن العلام قال و اما المرفوع و المجرور فکثیر جدا کذا فی النهایه اما ما مضی اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
 جائز نیست و قیاس اختلاف الف و حروف با غیر آن و این جنی جائز میدارد و مگر مستحب می پذیرد و
 شایع خریجه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره است و اما اختلافش بفتح و کسره یا ضمّه موسوم است
 باصراف لباد و عین و در مصنف علام چون اصراف و خلست اتواله و انبک آن جدا گانه پذیرفته
 و اتواله خود است از اقوی بحمل سینه یک تاه رس را گنده کرد از بعضی دیگر زیارت بعضی از حرکات
 بر بعضی در ضمه و کسره پیدا است و بعضی گویند اتواله در اصل تمام شدن زیاد است و چون این عیب غالباً بسبب
 آن میباشد که زیاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اتوانام کردند و موسوم است
 و آن اختلاف حروف می باشد بے اعتبار قرب مخارج و هم البته روا نبود و کفا ما خود دست از کفاه

نقطه سر باشد از قسب ناسندیم ایضا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال گمانیدن چیزی با
 گویند و طاه فریب به بخت است پس نزد پامال گنود چون ازین عیب نیز قافیه دلیل و پامال میشود لهذا
 باین نام سعی کردند و گویند که هنوز هم این معنی است موافق او شد و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لغت اعاد
 اشارت است باینکه در مفهوم ایضا تکرار قافیه لفظ و معنی معتبر است و لهذا در ما بعد آنچه تکرار لفظ و اختلاف معنی بود
 از ایضا خارج ساخته مثل لفظین مشترک اشارت است و همین است راجح نزد جمهور از معنی ایضا لیکن در خلیل تکرار
 افظ قافیه اختلاف معنی نیز داخل ایضا است الا با اختلاف اهم و فعل از ایضا خارج باشد مثل ذهب معنی زنده است

و چند آنکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیک بود همیش زیادت بود ای زانند بود مراد از نزدیک که تکرار نیست بیت است پس اگر
 هفت بیت تکرار آید همیش کمتر باشد زیرا که چون کمتر قصیده شش بخت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
 گویا اعاده اش در قصیده دیگر است همچنین اگر تکرار در میان فن و معنوی دیگر باشد مثل آنکه اولاد نسبت آوره
 بود بعد در روح اعاده نمود و ضایقه ندارد و کذا قاله السکاکی و ایراد لفظ مشترک تا در همین معنی عملت ایضا نبود زیرا که
 برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست این قبیل است لفظ العباس که عبا و هفت باشد نزد ابن حنی لیکن

تزد و علی فارسی را نام ایضا است چه الف و دیم در علم شیرست معنی و صفی و همچنین اگر لفظ در اصل یک بود
 و بتصرف یا در وجه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلاً رجل و الرجل پس

کروه و دیگر معرفه درین هر دو لفظ اگر چه اختلاف لفظی و معنوی فی نفسه واقع شده است چه الف لام تعریف
 کلمه جدا گانه است و لهذا بعضی عروضیان داخل ایضا شمرده اند کذا فی الفصاحه لیکن چون الف لام از اصل
 اتصال با جمل مثل کلمه فاعله گرفته فاعله معنی رجل معین می باشد حکما از لفظ معنی جمل قناعت است که از استنوع
 از این لفظ است آرد که شهر است که در آن ایضا نباشد و لغت تفریق لغت تفریب کی معاطبه نوشت و دیگر

او کبره اشباعی و غلام غلامی یکی بیای اطلاق دیگر بیای اصنافت بانفس خود ای بسوی نفس خود حتی
 بیای تکلم که صفات ای بود و اشغال این ایطانبو و اما در اول استونی گویند زیرا که یا در نوشت معاطبه بعض کلمه
 است چه صفتش تفریب بود و اما در ثانی بل در اول نیز بسبب آنکه بی از دو فاعله معنی میکنند و دیگر که چه با
 اطلاق مفیده معنی نباشد و قوله و اشغال این یعنی بر چه اختلاف معنی و لفظ فی جمله داشته باشد مثل هم محضه بود

مانند مالک ابی مالک و مضمون و بکر و مفرد و جمع اما رجل و لرجل و لضر و لضر است این ایطانبو معنی
 که در شرح کتاب یضرب و یضرب اول بیای تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شد و آن عالی از دغذ غنیت
 چه حکم مخالف لرجل از رجل بسبب است اتصال فاعله آن میکند که در یضرب و یضرب نیز ایطانبو است چه اتصال
 یا و تالی یعنی یضرب که از اتصال لرجل معنی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین کمتر از اختلاف

مطلق و این نسبت اطلاق بر نسبت که هر دو تباری فوقانیه باشد سبب نیست مناسب دو یکدیگر مخاطب
 در صورت کلام صنعت علامت هیچ عباری ندارد و اختلاف لفظی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست پس
 ایضا باشد و چون سبب الاثرین کذا فی انشای ششم فصل در آن تعلق آخریت بود باول و دیگر نسبت
 آخریت اول با اول بیت ثانی مثالش **دوم** و در دیگر بقا که علی بن محمد **دوم** اصحاب یکدیگر مخاطب الی
 هم موطن صادقات به شدن لهم بعدن الودعی **لیکن** اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نماید
 خلیس گوید **یا** زالدی فی اصحابی یا ما بد و القدر حلیت منه کما به حلیت من حبیب بر خیم نما حلیت
 خذ زانی و ما به المطلب فی نسو کرمی باب اصیبت از **لیکن** اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نماید
 ایسی به ششیر خال سهام قما به الخطاه سماه و لکن عیناه سمان **لیکن** اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نماید
 ضرر گوید **در** حین که نماذلا به خورشید که هر صبح بدون آید تا به خدمت کند و پای تو بوسد اما
 نالی تو بسوی او که تا بوسد پا به چنانکه در پیشتر گفته آمد **پس** فصل و اگر اول بیت ثانی محتاج بود به آخریت یا
 آنرا تعلق نامست کذا فی انشای ششم فصل در آن تعلق نامست کذا فی انشای ششم فصل در آن تعلق نامست کذا فی انشای ششم فصل

اقترا بر ادشاه بود و انشای شعر خود می مشهور که بر همان وزن و قافیہ بود از شعر دیگری بر سبب است
 یعنی استند یا تمییز است آنچه واجب بود بر ادیان از علمای قافیه شناسی و اما اعلم محققان که در این باب
 عیوب سبب لقب دیگر است که از صنعت علامت نیارده یکی **بما** است از اختلاف مجری است
 مخالفت بعید مثل **تج** یا **نعمه** و کسر و دوم اتفاقا که عبارت است از اختلاف عروض در بحر اول یا ثانیا
 از عروض سالم جانب عروض **تجد** و یک قصیده **تجد** و سکاکی عبارتست **تجد** و جن بوزن غیر متعادلات
 در غیر کمال باشد سوم **تجد** آن اختلاف ضرب است بمقیده واحد به بحر که بیشتر در اول فن اتفاقا از
 عیوب قافیہ از نخبه شمرده اند که عروض صلاحیت قافیہ بواسطه تصریح میدهند پس بدانکه همچنانکه قافیہ
 را در تناسب قوافی عیب بشمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند مثل التزام او با در

رون و التزام و خیل بحر واحد و این احکامات و لزوم بلایه خوانند **فصل ششم در عروض**
و حرکات قوافی نیز و یک پارسی لویان و در ردیف حرکات
 در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع موس و ناموس بسبب صفت رویت چنانچه حاصل و
 بیدل را با هم قافیہ سازند و گمانیکه اعتبار کرده اند بلاغی شعر بسبب کرده اند و ایشان در حیل با حائل
 نامند به بیان و در حرف لازم التکرار و رفع شده به حال ایشان همان است که حال کسانند
 اوزان خاص برب شعر پارسی گفته اند و چون کسی ساکن شود و خیل هم ساکن شود زیرا که در حیل تابع

مخصوصا ماشرطها آن بود که قافیہ مروف بود و در وقت یکی از حرفت در بود و آن دو حرف که روی باشد
 هر دو یک کلمه صلی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضامحت وقت زمانه نامند و در وقت بد
 را حرف اصل این شرط و حرفت که مصنف علام در روی مضامحت آورده ایشان در وقت زمانه
 کرده اند و حرف اول یا پر و مجهول اگر که باشد مراد از حرکت مجهوله حرکت مختلست مثل حرکت ای پار
 و کار که حرف اول است از روی مضامحت مثل حرکت سین و تالی راست بوقت انقضائش بوقت حرکت
 در پیش است شود اما حرف قفای که در روی مضامحت افتد با ستم معلوم شده است که حرف اول یکی از این هفت
 حرف باشد خادرا سین و شین و ف و نون و ک در این لفظها مجتمع اند **خفشت** حرف دوم یکی
 از این شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف که در این لفظها مجتمعند **سخت** بجد و وقوع آن
 در امثال این کلمات است راست نیست چه العن و یار و فست و سین و تا درین هر دو روی مضامحت
 است و در باقی الفاظ نیز همین قیاس دوست نیست و پشت کوشت این لفظها ستم نظیری ندارد پس
 مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود در وقت و روی آنچنان باشد و اگر کلمه دیگر را نظیر یا شبهه بر معنی قیاس با یکدیگر
 یافت و کوفت فرقیست ساخت بخت و دخت کاشک بسکون شین و کاف این لفظها بعد از نظر راقم
 احروف در کتب لغت نگاشته شاید مخفف کاشکی یا فرید کاش بوده باشد کوشک بضم اول و سکون ثانی
 بنامی بلند که در عربی آنرا قمر گویند کذافی البرهان کار و بسکون را و اول کرنگ که معرب آنرا اسکین گویند
 مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال بجد نام درخت است که آنرا اس گویند کذافی البرهان این لفظ
 هم نظیر سے ندارد و راند بانگ پارس یعنی فارس که شیر از و غیر آن باشد و معنی یوز و نام سپهر سلون سلام
 بن نوح علیه السلام است جا ناسپ نام حکیم است و جاس مضف آنست کذافی البرهان کوفج با و و مجهول
 جامعیت از ساکنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهان گیری و برهان نفع فاضله کرده اند و از کلام
 علام بسکون فاسلوم میشود و شاید هر دو لغت آمده باشد فقیر کثیر اول ثبانی کشیده و زبانی فارسی ده کتاب
 که در درخت پیچیده معرب شده گویند کذافی البرهان اما با کاف دیده شده شاید مثل کاشک افروده باشند
 غیر و غیر کبیر اول و یای مجهول و زبانی فارسی زده امر غشیر نیست که معنی زرافه و چهار دست و پانصد
 باشد و مانند طفلان و زیادت و ال چنانکه مصنف آورده دیده نشد شاید که در بعضی لهجهها بد کرده باشند یا
 معنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که تا همین آنرا تصحیف کرده اند که در و کر و با و و مجهول معنی فشاط و اندو
 از لغات اصدا دست کذافی اللغات اما دال برابر حال غیر و قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
 مضامحت که ساکن بود چون در مقاطع شعر اقتدا از در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه در اول کتاب

گفته ایم و روی تنقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ما قبلش همه ساکن بود چه قبل روی رود باشد
 که آن نیز ساکن بود و این جنس قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن و اما اگر در تقاضا
 نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف با بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر حرف ساکن
 بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلین و اگر اتصال باشد
 بحرف متحرک بود چنانکه گوئیم رست شوا که بحرف وززیده شود لے حذف کرده آید تا بر وزن فاعلین شود
 رست را یک حرکت بشن نباشد و اگر هر دو حرف مستوفی در فلق آرنج و یکی را مهم حذف نکند تا بر وزن فاعلین
 تشو و هر دو حرف متحرک باشد و روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک بی
 وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل مثل
 اسم مجری یا حرکت لائق تر باشد که بوصل پیوسته باشد یعنی هر حرکت حرف ثانی در حرکت اول را یعنی
 حرکت حرف اول را آن را اولی که با همی دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی نقطه متحرک
 باشد چنانکه رست شور بر وزن فاعلین یا بر وزن فاعلین باشد و کلمه شور دیت بود و بوصل که نام یک متصل باشد
 اسم مجری بران حرکت لائق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ما قبل وصل و این حکمها که گفته آمد خاصست
 باین لغت فارسی و اما وصل حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب بود و فرق میان حرکت
 و وصل آنست که کلمه بدون روی همی باشد یا معنی دیگر خلاف همین معنی آن مثل گرد و در وجه اگر اول
 را از آخرش و در نماید که در معنی ماند لیکن بنا بر جنس کلمات سابقه و بدون وصل با معنی ماند از جنس
 معنی سابق مثل کارم و دار کلمه متصل نبود و اقرار است از ویست که متصل باشد خواه مشهور الیکیب باشد
 چنانکه سیم درین بیت سه رفت آتشوخ و خرابیت زجران کارم طاقم طاق شد از خلق چه پرتا
 دارم خواه مشهور الیکیب نباشد یا تا باورین بیت سه اگر آرم بکت جای زور و چرخ چون لاله
 بود بانون دل بر روی بگر کاله بر کاله چه حرف با در آخر لاله و بر کاله زان دست برای تلمها تخی لام طفا
 در جمع حذف شود مثل اللهم او پر کالها و این با اگر چه نیک تلفظ دینی آید و لکن محتفی خوانندش لیکن در آخر
 تلفظ شود و بازای مرسته فراموش و بعضی گفته اند وصل سیکه ازین شش حرف باشد تا و سیم و شین و یا
 و وال و با چنانکه در بخت و همچنین در کلمه متر و تخم و شش و معنی که در و وال قلدران نیز مثل آنست و گفته
 سه آید لفظی بیدار و مثل خلی نیست و مقصود از آن با می گفته است که درین جمله استعمال واقع شده و با
 هیچ مانند عمو و ستم و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا گوئی تو درین سخن
 یا سه معروف آنی تو درین سخن هستی و مقصود از متصل سیاه سخن نیست نه یا می گوئی که لایسخنی

یا در صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخن بل در لفظ سخن خوش یا در نسبت چنانکه در شهری یای حرف
 و ازین قبیل است و هی و شیرازی و غیره معانی دیگر باشد یعنی یای خطاب و توصیفی نسبت حرف صحت بیرون
 درای حروف ششگانه مذکور شبیه بیاید که در کوه آید شادگونی سنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل نقلی تقدیر
 مگر تقدیرش کند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوی اگر گفتی و کاشکی گفتی و جواب دیدم که گفتی دیگر حال
 من چیست که کسب آنست که این صبر واجب نیست چه بیاید که در خطاب باشد یا در تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 و شبیه بیاید و این شبیه بیاید و حرف تشدید مرکب از الف و ی که از یای مجهول نامند و تفصیلش در صدر کتاب
 گذشت و سلیه گرفته اند یعنی در وزن حکم کبروت داده اند معنی مانند که یای توصیفی نیز یای مجهول است
 پس از اهم در یای شبیه بیاید داخل کردن مناسب بود و نیز براسه و مع نقصن حصرت جانب بعضی مذکور
 میتوان گفت که اینهمه داخل است در حروف یا که از حروف ششگانه مذکور است و عام است از حروف
 و مجهول و بهر معنی که باشد از معانی مسطوره پس صبر نسبت به حروف باطل میشود و نیز الف ندر چنانکه گوی
 پس ای سلسله پس و الف جمع مثل اسیران و فقیران ازین قبیل است یعنی از قبیل اصل است و خارج
 از حروف ششگانه مذکور همچنین کاف تصغیر چنانکه گوی پس ک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر
 بود مانند سپرد و درین بیت **س** بر من نظری نمکنی سلسله سپر و به چشم خوش تو که آفرین باد بر و به و
 مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل است و خارج است از حروف ششگانه همچنین با و
 مثل شتر بان و کاف فارسی مبدل از با چون طوطی شود یای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف
 تصغیر مثل بندگی و خانگی و بندگان و بندگی و همزه مبدل از با مانند بنده ام و شتر بنده ام و همزه طینه
 بیابد از با مانند خامه من و جامه من و بین ربط مثل خدا شیت گدایت و نون و دال جمع مثل کنده
 دسانند و بر جمله تحقیق در غیوض معنی در تعیین حروف و اصل آنست که هر حرف ساکن که جاری بری این
 حروف ششگانه یا جمله حروف مذکور باشد که بروی مطلق میزند تا کلمه بان حرف تمام شود از قبیل
 بود و بدانکه در الفات اطلاق بر هم عرب بکار داشته اند چنانکه گوی شود او گوید او دو و این صریح است
س آهوی کوی در دشت چگونه دو راهی و از قبیل وصل شده و استعمال آن الفات اصل است
 خطاست چه در باب الف و او یا از شباع حرکات او از حرکات است حادث شود و هم از او از حرکات
 متحرک نباشد پس آنجا حرکتی در افزودن و از اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از
 لغت لهذا متاخرین از اصطلاح ترک کرده اند و چه **س** در دست تر آنست که در پارسی خروج نیست
 از جهت آنکه وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از متحرک حروف وصل و بان سبب بود

عروسی که در عید قواعد عرض و قوائی پاری مانند خلیل است و تازی در انشای حروف قوائی
 پاری خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و ساکن یک متصل گردد آن
 ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوی زوش و بستش دال رویت و سیم وصل وین خروج
 و باشد که خروج بی حرکت وصل با و پو چنانکه گوی پسرش و خورشید رار و سیت و یا وصل و شین خروج و
 این قول مشهور و متعارف است و عدم ذکر یوسف عروسی خروج را مستلزم انتقائی آن نیست چه بسا
 چیزها در بعد الامراض نظر موجدین مخفی میماند چنانکه کبر استارک اخیل نیامده بل بعد از آنش بر آن مطلع گردید
 اما مقبول است فلذک آن خروج و اینجا همین قدر بس است و در ذکر ردیف تا نمازین گفته شود و بعضی حرف
 دیگر را که بخروج پیوند و هم برین قیاس در ردیف اتصال خروج وصل گفته اند زانکه نام نهاده اند و فریزر گویند چنانکه
 درین قافیه زده است بستد است دال رویت و هانکه در حال حرکات تیره در تلفظ بدل دست معنی
 آن با که وقت کشن بدل شهر وصل و سیم خروج و تا زانکه در اینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است و بستد
 یا حسره و دیگر که بیامند زیادت شود بقی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آزاناره
 نام نهاده اند یا زانکه زیادت از حرکت روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زانکه فریزر شود آنرا بقی دیگر باید نهاد
 یا باید گفت که گاهی زانکه مشتمل بر حرف باشد تا آخر نیز در آن مندرج باشد و شاید که ازین هم زانکه
 شود اسے بعد زانکه و نادر هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت **س** آن دل که بست تو پسر
 اسے حبان بده اکنون که نرسدش به رار و فایده است و دال **س** و سیم وصل
 و تا خروج و یا زانکه و سیم و شین **س** ناره و دیگر این چهار واجب باشد و ناره در اصل معنی ناره است
 یعنی نفرت کتده چون **س** حرف در آخر شعر واقع شود گویا منتظر و کناره کش است و اولی آنکه هر چه بعد
 از **س** و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب
 ردیف شمرند باید دانست که این رای و اصطلاح مصنف است و مناقشه در اصطلاح احدی بیسره
 یعنی چون سخن ردیف آن گفته شود که مصنف در یا بعد آورده لامحاله خروج داخل ردیف بود
 لیکن مشهور تر و جمهور است که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یا بد کلمه دیگر هیچکدام مستقل
 مستعمل نشود و با منضم الیه کلمه واحد نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و فریزر ناره
 داخل قافیه باشد و قول بعضی که سابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سبب استیکر
 تفصیل و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل **س** با در قافیه این بیت
 چو مشکین طره ات را شانه کردند به بر سونی دل دیوانه کردند به **س** گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل باور قافیة این بیت است کتون در هیچ جا ویرانه نیست بلکه در وی همچون دیوان نیست
 و گاهی مکتوب در قافیة معبر بوده در فتن مثل فون در قافیة این بیت است او ازین کلام این
 دل چنانکه بای و نند و سکین دل بدور و لیت در اصل خاص بود زبان پارسی و شعر که مثل شد
 بر و لیت آزار و فاجعه منقول از تر و لیت خوانند و شاعرین شعری عرب از پارسی گویند فرا
 گرفته اند و بجاری دارند یعنی استعمال سے آرنند و از است قول سکاکی است تمام شعر قدیمی این
 الرثن به معنی لا و کوه صدری آینه الرثن به معنی کوه است شیخ غیر کوه کوه بی جفا و استعدت بهر ریشه
 آینه الرثن به معنی صدری و صدری و صدری قافیة است و ایضا الرثن به معنی این بیت می باشد با کلام
 بعد از مدعی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار القاط است و معنی اعتبار
 نیست چه اگر در لیت در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را بنا
 سبب آنکه بعضی بانفرد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی و ابود قول اگر در لیت در همه قصیده
 شمر طست و قوله و ابود جزای است مثلاً اگر قافیة یاد و باد و شاد باشد در لیت شاه و وقتی بعضی طلب
 آید و وقتی معنی شاه و در میان یک قافیة یاد و شاد آید و شاه دین لفظ جزوی آن کلام است و بانفرد
 هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو یاد شاه است هیچ معنی ندارد و نه لفظ یاد شاه مرکب از آن شکل بود
 بر معنی ملک و غیر آن اگر چه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابق آن ملک است و وقوع این جمله در موضع
 یکسان باشد فی تقاربی و در ردیف مقدار را اعتیاری نیست چه اگر تمامی معنی است و قافیة در لیت با
 روایتی مثالش است زهر بتان شاکر دوم زهر بتان شاکر دوم به و چنانکه در کثرت اعتبار
 نیست و قلت هم اعتباری نیست حتی که حرف هم بود چنانکه باید و چون معنی ردیف روشن شد
 معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل باید اگر کجوت باز مثل همین کریش و اگر زیادت باشد چنانکه
 در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند همین بیان لازم آید که وصلی را هم اعتباری
 داد و با هم از حساب ردیف شمر چه آنهم بعد از روی یعنی مکرر شود و معنی کلمه غیر آن تمام باشد که
 اگر چه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تهید قافیة حکم ردیف است اما بسبب آنکه فی حرف وصل
 است تمام کلمه قافیة و انقطاعش آنجا که وصل متصل بود صورت نمی بندد و ردیف بخلاف این است
 چه کالشی الی این است و وصل را بقافیة تعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف بنیادین سبب
 او را یعنی ردیف را حکمی مفرد نهادن واجب پس بیان او در ردیف فرتی ظاهر است
 در خروج بخلاف این است چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان

در لیت در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را بنا سبب آنکه بعضی بانفرد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی و ابود قول اگر در لیت در همه قصیده شمر طست و قوله و ابود جزای است مثلاً اگر قافیة یاد و باد و شاد باشد در لیت شاه و وقتی بعضی طلب آید و وقتی معنی شاه و در میان یک قافیة یاد و شاد آید و شاه دین لفظ جزوی آن کلام است و بانفرد هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو یاد شاه است هیچ معنی ندارد و نه لفظ یاد شاه مرکب از آن شکل بود بر معنی ملک و غیر آن اگر چه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابق آن ملک است و وقوع این جمله در موضع یکسان باشد فی تقاربی و در ردیف مقدار را اعتیاری نیست چه اگر تمامی معنی است و قافیة در لیت با روایتی مثالش است زهر بتان شاکر دوم زهر بتان شاکر دوم به و چنانکه در کثرت اعتبار نیست و قلت هم اعتباری نیست حتی که حرف هم بود چنانکه باید و چون معنی ردیف روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل باید اگر کجوت باز مثل همین کریش و اگر زیادت باشد چنانکه در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند همین بیان لازم آید که وصلی را هم اعتباری داد و با هم از حساب ردیف شمر چه آنهم بعد از روی یعنی مکرر شود و معنی کلمه غیر آن تمام باشد که اگر چه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تهید قافیة حکم ردیف است اما بسبب آنکه فی حرف وصل است تمام کلمه قافیة و انقطاعش آنجا که وصل متصل بود صورت نمی بندد و ردیف بخلاف این است چه کالشی الی این است و وصل را بقافیة تعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف بنیادین سبب او را یعنی ردیف را حکمی مفرد نهادن واجب پس بیان او در ردیف فرتی ظاهر است در خروج بخلاف این است چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان

فواصل گردد و کالیب این شود پس حکم روی شود یعنی اگر بر حاصل این جواب نوشتند که در قافیه
 بر است تمام کلمه است و کلمه بدون روی است تمام می شود پس روی شمی میان است و چنین خروج چه بود
 فصل میانش و میان روی حکم شمی میان دارد و بعد کلام مصنف علامه باین پنج مخدوش ساخته
 که است تمام کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه نبرد و چون بلبان و نخلان و دال حلقینه و کرمیند و سیم اسیر
 و فقیر و تالی و نوبت و مخزن است پس این خروج را روی شمی و هر دو یکیش ازین است از قافیه
 و اشتیاق نامناسب است و اگر چه در حساب روی شمی است از آنکه یکی را در حساب دارد و یکی را
 ندارد اما آنکه یکی متصل روی است و دیگری متصل نیست موجب این میشود نیست کلام بزرگ کند که لیکن
 ترونده مستدام بر محصل کلام مصنف علامه این اشتباه اطلاق و روی است چه خلاصه اش نیست که با صلاح
 مصنف مدار قافیه و خروجش بر است تمام کلمه شدت اتصال است پس خارج بودن روی است متعارف
 از قید است تمام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج است از است تمام کلمه تا وصل و خروج را درین و
 مساوی گویند شدت اتصال منقسم است وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل
 فصل است لامحاله خروج از روی کالشی المبلان باشد پس داخل روی است بود و قافیه و کیفیت لاکه کسومی
 حسب قرار داد مصنف هم بر و صداقت یعنی حررفی یا کلماتیکه بعد روسته موصول یا غیر موصول مکرر شود
 نه بر وصل پس قول این معنی اما آنکه یکی متصل روی است و دیگری نیست موجب این میشود و خلقی است در
 اصطلاح و هو باطل فان لکل حدان لاصطلاح یا شاء معنا سیم اسیرم و فقیرم وصل است نه خروج چنانکه معنی
 آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که روی است لفظ منفصل مستقل انانند و هر چه متصل شود بکلمه روی نه چنانکه
 بانضم الیه کلمه واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علامه هم انکارش نمی نماید
 بل این قول را بسوی بعضی منسوب میکند و غیر اولی میداند نیست منتهای کلام نباید مصنف علامه این
 میتوان گفت که بار امانت در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی میگوید و حاصل آنکه
 مراد از است تمام حقیقی است پس است تمام کلمه روی حقیقه چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
 عدوت شین کردش کردم و بعد ضرف سیم کرد و میانند و بر تقدیر کلام است و اگر مراد است تمام نیست
 پس عرفا چنانکه کردم کلمه بعد از آنکه کردش را نیز کلمه واحد میماند و شدت اتصال را در ضمنی اصلا
 ما محلت نیست با هم حقیقه هر دو کالشی المبلان عرفا هر دو مانند جز کلمه فلا فرق منبها من چیست بعد
 و در لغت تازی چون رویه متمیز بوده است و خروج از روی اعتبار خروج در حال حرکت
 احتیاج افتاده اما در لغت پارهی بسبب اعتبار روی از اعتبار وصل متحرک و خروج منبها حال

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل است پس در خروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف تازی
که در آن چون رویت بعد قافیه متصل بود و وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده شد و با سخن شریف

در صد بیان اصل مدعا پنجم گوئیم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنجمست ازین
سب روی مفروض حروف اول از روی مضامعت با حرف دوم از روی مضامعت و وصل این

در کتب معتبره معتقد دیده شد و دلالتش بر معنی او ظاهر بود و در بعضی نسخ چنین دیده شد حرف قافیه در پارسی
رویت در روی مفروض از روی مضامعت و وصل و ظاهر اطلاق این نشانه چهار حرف میشود بیچنین لیکن مراد

مصنفت علام بر تقدیر این نشانه از روی مضامعت و در حرف است تا وصل حرف پنجم باشد و کتب
از بعضی ما هرین که ازین نشانه در استنباطی اقله اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نشانه چهار دسته

خروج را از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حال آنکه مصنفت علام خروج را داخل رویت مینماید و
حروف قافیه نمیشمارد و تعریف رویت نمیکنند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد

از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنجمست حرف پنجم
خروج در حركات هم پنج است از حد و پ توضیح همجبری با حرکت مجهول که حرف اول روی مضامعت

را بوده هر گز که حرف دوم روی مضامعت با ی و یا روی مفروض بود در حال اقصای آن حرف
که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادت از وصل باشد بعد از ی و ک و ر شود و از رویت خوانند هر چند زیاده

از رویت باشد پس از روی و ک و ر شود و از قبیل مضامعت باشد و از قسم لزوم بالا یزوم و آنرا قافیه تعلق نماند بلکه
که در لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کرد و یاد کرد و یاد کرد و یاد کرد و یاد کرد و یاد کرد و یاد کرد

که یکی کسب وضع بود و دیگر تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ درین بیت سه زده عشق تو چشم دریا
سوجنت حاجتم وصل کن در مان به یازمان از یک کلمه چنانکه لفظ از یار درین رباعی سه هر چند رسد

بهنفس از یار معنی به باید بشود و در جدول از یار در می هزارند که چون یک بگری این معنا به از جانب او
اکثر از یارگی به ان را حاجت خوانند چه حاجت در لغت بمعنی پرده دار است و چون این لفظ پیش

از قافیه واقع شود گویا پرده دار است و گاهی حاجت در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی میر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان اری تخت به سست است بعد و تا گوید از

تخت به حمله سبک آرنی گران داری تخت به پیری تو به پیر جوان داری تخت به پیر لفظ در
درین هر چهار مدعا حاجت است و پس پیش این قافیه در غم که شتم است بر حاجت آید

محبوب خوانند الا که تکرار حاجت واجب نبود از باب لزوم بالا یزوم باشد چه که بی نهایت گفته

از صنعت باشد و اگر نکلند چه باشد دیگر از رویت واجب بود که در ترجمه با آنجا که شاعر بطریق

بدرعت و تشبیه در رویت بگرداند و بجایش رویت دیگر آرد یا ترک کند و ذکر علت و عذر یا یاد کند یعنی در کتب

ترک رویت کند و عذر ترک آن را بگوید و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال قصیده

بطریق بدعت گفت کمال صحنای درین روزگاه در قصیده که بعضی آثار اشعار در رویت می آمد کرده است

و بعضی برای آید آورده است و مطلع قصیده اینست سپیده دم که نسیم بهار می آید به نگاه کردم دویم

که یار سے آید و در موقع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت رویت را تغییر داده چنین گفته

ز بهر حال نمانی شدیم مقبل به که این بابم چنین خوشگوار می آید به زهی رسید بجای که پیش خاطر تو

همه بنان سپهر استگاری آید به فال معنی تقاوی و شکون نیک است فایا بالفتح و الکر و یا بای مودعا معنی

آتش است چنانکه رشیدی آورده که مصرع را در سندی چنین نقل کرده ع که این بابم بسی خوشگوار می آید

و هم در آخرین ایام است معنی شکر برای تقاوی اوصیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این ایام

خیلی خوشگوار می آید معنی صیغه ماضی دلالت میدهد که این زمانه و نعمتها ترا در زمان ماضی حاصل بودند

به فعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آئینه نیز حاصل گردد و در بعضی شمع سبای فال لفظ حال سبده

در اینصورت معنی چنین خواهد شد براسه حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع

کردم پیش از ترجمه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که برانام چنین خوشگوار می آید و نام بچون بچون است و بعضی

ایام بچیفیت یابی مثلاً آتشی جمع دویم که در اصل شده بود دست خواننده نه و انواع بدعتی می رود و نمود

آن تبصره طبعاً منوب باشد فصل مفهم و انواع قوانی نزدیک پارسی گویان

قافیه برپایسی یا مجرور یا مدون بود و مدون را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرور و مدون مفرد

یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرور و مدون مفرد است

اما انواع مدون مضاعف در مانع مذکور شود چهار مطلق چهار مقید مثال مطلقات ایام مطلق مجرور

موصول چنانکه گوی پسری خبری حرف است و مطلق و یا وصل است غیر موصول چنانکه گوی پسری

من خبر من را روی مطلق و من رویت است و اما مطلق مدون مفرد موصول چنانکه گوی روی در

رودت و دال روی مطلق و یا وصل و غیر موصول یعنی مدون مفرد غیر موصول چنانکه مدون در دین را

رودت و دال روی مطلق و من رویت غیر موصول در هر دو نوع مطلق مجرور و مطلق مدون خبر یا رویت نمود

چه مقطع شعر متحرک نشاید بود اگر رویت مجرور مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود و اما موصول از

هر دو نوع تواند بود که سبب رویت باشد چه آخر شعر در اینصورت حرف وصل باشد که ساکن است مثال

مقید است اما مقید مجرد موصول چنانکه گویی دعوات و نشانی در عاقبت و نشانی در اول است و لغت روی

مقید و موصول است و این بار در لغت نشانی بود و توقع دو ساکن در شصت بیت مقید و اگر بعد از مقید مذکور که

مشتمل بر دو ساکن است در لغت آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گویی ازین نوع چهار

هم یافته میشود چنانکه حافظ گوید سه لطف باشد گزین پر شند از گداها در وقت راه تا بجام دل ببینند

دیده ماروت را گویم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن بار در لغت نباشد و در مثل شعر

مذکور یکی را مستحک اعتبار کرده اند چنانکه در استثنای یا هر دو را مستحک میکنند کما سبق و غیره

همی مقید مجرد غیر موصول چنانکه گویی خبر و گذر حرف را در سه مقید است و پس این هر دو نوع است

یعنی هر دو قسم بودنی در لغت چنانکه گذشت و بار در لغت مثل خبر کن و گذر کن بر مقید مروت مفر غیر موصول

چنانکه مروت در لغت و ال وی مقید است و اینهم بار در لغت نشاید تا دو ساکن در میان بیت مقید

کما سبق معناه اباح موصول یعنی مروت مقید مفر موصول متعذر بود و توقع آن از جهت آنکه اگر با

رو لغت باشد سه ساکن در شصت بیت یعنی مروت روی مقید موصول و این محال است و اگر بیارید

باشد سه ساکن متوالی بر آخر بیت اقتدا و این را اعتبار خارج بود اگر چه محال نیست چه اعتبار دو ساکن

را پیش نیست یعنی در وقت عمل فروعی فعلان و اشغال آن دو ساکن واقع شود و از اندازان در صرح وزن

یافته میشود و اگر واقع باشد برین گزیده بود که گویی بازش و گزاش لیکن در وزن با تازی ساکتین نیست

و اما در مضامین از موصول خالی نیست و در وی مطلقا به باشد یعنی هر دو حرف روی آن

ملاحظه باشد و لا محاله هر دو مطلق باشند و اگر در صورت بودن هر دو مقید و توقع زیادت از یک

ساکن شود صورت رویت و زیادت از دو ساکن آخر از او آید اگر رویت نباشد چه اول آن

هر دو وزن هم ساکن بود یا یک مطوی باشد و بعد یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی

مضامین یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد و اگر در هر دو حرف روی مطلقا مطلق باشد

بجز آنکه در هر دو حرف دیگر مطلقا مطلق بود سوم آنکه در آن یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی

یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد و هر یک در دو نام مروت مضامین هر دو در

معلق موصول چنانکه گویی استی و خواستی چه آلفت رفتن و سین و تاروی مضامین و یا موصول

و غیر موصول چنانکه گویی رهت سه و مستحک بر وزن ماعلان یا رهت بود و خواست بود و

وزن مستحک و این نیز بنامیه را باشد و از این نوع یعنی مروت مضامین غیر موصول خبر

بار در لغت نتواند بیاید آخر شعر خراب کن بود و مضامین یک روی مطوی و دیگر مطلقا موصول

در لفظ غیر معمول در افعال ایما خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی رتبه
 توانند بود و شائش چنانکه گوئی را بود و خواست بود بر وزن فاعلان پس الفت روت است و یکی از دو
 روی که سین و تا باشد ز روت و دیگر توک شود و بود. یعنی است تا رسیده بود بر وزن فاعلان باشد اما
 مروت هر وقت که روت مطلق بود و دیگر بقیه موصول است و در جهت اندر لفظ چه ساکت است
 متوالی که در روت و روت است با آنرا از اعتبار است باطنی و اینها را بعضی نشونا
 در لفظ آید و غیر موصول بیکگونه بود که است و خواست و بار دین نتوانند پس ازین بحث معلوم شد که انواع
 چهاره است هشت برای روی مفرد شش برای روی مضاعف سه تا موصول یکی از روی مفرد و
 نوع هشتم است از آن ای مروت مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مروت مضاعف که یک
 روی مطلق و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مروت مضاعف یک روی مطلق و دیگر مقید موصول
 و یازده است و ازین یازده هفت مفرد است که بعد از آن بی از انواع هشت تا از آن باقی میماند و چهار
 مضاعف بعد از آن و نوع از انواع ششگانه آن بود از هفت مفرد چهار طایفه و سه مقید بعد از
 نوع و اصد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
 یکی هر دو روی در حکم یک و آن مطلق که روی دیگرش مطلق شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
 که روی دیگرش مطلق است و از جمله این یازده نوع سه نوع بار دین نتواند بود یکی از آن مقید مفرد
 موصول دوم مقید مروت مفرد غیر موصول سوم مروت مضاعف که یک روی از آن مطلق مطلق دیگر
 مقید غیر موصول و چهار نوع سه روی دیگر که مطلق موصول در مطلق مروت غیر موصول
 سوم مروت مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهار مروت مضاعف که یک روی مطلق
 و دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که بار دین بود شاید که بی روت بود و آن مطلق مفرد
 موصول و مطلق مفرد موصول و مقید غیر موصول و مروت مضاعف هر دو روی مطلق موصول
فصل هشتم در تقیید اصلی و موصول و ذکر شایگان لفظی که در موضع قایمیه افتد
 اصلی بود یا موصول و اصلی آن بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند
 و موصول چنان بود که از آن ترکیبی یا تصریحی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب و لفظ
 پیدا شود مثلاً راست و پدید است اول اصلی و دوم موصول چه تریب لفظ است با لفظ پدید شایسته
 وقوع در سوازا است قایمیه اول شده است یعنی در نظر است که الف و سین و تا از مروت قایمیه است
 بزویک کلمه است و این مروت در پدید است هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده و همچنین

شائش
 این بیت
 در این بیت
 در این بیت
 در این بیت

پاروم و افشاروم اول صلی و دوم معمول چه بیب اگر از لفظ افشارون حکایت نفس در ماضی آورده است
 شایسته استماع درین قافیه شده است از کلام مصنف پدید است که لفظ پاروم مفرد و بفتح و اول است چه
 قافیه افشاروم مقصوره به ال واقع است به یکدیگر کتب بخت بخت معنی و ال معنی جرمی که بر سرین زمین است پس بند
 و نیز پاروم است اندازد و در شد کذافی با به بان و غیره و نیز به هر چه بان میاید که در معنی کسب باشد
 از پار که معنی جرم و باخت داده است و از لفظ دومین تقدیر صلی شمال اصلی نباشد و ازین قبیل است
 قافیه این بیت سه ز الطاف خفی شاه عادل چه پیروم می بود دوست ما را به و قافیه این
 بیت با فسون و عشق و ناز آن ست طناز من به دل زه دست به بر دوستی تنه زمین به درین
 انصرف تریبی نامند و نوعی ریگ است از معمول که از انصرف نخلی گویند و آن نیست که علی و درین گفتند
 اول را قافیه درم بار دین سازد بشالش خواجه حافظ فراید سه شب از طب که اول خوشی باد
 و پرامه شنیدم ناله نسوری را به و در یک بیت آورده سه عفاک الله من تمر النواصب به در کتب
 فی الدارین چه چه نطقنی قافیه و لفظ را ردیعت واقع شده بر این را استرابع قافیه و ردیعت که
 و ازین قبیل است سه بر تافته است سخت مراد و ز کار دست به زانم نهیر سید سبزلعت یار دست به
 خشم شتر دولت را قربان همی کند به ناز و می سعد فرج آهسته کار دست به چه از لفظ کار به جوت اول
 و دخل ردیعت گزیده و ما قبلش قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله عیوب بود و نزد متأخرین از قبیل عیوب
 محبوب شد شور تازی و در تابه که اسم فاعل از بنا است معنی بزرگی باشد و تابه که اسب معنی دندان پشیمان باشد
 باهای ضمیر کی صلی به شد و دیگری معمول و ازین قبیل است قافیه این بیت سه توله کن ملک و پند
 قدغه تند و نته زانیه به یعنی هر گاه نباشد پادشاه صاحب شمشیر پس خبذار او را چه دولت و در دیده است
 چه لفظ ذاب اول هر کس است ثانی مفروض است اسم فاعل از ذباب و هر گاه که از قافیه مرکب یکدیگر برآید
 و در همه مواضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم است که
 شایگان در فارسی عبارت است از طایفه باشد و لهذا در قافیه پارسی بذرک ایضا که گانند پند آهسته بیکدیگر
 است که ایضا در پارسی دو قسم است خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد یا ندانند و طرب به فرود و در نحو
 و دانا و بنیادین تزد اکثر جا نیست و دوم علی که تکرارش ظاهر باشد آن نیست مثل جانا و یارا و صفا
 و کائنات و خندان و گریان و خوبان و عاشقان و شایگان عبارت از ایطای علی است و ندان
 خواجه کلان مخرومی و بلالی و غیره گویند شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که شتمن باشد بر ایطای
 علی و شمس گفتند شایگان آن قافیه است که رومی او صلی نباشد خواه مکرر شود چون شایگان

و در لغت عربی باینکه شایگان اعتبار کرده اند و در لغت عربی نیز شایگان اعتبار کرده اند و اعتبار از آن بر
 بود مگر قدام اعتبارش نکرده اند و در جمله عیوب نیارده اند چنانکه در مسلمات و موتات که لغت
 و تا برای جمع مکررست و در لغت و حضرت که تا برای مصدرست و در صفت مثل جمال و حساب و اشیا
 ان الا ان قدره از آن ماعقل بوده اند و محدثان که شعر را استه کونند اعتبار کنندای عیوب دارند و
 نمی آید فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذکور پارسی کویان گاه بود که از برای
 یک قافیه در دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را محال تصرف باقی بود که
 قومی نوعی دیگر فعل کند مثلا اگر در قصیده در موضع قافیه آنرا با ناز بار و کند شاید که بعد از آن گفتار کرد
 آورد تا قافیه مروت باشد یعنی الف در آن روت و روی حرف را بود و عقید بود و بی ردیف باشد
 و شاید میتوان که بعد از آن راز سازار گوید یعنی راز و ساز را بسیار قافیه از زبان و راز و ساز بود باشد
 و در آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه بود و الا شایگان بوده باشد چه در همه یک نمیست
 و این قافیه هم مروت بود چنانکه گفتار کرد در مروت بود زیرا که الف از ساز در آن روت است
 و روی حرف را بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگر چه در اصل ساکن بوده است لیکن چون با فضا
 کلمه حرکت نموده اش با قبل دادند و جمله اش حرکت کرد برای مذکور متحرک گردید و با ردیف باشد
 بخلاف اول و بار دیگر بعد از آن هم شاید که جز از اینها یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گی
 است آورد تا قافیه آرد با و سا و چرا و گیا بوده باشد یعنی بدخیزه در آزار و بای موصوفه و الف
 در لفظ بازار و لفظ آرد و کلمه راز و سا و ساز و چرا و چرا و گیا در گیاه راز و آرد و آرد همه ردیف بود
 و شاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان اقتدا این قافیه مجرب بود یعنی در روت و روی که حرف
 الف است عقید بود و با ردیف و برین قیاس بیک در دیگر مواضع و بر آنکه چیزی از عنایم گذشته
 معلوم شد که چون الفاظ قافیه متماثل باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر بشود اما باید معانی
 باشد که آن اختلاف لازم باشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت جود معانی و
 عدش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد در اختلاف معانی نه در نسبت بل ممکن
 که یکسان لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مثل آنکه بازار معنی بار و در بازار که در همه موت
 است قافیه سازند چه باز اول با معنی است و در زانی یعنی آری نیز و کلمه معنی در است و در طه
 چنین که تعدد معانی معایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدد باشد و در معلق معانی با غایت
 حاصل آید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدش باشد چنانکه در لفظ یک بار باشد از بود معنی

در لغت عربی اعتبار کرده اند و در لغت عربی نیز شایگان اعتبار کرده اند و اعتبار از آن بر بود مگر قدام اعتبارش نکرده اند و در جمله عیوب نیارده اند چنانکه در مسلمات و موتات که لغت و تا برای جمع مکررست و در لغت و حضرت که تا برای مصدرست و در صفت مثل جمال و حساب و اشیا ان الا ان قدره از آن ماعقل بوده اند و محدثان که شعر را استه کونند اعتبار کنندای عیوب دارند و نمی آید فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذکور پارسی کویان گاه بود که از برای یک قافیه در دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را محال تصرف باقی بود که قومی نوعی دیگر فعل کند مثلا اگر در قصیده در موضع قافیه آنرا با ناز بار و کند شاید که بعد از آن گفتار کرد آورد تا قافیه مروت باشد یعنی الف در آن روت و روی حرف را بود و عقید بود و بی ردیف باشد و شاید میتوان که بعد از آن راز سازار گوید یعنی راز و ساز را بسیار قافیه از زبان و راز و ساز بود باشد و در آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه بود و الا شایگان بوده باشد چه در همه یک نمیست و این قافیه هم مروت بود چنانکه گفتار کرد در مروت بود زیرا که الف از ساز در آن روت است و روی حرف را بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگر چه در اصل ساکن بوده است لیکن چون با فضا کلمه حرکت نموده اش با قبل دادند و جمله اش حرکت کرد برای مذکور متحرک گردید و با ردیف باشد بخلاف اول و بار دیگر بعد از آن هم شاید که جز از اینها یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گی است آورد تا قافیه آرد با و سا و چرا و گیا بوده باشد یعنی بدخیزه در آزار و بای موصوفه و الف در لفظ بازار و لفظ آرد و کلمه راز و سا و ساز و چرا و چرا و گیا در گیاه راز و آرد و آرد همه ردیف بود و شاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان اقتدا این قافیه مجرب بود یعنی در روت و روی که حرف الف است عقید بود و با ردیف و برین قیاس بیک در دیگر مواضع و بر آنکه چیزی از عنایم گذشته معلوم شد که چون الفاظ قافیه متماثل باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر بشود اما باید معانی باشد که آن اختلاف لازم باشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت جود معانی و عدش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد در اختلاف معانی نه در نسبت بل ممکن که یکسان لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مثل آنکه بازار معنی بار و در بازار که در همه موت است قافیه سازند چه باز اول با معنی است و در زانی یعنی آری نیز و کلمه معنی در است و در طه چنین که تعدد معانی معایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدد باشد و در معلق معانی با غایت حاصل آید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدش باشد چنانکه در لفظ یک بار باشد از بود معنی

نشايد و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعا و قریبا بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا باشد
 و چیزی از بیضمون در سابق گذشت اما تکرار یک موردشان شامل نیست مگر بعد از بیست بیت و بعضی
 گفته اند که اختلاف تصریف یعنی واژگانات مانند کن و کن و بیا و بیا مقتضی تکرار قافیه نباشد و
 اینم شامل نیست بیست آنچه که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بسبب آنکه
 و بالله التوفیق است آنچه توفیق می آید در تزیین و ترصیف ثانوی این شرح یاوری بخشیدیم هر چند در
 اشامی این تالیف بمانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل تهم عرض رو نمود
 اما هنگام مراجعت از حرمین کریم که چند روز با تظلمیست چهار توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد و تقیبه
 این شرح به اینجا پابراه خاتمه نهاد و باین شرح بیست و نهم صفحین یکترار و هفتاد و یک
 مجری ازین مضمون غمته دست داد احمد الله علی تک المراد

خاتمه لطیف

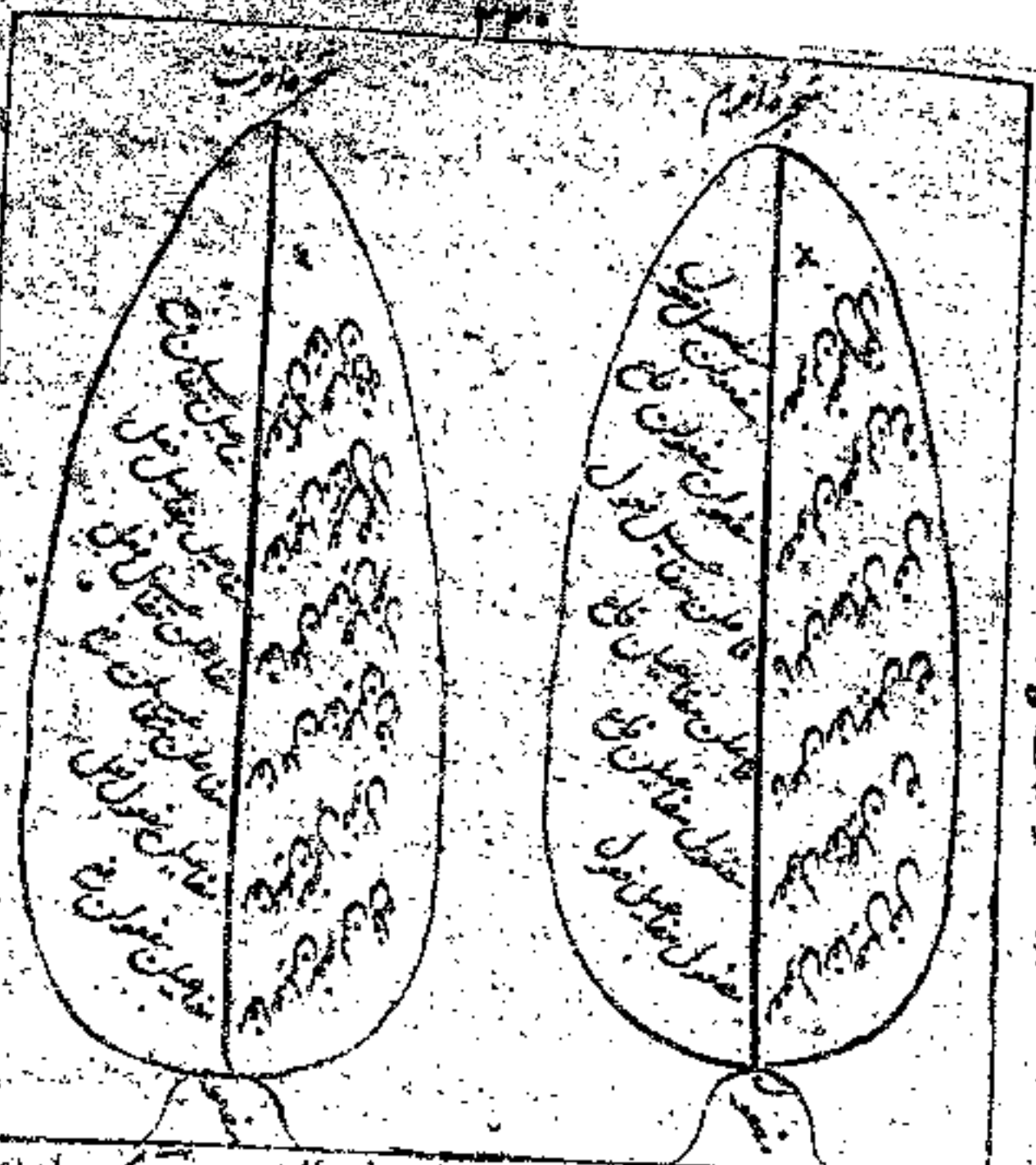
لله الشکر

که این نسخه شریفه میزان الامکار شرح کتاب کامل انصاف است
 تصنیف جناب فضیلت کمال انتساب علامه زمان گمانه
 آفاق و دوران عالم شرح فضل عدیم الطیر معنی شاس حقائق
 آگاه جناب مفتی مولانا محمد سعید الله سلمه الله و اقباه
 کمال زینت و زینت کجس استقام کارکنان
 سلیقه شاعر مطیع فیض منبع جناب استیلاب
 منشی نول کشور صاحب ام اقبال
 براه مبارک رمضان شریف
 شنبه بکرار و دود و دشتاد و دو
 عجز و عجز جانب ماه جنود
 سنه هزار و سیصد و شصت و شش
 حلیه لطیف
 شید



بسم اللہ الرحمن الرحیم

اما بعد حمد و ثناء و نعت رسالت پناہی این سال ایست مشتمل بر کیفیت بیجا در بیان چهره و
 رگه و نشانی غیبی او زبان آن آهستاد و بهر آنکه بنص و چهل و چهار و این رساله را بناسبت
 رباعی بر چهار فصل منقسم کرده شد **فصل اول** در بیان بیجا در باغی گویند و نامه العجب
 استاد رودکی که اولاً مقادیر او گفته و رتبه سخن فارسی با از شری تا شری رسانیده و در
 از او در حسن آواز و سخن بطریق گفتار گشت ناگاه بر سر جماعت کو و کانیکه گردیدند
 و دل نماشایان در توجیه است از آنکه گفتند گذشت اتفاقاً در آئینان کو در کوهی
 شعری و طراز همی کرشمه و سرایان از بنده سخن و لطیفه پر در رودکی کشیدند و فرستادند
 گردین مشایخ و کاشش سے نمود چون آن فتنه روزگار گردگنا را درون آریند
 از اتفاقات گردگانی از انما بیرون گرفتاده جانب سلطان کرده گوشت منشا طامه گفت
 سلطان غلطان همین و دتا سرگرد و در این قول و نیت نهایت مطبوع عاقل
 و درش مفعول با علن و عمل فعل از شروع سرج قرار داده سه دور دیگر با او منضم بود و شعری
 دیگر نیز برین وزن طبع از مایهها گردید و رفته رفته این زن آنقدر مطبوع طابع خاص و عام
 و قدر که صد هارنان و دوشیزه با جماع آن دامن حجاب چاک کرد از خانها بیرون نشانیستند
 اورا ترانه نایبند یعنی منسوب بسوی تره از آنجا که چیزی نسبت خشک موثر تر میباشند
 از آن موثر و ایند و بعضی بر آنند که چون موجب اختر عیش کرد که تر و تازه بود
 تراند نام گفته شد **فصل دوم** در وصف شمیم رباعی و ارکان آن قدیمی فارسی را
 به شرح و اختراع کرده اند چه رباعی و رباعی میگفتند و هر دو چهار رکنی
 اما تا آخرین شان چون ابیات مرصع نیز در ایشان متروک شده تراند از این
 سید هند و در چهار رکنی را صراحتی کشیدند و مجموع را در سبب و در



در صورتی که فعل مضارع در جمله باشد و در صورتی که فعل ماضی باشد

اما بر تقدیر این که فعل مضارع در جمله باشد و در صورتی که فعل ماضی باشد
 هر چه اسباب و قواد آن متعادل بود و مطبوع تر باشد و هر چه اسباب آن نازک بود و ثقیل و
 نامطبوع تر بود همین سبب اوزان از ضرب سبک و مطبوع تر از اوزان اوزم است و ثقیل ترین اوزان
 از ضرب مفعول مضارع مفعول مضارع است که در ششمین باب است و سبب استواری و ثقیل ترین
 اوزان اوزم مل و دو سبب مطلقا مفعول مضارع مفعول مضارع است که همه اش از سبب است
 یافته و سبب کمین اوزان از ضرب مل و دو سبب مطلقا مفعول مضارع مفعول مضارع است که همه اش از سبب است
 اوزم مفعول مضارع مفعول مضارع است که ششمین باب است و چهار سبب و چهار و تدکای که
 علی حساب الذوق اصح فصل چهارم در وجه تصرف و استخراج ششاد و دو هزار و نهصد و پنجاه
 و چهار وزن و باقی باید دانست که نسبت چهار وزن رباعی که فصل گذشته ثابت شد بر تقدیر
 که هر چهار مصدر آن متحد الوزن بود و بر تقدیر اختلاف اوزان مصادر با یکدیگر اوزان بسیار
 نمودار گردید و در صورتیکه وزن و ضرب فعل یا فعل بود قاضیه مختلط و غیر مختلط درست باشد
 و در مواردی که نسبت از اوزان نسبت و چهار گانه و همچنین اگر قاضیه فعل یا مفعول بود و اینهم در مواردی

در دست قوی قافیہ فاع و فاعول با فعل و فعل دست نباشد پس بر تقدیر اول می بودن فاع
 یا فعل در آوردن و از وزن از انصاف هر یک ازین دو قافیہ با هر یک ازین یکصد و چهل و چهار
 مختلف و زنا ترتیباً بقاعد ضرب و وارده در و از زده حاصل شود و صورت ضرب
 اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 و در و از زده ثانی از انصاف انصاف هر وزن با نفس خودش اگر چه
 مصرع شود ممکن باشد لیکن هر ثانی از انصاف ثانیات دیگر از انصاف ترتیباً مختلف
 خواهد بود و هر گاه بر این اجتماع سه مصرع با هر یک ازین یکصد و چهل و چهار ثانی هر یک از
 اوزان در آید گانه مذکور منقسم شود بقانون ضرب یکصد و چهل و چهار در و از زده گانه
 و مقصد نسبت و پشت ثانی هر صد و صورت ضرب اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 و چون
 برای تکمیل رباعی با هر یک ازین اعداد هر یک از اوزان در و از زده گانه منقسم شود
 از ضرب در و از زده در اعداد مذکور نسبت هزار و مقصد و سی و شش رباعی حاصل آید
 و صورت ضرب اینست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

 و همچنین دیگر بقدر ثانی یعنی از اختلافات
 و اوزان گانه دیگر که در معروض و ضرب آنها فاع یا فاعول بود تا مجموع آن بچهل و چهار صد و شصت
 و در صد و اینهمه در صورتیست که هر چهار مصرع آن قافیہ داشته باشد و اگر بنظر حوزار
 اختلاف فاع و فاعول با فاع و فعل در رباعیاتیکه مصرع سوم آنها سوم شخصی متحد القافیہ نباشد
 اعداد اختلاف سه مصرع که آخر فاع یا فاعول بود یعنی یکزار و مقصد و بیست و پشت با و از زده
 مصرع سوم که آخرش ضیا فعل باشد ضرب کنیم نسبت هزار و مقصد و سی و شش رباعی حاصل گردد
 و صورت ضرب در مقابل گذشته و همچنین در عکس آن یعنی آخر سه مصرع فاع یا فعل و آخر مصرع
 سوم فاع یا فاعول باشد تا مجموعش چهل و یکزار و چهار صد و مقصد و دو باشد و با مجموعه سابقه
 که نیز مقصد و بیست و شش با و از زده چهل و یکصد و یکصد و بیست و چهار از انصاف جمع است و
 بواقی مختلف و زنا ترتیباً تمامه مخفی نماز که اوزان مختلف مذکور نه از قبیل احتمالات عقلیه
 محضه است بل از احتمالات واقعیه که شعر بر آنها توان گفت و لهذا مولانا می جامی برای ضبط
 اوزان نسبت و چهار گانه شش رباعی فرموده که هر یک از ان شتاست بر چهار وزن مختلف
 کما نقلها فی میزان الاختار آرسه بعضی عربیها ان گفته اند جمع از ضرب با اخرم نشاید لیکن
 بسیار است از شعرا باک نداشته اند بل بعضی وزن سبک از ضرب یا قبل ترن اوزان اخرم
 جمع کرده و از ان شت این شش گفته که و بان نداری ای مسکینک به گفتا دارم گفته که

